



۳

# این کتاب ستّی موسوم









هو العزیز

# کتاب مستطاب ستینی موسوم
# بجامع العلوم از مصنفات امام فخر رازی

علیه الرحمه بسعی و اهتمام خانصاحب جناب
میرزا محمد خان ملک الکتاب در بمبئی
بزیور طبع درآمد

سنه ۱۳۲۳

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمد لله الذی انشانا بتصریفه وآثرنا بتشریفه وشرّفنا بتکلیفه وکلّفنا بالنظر فی عجایب تألیفه والصّلوة علی محمّد خیر بریّته وعلی آله واصحابه وعترته امّا بعد چنین گوید مؤلّف این کتاب محمّد بن عمر المدعوّ بفخر الرازی که چون ایزد تعالی مرا از مواهب علمی و مطالب علمی حصّهٔ بداد و در مباحث عقلی و مناهج نقلی بر خاطر بگشاد پیوسته بمقتضای تکلیف الهی در تبلیغ آن جد مینمودم و عقد مشکلات را بدست فکرت می گشودم و بنات افکار و بنیات اسرار بطالبان میرسانیدم و اصحاب جهالت و ارباب ضلالت را از لجّهٔ بحار اخطار در میگذرانیدم و چون یقین جلی و علم اوّلی حاصل بود که درین باب از حضیض طلب باوج مطلوب و از مبدأ حرکت بذروهٔ مقصود نتوان رسید جز در کنف و حریم حمایت پادشاهی که بسایهٔ الهی و الطاف نامتناهی مخصوص بود و بکل کمالات انسانی و سعادات دو جهانی فایز باشد لاجرم در انتظار ظهور این خورشید ترحیب روزگار میکردم و اوقات و ساعات در تمنّای ادراک این سعادات بسر میبردم و چون آثار عدل و سیاست و انوار عاطفت و مرحمت خداوند عالم پادشاه خوارزمشاه کبیر عالم عادل شهریار جهان ابو المظفّر تکش بن الملک المعظم ایل ارسلان بن الملک الکبیر اتسز در کل عالم منتشر گشته بود بنده قصد جناب معظّم و بارگاه مکرم کرده و مدّت سه سال در دار الملک خوارزم اجلّها الله در نشر علم روزگار میگذرانیده [illegible] این حال به بندگان حضرت اعلی رسانید و چون حق سبحانه و تعالی نوبت خلوت و مدّت عزلت

این بنده باخر رسانید وسعادت تقبیل سدهٔ شریفه وعتبهٔ منیفه که ملجاء اکابر کیهان ومؤمّل اعاظم
جهان وملاذ قهاران عالم وکعبهٔ حاجات جباران بنی آدم است میسّر گردانید خواست تا کتابی
سازد که معتکفان حضرت جلال وملازمان کعبهٔ اجلال خدایگان جهان را بمطالعهٔ آن استیناسی
بود وبواسطهٔ آن از انواع علوم اقتباسی باشد وچون معلوم بنده بنود که از فنون علم کدام علمست
که لایق تر وبدین مقصود موافق ترست بیشتر علماء عقلی ونقلی وفروعی واصولی جمع کرد واز هر یک
مسئله در قلم آورد شمّه از ان در اصول ظاهره وشمّه دیگر از غوامض مشکلات وشمّه دیگر از امتحانیات تا قصور
اندک بضاعتان این علم در آن روشن شود ونقصان ایشان ظاهر ومبیّن گردد وغرض از جمع این علمها
بدین ترتیب وایراد آن بدین تلخیص وتهذیب آنست تا هر آن علم که رغبت بندگان حضرت اعلی در جنب
آن بیشتر بود والتفات همّت کاملتر باشد در آن علم کتابی ساخته شود وظواهر ومشکلات آن پرداخته
آید چنانکه قبلهٔ قبول عالمیان ومطلوب نظر جهانیان گردد تا بنده را از خواندن آن در حضرت اعلی
ضاعف الله اشرافها نهایت منقبت وکمال مرتبت حاصل شود واین کتاب ستّینی را جامع العلوم
نام کردیم وسأل الله تعالی ان یوفّقنی فی ذالک الصدق والصواب ویوفّقنی علی موقع الزلل والاضطرار
انّه خیر مأمول واکرم مسئول پس درین موضع نام این علمها که از هر یک ازین مسئله ها یاد خواهیم کرد برشمریم
وآن شصت علم است بفهرست علوم بتفصیل هر یک مشغول شویم ۱ الکلام ۲ اصول الفقه
۳ الجدل ۴ الخلافیات ۵ المذهب ۶ الفرایض ۷ الوصایا ۸ التفسیر ۹ دلایل الاعجاز
۱۰ علم القرائت ۱۱ علم الاحادیث ۱۲ علم الاسامی الرجال ۱۳ علم التواریخ ۱۴ علم المغازی
۱۵ علم النحو ۱۶ علم التصریف ۱۷ علم الاشتقاق ۱۸ علم الامثال ۱۹ العروض ۲۰ القوافی
۲۱ بدایع الشعر ۲۲ المنطق ۲۳ الطبیعیات ۲۴ التعبیر ۲۵ الفراسة ۲۶ الطب ۲۷ التشریح
۲۸ الصیدنة ۲۹ الخواص ۳۰ الاکسیر ۳۱ معرفة الاحجار ۳۲ الطلسمات ۳۳ الفلاحة ۳۴
قلع الآثار ۳۵ البیطره ۳۶ علم البزاة ۳۷ علم الهندسه ۳۸ المساحه ۳۹ جر الاثقال
۴۰ آلات الحروب ۴۱ حساب الهند ۴۲ حساب الهوی ۴۳ الجبر والمقابلة ۴۴
الارثماطیقی ۴۵ اعداد الوفق ۴۶ المناظره ۴۷ الموسیقی ۴۸ الهیئة ۴۹ الاحکام
۵۰ علم الرمل ۵۱ العزایم ۵۲ الهیات ۵۳ مقالات ۵۴ اهل العالم ۵۵ الاخلاق

آداب الملوک ٥٦ الدعوات ٥٧ علم الآخرة ٥٨ تدبیر المنزل ٥٩ السیاسات ٦٠
علم الکلام ازین علم نه مسئله خواهیم کرد سه مسئله از آنچه حجت و برهان آن ظاهر شود اول
در حدوث عالم دویم در اثبات صانع تعالی سیوم در اثبات نبوت محمد مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم و هر چند که در معرفت براهین این اصول بتفکر بسیار و تامل تمام حاجت افتد
لیکن چون معرفت این اصول از جمله اهم پیش داشته شد الاصول الظاهره اصل اول
در حدوث عالم مذهب اهل حق آنست که عالم محدث و مسبوق بعدم است و دلیل برآن
آنست که اجسام خالی نیست از حوادث و هرچه خالی نبود از حوادث محدث بود و ازین دو
مقدمه حدوث عالم لازم آید و دلیل برآنکه اجسام از حوادث خالی نیست آنست که اجسام خالی نیست
از حرکه و سکون و این هر دو محدث اند پس لازم آید که اجسام خالی نباشد از حوادث و در تقریر
این دلیل باثبات چهار دعوی حاجت افتد اول اثبات حرکت و سکون دویم حدوث
حرکت و سکون سیوم آنکه اجسام خالی نباشد از حرکت و سکون چهارم آنکه حوادث را بدایتی باید و
چون این چهار دعوی درست شود حدوث عالم بضرورت لازم آید اما دعوی اول و آن در اثبات
حرکت و سکون است و دلیل بر صحت آن آنست که هر یک متحیز دیدیم که ساکن بود متحرک شد و اگر ساکنی
جسم یا متحرکی از ذات او یا ذاتی او بودی محال بودی که در زمان وجود او آن صفت از وی زایل
شدی زیرا که یک چیز هم موجود و هم معدوم نباشد چون این دو صفت متبدل میشوند با آنکه جسم باقیست
معلوم میشود که آن هر دو صفت غیر ذات جسم اند اما دعوی دوم و آن در اثبات حدوث
حرکه و سکونست و دلیل برین آنست که حرکه بر کل اجسام جایز است و چون حرکه بروی جایز باشد
آن حرکه که حاصل شود و آن سکون که زایل گردد هر دو محدث باشند اما بیان آنکه حرکه بر کل اجسام
جایز است آن است که اگر حصول جسمی در حیزی معین واجب بودی آن وجوب یا از برای نفس جسمیه بودی
یا از برای لازمی از لوازم جسمیه یا از برای حیز که لازم جسمیه بود اگر از برای جسمیه لوازم جسمیه بود لازم
آید که کل اجسام در آن حیز باشد و اگر از برای حیزی بودی که لازم آن جسمیه نبود پس زوال آن حیز ممکن بودی چه
زوال علة اختصاص او بدان حیز ممکن بود بیرون آمدن او از آن حیز هم ممکن باشد پس معلوم گشت که
خروج کل اجسام از حیزهای خود ممکن باشد و اما بیان آنکه چون بیرون آمدن اجسام از احیاز ممکن باشد

باید که حرکت و سکون محدث باشد آنست که جوهری حرکت کند بعد از آن که ساکن بوده باشد آن حرکت ظاهر است که ممکن محدث است یعنی آن حرکت نبود پس شود و آن سکون که معدوم باشد زیرا که هر چیز قدیم باشد عدم بروی محال باشد و برهان این آن است که هر چیز که قدیم بود یا واجب لذاته بود یا واجب لذاته نبود اگر واجب لذاته بود عدم بروی محال باشد اگر واجب لذاته نبود او را سببی باید و لابد بموجودی واجب الوجود رسد و آن واجب الوجود یا موجب باشد یا مختار اگر موجب بود عدم بروی محال باشد باید که عدم بر معلول وی هم محال باشد پس عدم بر آن قدیم که معلول وی نیز محال باشد و اگر چنانچه فاعل مختار باشد لابد او مسبوق بود بعدم و او را اوّلی بود و ازین لازم آید که هر چه عدم بروی روا بود او محدث باشد و چون پیدا شد که عدم بر حرکت و سکون روا است باید که حرکت و سکون محدث باشد اما دعوی سیوم و آن در بیان آنست که جوهر خالی نیست از حرکت و سکون و برهان این آن است که هر چه او متحیز بود لابد او را حصول بود در حیزی و آن حصول اگر باقی بود آنرا سکون خوانند و اگر باقی نبود حرکت خوانند پس معلوم شد که جوهر خالی نبود از حرکت و سکون والله اعلم اما دعوی چهارم در بیان انکه حوادث را اوّلی باید برهان این آنست که ما بضرورت عقل میدانیم که اعداد دورات زحل کمتر است از اعداد دورات ماه و هر چه عدد او را از عدد چیزی دیگر کمتر بود آن چیز متناهی و محصور بود پس اعداد دورات زحل متناهی بود و از این قمر اضعاف وست و متناهی را چون تضعیف کنند دورات قمر هم متناهی مجموع آنهم متناهی بود پس اعداد دورات قمر هم متناهی بود و چون معلوم شد که جسم خالی نیست از حرکت و سکون و آن هر دو را بدایتی است معلوم شد که جسم را اوّلی بود زیرا که هر چه مدت وجود او مساوی مدت وجود چیزی حادث بود پس آنچیز هم حادث بود پس درست شد که عالم محدث است والله تعالی ولی التوفیق

**اصل دوم** در اثبات صانع سبحانه و تعالی براهین بر هستی آفریدگار تبارک و تعالی سخت بسیار است لیکن درین کتاب دو اصل از آن اصول براهین یاد خواهیم کرد برهان اوّل انکه چون معلوم گشت که عالم محدث است و هر چه محدث باشد وجود او مخصوص بود بوقتی معیّن با انکه در عقل روا بود که در وقتی دیگر حاصل شود و هر چه چنین بود لابد او را مؤثری باید برهان دوم انکه اجسام عالم در جسمیّه برابرند و در صفات و در اشکال مختلف پس موصوف شدن آن اجسام بدان صفات از برای جسمیت و لوازم آن نیست والا بایستی که جمله اجسام در جمله صفات

متساوی بودندی پس مقتضی آن صفات غیر ذات اجسام و غیر لوازم آن اجسام باشد و ازین لازم آید
که جمله صفات که اجسام در آن مختلف اند جایز الوجود است و عدم بر همه رواست هرچه جایز بود
او را مؤثری باید پس آن اجسام را لابد مؤثری و صانعی باید و آن صانع جسم نبود که اگر جسم بود او را
نیز شکلی و مقداری و حیزی بود او نیز بدان سبب محتاج مدبری دیگر شود پس او را صلاحیت آفریدگاری
عالم نشاید پس معلوم شد که آفریدگار عالم سبحانه و تعالی جسم نیست و چون جسم نبود در حیز و جهت
نباشد و اشاره بدو نتوان کرد و ازین نکته مذهب مشبهه باطل شود و چون درست شد که جسم نیست
گوئیم یا موجب است یا مختار اگر موجب باشد نسبت او با یک جسم چون نسبت او با دیگر اجسام
باشد و چون نسبت باهم برابر بود لازم آید که جمله اجسام در جمله صفات برابر باشند و این محالست
پس درست شد که صانع عالم اگر خواهد فعلی نکند تواند و اگر خواهد که کند هم تواند و حقیقت قادر جز
این نیست و چون قادری صانع معلوم شد باید که عالم بود زیرا که آثار حکمت در افعال او ظاهر بود
و هر فاعل که آثار حکمت در افعال وظاهر باشد پس او عالم بود پس آفریدگار عالم عالم است و باید
که عالم بود بجزئیات و کلیات و الا افعال جزئی از وی صادر نشود پس درست شد که عالم را آفریدگاری
هست حی و عالم و قادر و منزه از جسمیت و جوهریت و تحیز و مکان و جهت بدین یک برهان مختصر و بدانکه
این برهان که گفته شد برهانی شریفست و بیشتری از اصول اسلام بدان مقرر شود و از وی بطلان
مذهب فلاسفه در افلاک و عناصر و طبایع ظاهر گردد و اگر درین کتاب جز این نکته یافته نشود خود
کفایت است مرخواننده را ایزد تعالی برکت این روزگار همایون خدایگان جهان برساناد **اصل سوم**
در اثبات نبوت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و علی آله و سلم و علیهم اجمعین دلیل بر صحت نبوت
آنست که قرآن بر دست وی ظاهر شد و قرآن معجز است زیرا که عرب از معارضهٔ آن عاجز بودند
که اگر عرب بر معارضه قادر بودندی از معارضه اعراض نکردندی و روی بحرب نیاوردندی و خود را هدف زخم بی مرهم نکردندی
و دلیل بر آنکه معارضه نتوانستند کرد و آنکه نکردند آنست که اگر معارضه کرده بودندی ظاهر شدی
و پوشیده نماندی و چون ظاهر نشد دلیل آنست که معارضه نکردند پس باید که قرآن معجزه بود و چون این درست
شد معلوم گردید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول بحقست و پیغمبر بصدق است والحمد لله علی ذالک
الاصول المشکله اصل اول در آنکه معدوم شیء نیست که اگر معدوم شیء باشد یا ذوات متناهی بود

یا نامتناهی

یا نامتناهی باشد اگر متناهی بود باید که مقدورات الهی متناهی بود زیرا که مذهب خصم آنست که خدایتعالی
جز بر ذواتی که در عدم ثابت بود قادر نبود و این باتفاق مسلمانان باطل است و محالست که نامتناهی
بود زیرا که هر عددی که ثابت بود محتمل زیادة و نقصان بود و عددی دیگر ناقص شود او متناهی بود چون بطلان
هر دو قسم ظاهر شد معلوم شد که معدوم شیئ نیست **اصل دوم** در آنکه باریتعالی لذاته مخالف خلق است
لا لصفته و برهان این آنست که ذات باریتعالی یا مساوی ذوات خلق است در ذاتیه یا مساوی
نیست اگر مساوی نیست پس مخالفت بنفس ذات بود و اگر مساوی دیگر ذوات بود و هر چه بر چیزی
صحیح بود بر امثال آنچیز هم صحیح بود پس موصوف شدن ذات باریتعالی بصفت الهیة از جایزات بود
ولا بد او را سببی باید و ازین لازم آید احتیاج الهیة باریتعالی به فاعل و این محال است پس درست شد که
خدایتعالی لذاته مخالف خلق است خصم را ازین حجت هیچ جواب نیست **اصل سوم** در اثبات جوهر
فرد درین مسئله میان متکلمان و حکما خلافست و متکلمان از هیچ دلیل بقوة نبوده است و من از برای
ایشان حجتی بقوت استخراج کرده ام و آن اینست که هیچ شک نیست در وجود حرکة و آنچه از حرکة موجود است
یا بحسب زمان منقسم بود یا نبود اگر بحسب زمان منقسم بود و اجزای حرکت که بحسب انقسام زمان
منقسم بود دفعةً واحدةً موجود نشود پس لازم آید که آنچه موجود است بعض ازوی موجود نبود و این
باطلست پس پیدا شد که آنچه ازوی موجود است قسمت پذیر نیست و چون این درست شد گوئیم آن قدر
از مسافه که بدان یک حرکة نامنقسم قطع کند اگر منقسم بود قطع نیمهٔ آن مسافة نتیجهٔ آن حرکة بود پس آن
حرکة منقسم بود و این محال است پس معلوم شد که آن قدر از مسافت نامنقسم بود و آن جوهر فرد است
**الامتحانات** امتحان اول ظلم از باریتعالی درست آید یا نه **جواب** حکم کردن بر مذهب اهل
عدل درین مسئله بر سبیل اطلاق درست نباید زیرا که اگر مطلقا گویند قادر نیست این سخن باطل بود باتفاق
محققان عدلیان و اگر مطلقا گویند قادر است و فعل ظلم دلیل بود بر جهل یا بر حاجت و لازم آید که
هر دو در حق خدایتعالی ممکن باشد بلکه حق آنست که تفصیل کنند چنانکه امام ابو الحسن بصری گفته است
و چنان گویند که فعل قبیح از جهة قادری صحیح است از خدایتعالی از آنجهة که قادر است و صحیح نیست از جهة
که حکیم است **امتحان دوم** معجزه بر دست کذاب روا بود که ظاهر شود یا نی **جواب** اگر
مؤدی نبود به تلبیس آنگه روا بود و اگر به تلبیس مؤدی باشد روا نه بود مثال قسم اول اگر کسی گوید

الهیة کند روا بود که فعلی خارق عادت بروی ظاهر شود زیرا که ظهور امر خارق عادت مودی نبود به
تلبیس زیرا که شکل مدّعی دلیل کذب دعوی اوست مثال قسم دوم اگر کسی دعوی نبوت کند و کاذب
بود ظهور خارق عادت از وی درست نبود زیرا که شکل او مکذب دعوی نبوة نیست پس اگر خارق
عادت بر دست وی ظاهر شود مودی باشد بجهل و تلبیس **امتحان** سیوم معرفت دین موقوفست
بر قول صادق یا نه **جواب** در اصول دین چون معرفة باریتعالی و صفات او هیچ حاجت
نیست به مخبر زیرا که معرفة صدق مخبر محتاجست بمعرفة این اصول پس اگر محتاج بود به اصول صادق
دور لازم آید و این باطل و امّا معرفة فروع دین موقوف است بر قول صادق زیرا که در عقل هیچ
طریق نیست بمعرفة اعداد رکعات و مقدار ایّام صوم و بالله التوفیق و منه العون و العصمة و التحقیق

**علم اصول الفقه الظاهره** **اصل اوّل** در معرفة ادلهٔ احکام شرع و آن چهار است اوّل
کتاب خدایتعالی دوم سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم سیوم اجماع امّت چهارم قیاس
امّا بیان آنکه کتاب خدایتعالی و سنت رسول صلعم حجت است ظاهر است زیرا که چون نبوة
محمد مصطفی صلعم درست گشت و صدق آنچه او گفت مقرر شد هر چه او از آن خبر دهد و تحقیق آن گواهی
دهد حق و صدق باشد و امّا آنکه اجماع امت حجت است از برای آنکه حق تعالی میفرماید و من یشاقق
الرسول من بعد ما تبیّن له الهدی و یتّبع غیر سبیل المؤمنین نولّه ما تولّی و نصله جهنّم و ساءت مصیراً
و چون بدین آیه متابعت غیر سبیل مؤمنان حرام و محظور بود لازم آید که متابعت سبیل مؤمنان
حق و صدق بود و ایضاً رسول علیه السّلام میفرماید لا تجتمع امّتی علی الضّلالة و اگر در اجماع امت خطائی
ممکن بود آن ضلالة بود پس بطلان این خبر لازم آید و این باطل است امّا آنچه قیاس حجت است آنست که
وقایع و حوادث بی نهایت است و نصوص متناهی است و اثبات نامتناهی بمتناهی محال است
پس معلوم شد که از اجتهاد و قیاس گریز نیست پس معلوم شد که هر چهار اصل حق و صدق است
**اصل دوّیم** در شرایط اجتهاد بدانکه شرایط اجتهاد ده چیز است اوّل آنکه عالم بود بکتاب
خدایتعالی زیرا که اصل در معرفة احکام آنست و لیکن شرط نیست که عالم بود بجملهٔ کتاب خدایتعالی
بلکه بدان آیتها که تعلق باحکام شرع دارد و آن مقدار پانصد آیه بیش نیست و واجب که این آیتها بر حفظ
او بود بلکه چنان باید که او را بدان حاجت افتد در معرفة حکمی از احکام شریعت مقصود خود حاصل

توان کرد

توان کردن دویم انکه عالم باشد باخبار رسول علیه الصلوٰة والسلام وهمچنانکه در معرفت کلام
حق تعالی معرفه جمله شرط نیست بلکه حفظ قدر سبب کفایت است در اخبار رسول خدا صلعم همچنین است
سیم انکه عالم باشد بمعرفه ناسخ ومنسوخ در کتاب وسنت تا در اجتهاد او خطا نیفتد چهارم انکه عالم
بود باسباب جرح وتعدیل تا تمیز کند اخبار درست را از نادرست پنجم انکه عالم بود به مسئلهائی که
مجمع علیه بود بین الامة زیرا که اگر عالم بدان نبوده باشد فتوی او برخلاف اجماع افتد واین روا نبود
ششم انکه عالم بود بکیفیت ترتیب ادله بر وجهی که منتج مقصود بود وصواب از خطا بدان متمیز شود
وبداند که مواضع غلط چیست وچند است تا از آن احتراز کند هفتم انکه عالم بود باصول دین چون
معرفة صانع وتوحید وتنزیه او از نقایص وآفات وبداند که آفریدگار تعالی حیّ وعالم وقادر است
هشتم ونهم انکه عالم بود به لغت ونحو آن قدر که بواسطهٔ آن مراد خدا تعالی ومراد رسول صلعم را
در قرآن واخبار تواند دانست دهم انکه عالم بود بعلم اصول فقه ومحیط باشد باحکام امر ونهی وعموم
وخصوص واستثنا وتخصیص ونسخ وکیفیت تاویلات وترجیحات واحکام وقیاس اصل سوم
در بیان انکه در فروع همه مصیب اند ولیکن بشرط آنکه در مسئله نصّی نبود وبرهان این آن است که مجتهد
بعد الاجتهاد ماموراست بانکه بمقتضای اجتهاد خود عمل کند پس حکم خدا تعالی در حق او آن باشد
که اجتهاد او بدان ادا کرده است پس جمله مجتهدان لابد مصیب باشند الاصول المشکلة اصل
اول در آنکه امر مفید وجوبست ودلیل بر این آن است که افعل مقتضی فعل است واو را هیچ اشعار
نیست بترک فعل کما ان الخبر فی قول القائل خرج زید مشعر بخروج زید ولیس اشعار بعدم خروجه
چنانکه خبر از وجود چیزی مانع است از عدم آن چیز باید که امر بچیزی مانع باشد از عدم آن چیز
وچون چنین باشد امر وجوب را بود والله اعلم اصل دویم در انکه مطلق طلب نه مقتضی تکرار است ونه
مقتضی فور وبرهان این آن است که امر لفظیست موضوع از برای طلب مصدر ولفظ مصدر را هیچ اشعار
نیست الا بحقیقة وماهیة آن مطلوب وماهیة چیزی اقتضای کثرت نکند والا بایستی که آن
حقیقة در یک چیز موجود نبودی واین باطل است وچون در لفظ مصدر را هیچ اقتضاء کثرت نیست
در لفظ امر که موضوع است بازاء طلب آن حقیقة باید که اشعار نباشد به تکرار ونه بفور دلیل دویم
انکه اگر لفظ امر مشعر بودی بتکرار وفور بایستی که بقید کردن امر بیک کرت در زمان دوام تص

بودی تا اگر گوید افعل غداً مرةً واحدةً کان قد قال قولاً متناقضاً و چون این سخن متناقض نیست معلوم شد که امر مقتضی تکرار و فوریت **اصل سیوم** در اثبات صیغهٔ عموم دلیل برین آنست که اگر کسی گوید من دخل داری اکرمته الا زیداً فانه یحسن هذا الاستثناء قلنا فاما اینکون فایده هذا الاستثناء اخراج مالولاه لصح دخوله تحت المستثنی منه او لوجب دخوله تحت المستثنی منه والاول باطل والا لحسن قولنا اضرب رجالاً الا زیداً لصحة دخول زید تحت قولنا رجالاً فلما حسن ذلک علمنا ان فایده الاستثناء اخراج مالولاه لوجب دخوله تحت المستثنی و ذلک یقتضی اینکون قولنا من دخل داری تناول کل العقلاء فثبت ان العموم صیغة والله اعلم **المسایل الامتحانیة** **امتحان اول** فرق میان مطلق و عام چیست **جواب** بدانکه چیزها را سه اعتبارست یکی اعتبار حقیقه چنانکه هیچ التفات کردن نه بوحدت او و نه بکثرت او دوم اعتبار آن حقیقه از آنجهه که مشخص گشته باشد سیوم اعتبار آن حقیقه از آنجهه که متکثر باشد پس هر آن لفظیکه دلیل بر اعتبار اول باشد آن مطلق باشد و هر آن لفظ که آن دلیل بود بر اعتبار دوم آن خاص باشد و اما قسم سیوم بر اقسام بسیارست و عام یک قسم از اقسام اوست و او هر آن لفظ بود که متناول باشد جمله چیزها را که او را صلاحیت تناول آن باشد و لفظ تثنیه و جمع و اسماء اعداد برین حد لازم نیست زیرا که لفظ پنج و شش مثلا متناول جمله پنجها و ششها بر سبیل جمع نتواند بود و همچنین لفظ تثنیه و جمع و تحقیق مطلق و عام برین وجه که یاد کرده شد هیچکس را از متقدمان میسر نشده است اگرچه سخت بسیارست در آن خوض کرده آید **امتحان دوم** حد خبر چیست **جواب** جمله اصولیان و منطقیان در حد خبر گفته اند ما یحتمل التصدیق والتکذیب و این حد باطل است زیرا که حد تصدیق و تکذیب بصدق و کذب توان کرد و حد صدق و کذب بخبر توان کردن پس اگر حد خبر بتصدیق و تکذیب کنیم دور باشد و آن باطل است پس درست آنست که گویند الخبر هو القول المقتضی بصریحه نسبة معلوم الی معلوم بالنفی او بالاثبات **امتحان سیوم** فرق چیست میان قیاس معنی و میان قیاس مشتبه **جواب** آنچه جامع باشد میان اصل و فرع یا او را صلاحیت علیت آن حکم باشد آن قیاس معنی بود اگر آنرا صلاحیت علیت نباشد او را دلالتی بود بر علیت حکم یا نبود اگر او را دلالت بود بر علیت حکم آنرا قیاس مشتبه گویند و اگر او را دلالت نبود آن قیاس طرد بود والله اعلم

**علم الجدل** **المسایل الظاهره ۱۵** **اصل اول**

در بیان آنکه جدل محظور و حرام نیست بدانکه قومی از قشریان جدل را منکر بوده اند و گفته اند که خدای تعالی جدل را در معرض ذم یاد میکند آنجا که میفرماید ما ضربوه لک الا جدلا بل هم قوم خصمون و جمعی دیگر از مقلدان و ظاهریان جدل را در اصول دین مذموم داشته اند و گفته اند که صحابه در ادله اثبات صانع و معرفت صفات او خوض نکرده اند و خوض کردن در چیزی که صحابه در آن خوض نکرده باشند بدعت باشد و بدعت حرام بود و جمعی دیگر مسلم داشته اند که در نظر کردن در عقلیات حسن است لیکن گفتند جدل در شرعیات حرام است بلکه هر چه در وی نصی آمده باشد قبول باید کردن و در باقی توقف کردن واجب است و مذهب اهل حق آنست که جدل کردن هم در عقلیات و هم در شرعیات پسندیده است و ما برهان قاطع درست کردیم که جز نظر و تفکر طریق معرفت آفریدگار نیست و نیز درست کردیم که در فروع شریعت قیاس حجت است و ازین درست کردیم که جدل کردن در هر دو مقام پسندیده است و دلیل قاطع دیگر بر آنکه جدل مذموم نیست آنست که خدای تعالی محمد مصطفی را صلوات الله علیه بجدل کردن میفرماید چنانچه میفرماید و جادلهم بالتی هی احسن و چگونه روا بود قدح کردن در چیزی که خدای تعالی رسول خود را امر کرده باشد اصل دویم در آداب مناظره جدل کردن اصول آداب جدل کردن ده است اول آنکه سخن در اختصار بحد اخلال نباشد دویم آنکه در طول بملالت نه انجامد سیوم آنکه از عبارتهای غریب نامستعمل احتراز کند چهارم آنکه در سوال و جواب از لفظهای مجمل که محتمل دو معنی باشد اجتناب نماید پنجم آنکه چون خواهد که بر سخن خصم اعتراض کند آن سخن را اعاده کند و هر چه حشو و بیحاصل باشد از آن بیندازد ششم آنکه در سخنها که خارج مقصود بود منازعت نکند و الا سخن از ضبط بیرون شود و یک مجلس احتمال آن مباحث نکند هفتم آنکه تا سخن خصم را بتمامی فهم نکند در جواب خوض ننماید و اگر در ابتدا باستفهام حاجت افتد از آن احتراز نکند چه ده بار استفاده کردن چندان عیب نباشد که در سخن نامعلوم خوض کردن هشتم آنکه در مناظره حلیم و خردمند بود از غلبه کردن بافراط و خشم کردن و خندیدن و در تجاهل خصم من کل الوجوه احتراز کند زیرا که این خصال ذمیمه و افعال ناپسندیده کار جاهلان باشد چه انسان چون قوت تقریر مقالات خود نباشد خواهد تا جهل خود را بانواع سفاهت بپوشاند نهم آنکه احتراز کند از خصم محترم مهیب زیرا که چون خوف باید قوت نظر و حدت خاطر زایل شود و مقصود از ایراد ادله و براهین حاصل نبود دهم آنکه هیچ خصم را حقیر نشمرد و بنظر تهاون ننگرد

زیرا که باشد که از جهة استحقار خصم سخن ضعیف گفته شود و آن خصم ضعیف او را در آن سخن غلبه کند اینست
امهات آداب مناظره کردن اصل سیوم در بیان امهات مطالب بدانکه علم یا تصور باشد
یا تصدیق تصور آن بود که چون لفظی شنیده شود از وی معنی مفهوم شود چنانکه هیچ خبر ندهند
از وی نه بهستی و نه به نیستی و نه بهستی چیزی او را و نه بسلب از و واما اگر نسبت وجود یا عدم یا وجود
چیزی دیگر یا عدم آن چیز بوی کرده شود آن را تصدیق خوانند و چون علم ازین دو قسم بیرون نبود
سوال که از برای طلب علم نهاده اند یا طالب تصور بود یا طالب تصدیق اصول سؤالها که طالب تصور
باشد دو است یکی ما یعنی از چیستی پرسیدن و این دو قسم است یکی طلب مفهوم اسم کردن دوم طلب
حقیقت و ماهیت کردن اصل دویم سؤال ای است یعنی از چه چیزی پرسیدن و غرض از وی طلب
کردن صفتی باشد که ممیز او بود که جدا گرداند آن چیز را از دیگر حقیقتها واما اصول سؤالها که طالب
تصدیق بود دو است یکی هل و گاه بدو طلب نیستی و هستی چیزی کنند و گاه طلب نیستی و هستی چیزی
دیگر مر او را و سوال هل متاخر بود از سوال ما چون طلب مفهوم اسم باشد زیرا که تا مفهوم لفظ معلوم نبود
سؤال کردن از هستی و نیستی او محال بود و سوال هل مقدم بود بر سؤال ما چون طلب حقیقت و ماهیت
باشد زیرا که تا موجود نبود او را حقیقت و ماهیت نباشد و سؤال دویم لم است و او از برای طلب
علت جواب سؤال هل بود و این است اصول واما سوالهای دیگر چون چندی و چگونگی و کجائی و امثال
آن از اصول نیست زیرا که سؤال هل فایدهٔ جمله بدهد والله اعلم الاصول المشکله اصل اول
در بیان حقیقت مناسبت وصفت مناسب بر آن وصفی باشد که ثبوت حکم حقیقت او متضمن وجود
چیزی بود که آن چیز موافق حال آدمی بود یا در معاش یا در معاد اما آنچه در
معاش یا جذب منفعت یا دفع مضرت بود واما آنچه در معاد بود یا تحصیل ثواب بود یا دفع عقاب
و این اقسام گاه در تحصیل باشد و گاه در ابقا و جملهٔ این هشت قسم را سه مرتبه است مرتبه اول آن است
که آنچه در محل ضرورت چنانکه مناسبت وجوب قصاص چه اگر قصاص مشروع نباشد مودی
بود به فساد احوال آدمیان و خرابی عالم و مرتبهٔ دوم آنچه در محل حاجت افتد و بحد ضرورت
نرسد چنانکه نصب کردن ولی بر صغیره از برای تحصیل مصالح و ادخار حوایج او مرتبه سیوم آنچه
در محل ضرورت و در محل حاجت نباشد ولیکن در رعایت او نوع زینتی و جمالی حاصل شود و متضمن

تعزز آدمیان

تعزیر آدمیان بود و اختیار طرایق سدیده و ملازمت مناهج حمیده چنانکه تحریم مستقذرات و اجتناب
کردن از چیزها که موجب سقوط همت و دنائت جبلّت باشد و درین نوع بسیار افتد که مناسبت او
ایهامی و تخییلی بود و در حقیقت او را هیچ حاصل نبود والله اعلم بالصواب اصل دوم در بیان
آنکه مناسبت بمعارضه باطل نشود و بدانکه چون وصفی متضمن مصلحتی بود یا در مقابلهٔ آن مصلحت
هیچ مفسده نباشد یا باشد و اگر نباشد آن مصلحت بی معارضه بود و اگر مفسده در مقابلهٔ او بود آن
مفسده یا مرجوح بود یا مساوی یا راجح اگر راجح باشد معتبر بود فاما مرجوح و مساوی از حد مناسبت
بیرون شود یا نه جدلیان را درین خلافست درست آنست که مناسبت بمعارضه باطل شود اما سخن در
مساوی فرض کنیم و گوئیم اگر آن مصلحت خالی باشد از معارض لابد جهة مناسبت او حاصل باشد
و چون معارض آید یا حقیقت او باطل شود یا باطل نشود روا نبود که باطل شود زیرا که بطلان یکی
بدوم او نیز نبود از بطلان دوم باوّل پس باید که هر دو یکدیگر معدوم شوند لیکن علّة چیزی لابد
موجود بود در زمان معلول پس چون علّة عدم هر یک وجود آن دیگر است و عدم هر دو دفعةً واحدةً
حاصل شد باید که وجود هر دو حاصل بود دفعةً واحدةً و این محالست پس معلوم شد که هیچ دو
یکدیگر معدوم نشوند و درست شد که مناسبت بمعارضه باطل نشود والله اعلم اصل سیوم
در بیان آنکه ترتب حکم بر وصف مشتق دلیل باشد بر آنکه مشتق منه علم این حکمست و دلیل آنست
که اگر کسی بندهٔ خود را گوید که بر علماء استخفاف کن و جاهلان را کرامت و تعظیم نمای عقلا این سخن را
قبیح شمرند و جهة آن استقباح آن است که از آن سخن فهم کردند که او جاهل را مستحق اکرام کرده است
یا آنکه او جاهل را بجهل مستحق اکرام کرده است اما قسم اول باطل باشد زیرا که روا بود که جاهل مستحق اکرام بود
لا بجهله بل بنسبه و فقره و عفته پس معلوم شد که آن استقباح از جهة آن بود که مفهوم از آن لفظ آن بود
که جاهل به جهل مستحق اکرام است پس معلوم شد ترتّب حکم بر وصف مشتق مشعر است بر آن
که مشتق منه علّة آن حکم است و درست شد که فهم علّیّت موقوف نیست بر مناسبت وصف
چنانکه بعضی از جدلیان پنداشته اند الامتحانات امتحان اول قیاس بر اصل ممنوع
روا باشد یا نه جواب اگر اثبات حکم اصلی بنصّی که متناول فرع باشد توان کرد قیاس بدان
اصل روا بود زیرا که حکم اصل بنص ثابت شود پس بطریق قیاس فرع را بدو الحاق کنند اما

اگر اثبات حکم اصلی بنصی عام کنند چنانکه متناول محل نزاع باشد یکصورت باصلیت دوم بفرعیت
اولیتر بود از عکس و اگر اثبات حکم در اصل بقیاس کنند آن اصل را اصل دیگر باشد و آن وصف که در
اصل اول باشد پس او ضایع بود بلکه فرع را قیاس باید کرد بر اصل دوم غیر آن وصف باشد در اصل اول
قیاس متعذر شود زیرا که آن وصف که حکم در فرع بدان ثابت خواهند کرد نه آن وصفست که اعتبار او
معلوم شده است پس قیاس درست و این مناسب است بر مسئله تعلیل الحکم بعلتین **امتحان دوم**
چه فرق است میان فساد وضع و معارضه **جواب** اگر معترض بیان کند که آن وصف که مستدل
آنرا علت حکم کرده است از آن وجه که او بیان کرده است مقتضی نقیض آن حکم است آن فساد وضع
باشد و اگر بیان کند که آن وصف از جهتی دیگر مقتضی نقیض آن حکم است آن معارضه باشد نه فساد وضع
**امتحان سیوم** چه فرقست میان استفسار و میان تقسیم **جواب** استفسار لفظی را کنند که موضوع
بود دو معنی را بر سبیل اشتراک و تقسیم لفظی را کنند که موضوع بود مر یک معنی را که آن معنی
منقسم بود بدو قسم مثال اول چنانکه لفظ عین که موضوعست مر آفتاب را و آب را و زر را مثال دوم
چنانکه لفظ موجود که موضوعست مر حقیقت هستی را اگرچه این حقیقت مشترک است میان واجب الوجود
و ممکن الوجود والله اعلم **علم الخلافیات** بدانکه علم خلاف علمی شریف است و بزرگ و حقایق
و دقایق آن جز به تحریرات منقح و تقریرات ملخص و اعتراضات موجه و استدراکات وارد
نتوان کرد و آن مؤدی بود باطنابی که لایق این کتاب نبود پس اولیتر آن دیدیم که نه اصل را از اصول
آن علم گفته شود و بر سبیل اختصار به هر یک اشارتی کرده اید **اصل اول** از جمله نظمهای مشهود
در علم خلاف یکی آنست که گویند سبب وجوب قصاص موجود است پس باید که آن حکم موجود بود و
اعتراض برین از چهار وجه است اول آنکه سببیت چیزی مر چیزی دیگر را حکمی اضافیست و وجود اضافات
متاخر بود بر ترتیب آن هر دو مضاف پس اثبات سببیت چیزی مر حکمی را موقوف بود بر وجود آن
حکم و چون ما آنرا دلیل ثبوت آن کنیم دور لازم آید دوم آنکه چون مستدل خواهد که دلیل گوید بر آنچه گفته است
گوید وجد السبب لانه وجد القتل العمد فی العدوان پس آنکه در نوبت دوم گفت یا عین آن است
که در اول گفت یا غیر آن اگر عین آنست مکرر و نامفید بود و اگر غیر آنست یا تفسیر آن باشد یا تفسیر آن
نباشد و قسم اول باطل است زیرا که سببیت قتل عمد عدوان وصفیست مشترک میان او و غیر او و

عام به خاص روا نبود چنانکه تغیر لون بسواد روا نبود و اگر تغیر آن اول نیست پس انتقال باشد و آن
موجب انقطاع بود سیوم آنکه چون گوید وجد السبب همچنان بود که گوید وجد الدلیل و این اخبار باشد از
وجود دلیل و مستدل مطالبست به بیان حقیقت و ماهیت آن دلیل شرح نداده است منقطع باشد چهارم
آنکه ادله شرع یا نص است یا مستنبط از نص این نظم از هر دو بیرون است زیرا که استنباط از نص قیاس
بود از اصلی و فرعی و جامعی و حکمی بباید و این چهار رکن درین نظم حاصل نیست پس او را صلاحیت دلیلی نبود
اصل دویم از جمله نظمهای مشهور آنست که گوید شرط صحة فلان حکم موجود نبود و اعتراضات گذشته جمله
برین نظم متوجه است و آنچه برین نظم مخصوص است اینست که حقیقت شرط بران چیز باشد که از عدم او چیزی
عدم لازم شود و از وجود او وجود آن چیز لازم نشود پس حاصل آنچه میگویند که شرط فلان حکم موجود نیست
اینست که چیزی از عدم او عدم آن حکم لازم آید موجود نیست و معنی آن چیز دعوی عدم آن حکم و دعوی عدم
چیز دیگر نباشد و آن محض اعادت دعوی بود و درو هیچ فایده نبود اصل سیوم آنکه گویند سبب
وجوب قصاص قتل عمد عدوانست و آن در مورث موجود است پس سبب وجوب قصاص در انتصوت
حاصل باشد و بدانکه این دو استدراک آخرین که بر نظم اول توجیه کردیم برین نظم هم متوجه است و اما
آنچه خاصهٔ آن نظم است از وجود باشد اول آنکه اگر کسی گوید همه انسان حیوانست و همه حیوان جنس است
یا کلیست لازم آید که همه انسان جنس است و کلی است پس اگر آن نظم مفید باشد باید که این نتیجه حق باشد
دویم آنکه موجب این نتیجه با هر یک ازین دو مقدمه باشد یا مجموع هر دو بود و هیچ شک نیست که هر یک
ازین دو مقدمه وحدها منتج نیست و ایضاً اگر جنس بود پس هر دو مقدمه گفتن حشو باشد نشاید جمله منتج
باشد از سه وجه اول آنکه هیچ فرق نیست میان این دو مقدمه و میان نتیجه زیرا که محالست که این هر دو
مقدمه معلوم نشود و نتیجه معلوم نشود و اگر مغایرت میان ایشان حاصل نبودی ممکن بودی که این دو
مقدمه معلوم شدی و نتیجه معلوم نشدی دویم آنکه اگر علم بهر دو مقدمه دفعه واحده حاصل شود پس دو
علم جمع شود و این محال است زیرا که ما از خود می یابیم که چون خاطر با دراک چیزی مشغول کنیم هم در آن
حال خاطر را با دراک چیزی دیگر مشغول نتوانیم کرد و ایضا اگر روا بود که دو علم حاصل شود پس عددی
از عددی اولتر نباشد پس تجویز حصول علم نامتناهی در خاطر آدمی در یک زمان روا باید داشت و
باتفاق این باطلست و چون علم بهر دو مقدمه جمع نشود و نتیجه از آن دو علم میشود معلوم شد که این

دو مقدمه نتیجه حاصل نشود سیوم انکه اگر علم بهر دو مقدمه جمع شود یا ایشان را حالتی حاصل شود عند الاجتماع که آن حالت حاصل نبود عند الانفراد یا نشود اگر حالتی حاصل شود موجب آن حالت یا احاد مقدمات بود یا مجموع آن سخن بعینه باز آید و اگر چنانچه آن ایجاب از برای حالتی دیگر بود که حصول آن عند الانفراد نباشد تسلسل لازم آید و اگر هیچ حالت حاصل نشود عند الاجتماع غیر نباشد آنچه بوده است عند الانفراد لا یوجب فعند الاجتماع ایضا لا یوجب چهارم اعتراض بر اصل سخن آنکه آنچه گفته است که کل قتل عمد عدوان سبب بوجوب القصاص معنی این سخن است که این قتل سبب وجوب قصاص است و قتلهای دیگر سبب وجوب قصاص است پس در نیمقدمه خبر با عادت دعوی با دیگر دعویهانیست و اعادت دعوی حجت نباشد بر صحة دعوی اصل چهارم انکه گویند که دلیل احکام شرعی یا نص است یا قیاس است و هیچ دو موجود نیست پس این حکم ثابت نباشد بیان انکه دلیل احکام شرع یا نص یا قیاس است که اول احکام شرعی با لفظی باشد یا معنوی اول نص است دویم قیاس و بیان انکه نص موجود نیست آنست که اگر نصی موجود بودی علما را بر آن وقوف بودی بعد الاجتهاد التام والالهام و چون هیچ یافته نشد معلوم شد که نص موجود نیست و بیان انکه قیاس موجود نیست آنست که مقیس علیه فلان صورتست و میان این دو صورت فرق موجود است و مع الفرق لا یصح الجمع اعتراض از وجوه است اول آنکه اگر عدم ادله ثبوت دلیل نفی بود عدم ادله نفی دلیل ثبوت بود و چون چنین باشد دو محال لازم آید اول انکه عدم ادله نفی چون باشد پس دلیل دیگر یافته شود در اثبات حکم غیر نص و قیاس دویم انکه چون عدم دلیل ثبوت دلیل نفی است و از ادله ثبوت یکی عدم دلیل نفی است پس دلیل نفی عدم عدم دلیل نفی باشد و عدم عدم منافی عبارت بود از وجود منافی بود. پس دلیل عدم حکم وجود آن منافی باشد و اگر آن منافی گفته شود خود بدین طریق هیچ حاجت نباید دویم انکه استدلال بنفی نص و قیاس چنین طریقی باشد از طرق نفی حکم پس حصر کردن ادله شرع در نص و قیاس باطل شود سیوم انکه اجماع و افعال رسول و استدلال و استحقاق جمله از ادله شرعی و آن همه از نص و قیاس بیرون است چهارم استدلال کردن بعدم وجدان نص بر عدم نص باطلست زیرا که اگر هر چه معلوم نبود معدوم بود لازم آید که اعداد جواهر و صفات آن همه معدوم باشد زیرا که آن هیچ معلوم نیست پنجم انکه اظهار وصف در اصل مانع قیاس نیست زیرا که روا بود که حکم در اصل معلل بود

بهر دو علة و تعلیل آنکه یک حکم بدو علّة باطلست اصل پنجم چون حکم در صورت اتفاق ثابت باشد
وخواهد که نفی کند در محل خلاف گویند اگر حکم در محل خلاف ثابت بودی علة آن حکم انقدر بودی
که مشترکست میان محل اتفاق و محل خلاف واگر حکم بدان بودی معلل باشد لازم آید که خصوصیت
محل وفاق طرح شود زیراکه چون مشترک در محل وفاق حاصل بود و آن مشترک مستقل بود بتاثیرات
آن خصوصیت را هیچ تاثیر نباشد و چون الغاء وصف مناسب معتبر باطل هست باید که آن حکم در
محل خلاف ثابت نبود و اعتراض برین آنست که حاصل این نظم بنا بر دو مقدمه هست اول آنکه
حکم در محل خلاف ثابت باشد با آنکه در محل وفاق ثابت باشد لازم آید که علة قدر مشترک بود
بین الفرع والاصل واین بنا بران باشد که تعلیل الحکم الواحد بعلّتین باطل است چه اگر جایز باشد لازم
نیاید که علة آن حکم قدر مشترک بود پس بلکه علة در اصل مشترک بود مع خصوصیت الاصل و در فرع
مشترک باشد مع خصوصیت الفرع و مقدمهٔ دوم آنست که اگر علة قدر مشترک بود لازم آید
الغاء وصف معتبر و آن خصوصیت اصلی است و این بنا بر آن نباشد که تعلیل الحکم الواحد جایز است
چه اگر جایز نباشد حکم نتوان کرد بر هر دو وصف مناسب که حکم واقع باشد عنده که آن معتبر است
بلکه چون قدر مشترک مناسب هست و خصوصیت هم مناسب پس دو وصف مناسب در اصل
موجود بود تاثیر چنانچه یکی بر دوم ظاهر نشود و نتوان گفتن که معتبر است و چون ترجیح حاصل
شود مرجوح نامعتبر باشد پس در الغاء او الغاء وصف معتبر نباشد پس معلوم شد که یک مقدمه
ازین دلیل بر منع تعلیل الحکم الواحد بعلّتین و دوم مناسب بر جواز آن پس این نظم فاسد بود اصل ششم
واز جملهٔ طرق فقها که در نفی گویند آنست القول بثبوته تؤدّی الی مخالفة الدلیل فوجب نفیه و بدانکه
چون مقصود از ابطال کردن ثبوت حکم حکم کردن بنفی حکم باشد حاصل او آن باشد که در منطق قیاس
خلف مینامندش یعنی آن ثبوت او مؤدی است به محذور و هر چه مؤدی باشد به محذور پس ثبوت
او هم محذور بود و چون ثبوت او باطل باشد عدم حق باشد لاستحالة خروج الحق عن طرفی النقیض
اصل هفتم در منافی و آن چنان بود که گویند فلان دلیل منافی فلان حکمت و اصحاب این دلیل
درین مقام دو فرقه اند یکی آنکه در ابتداء دلیل بگویند که در فلان صورت مخالفت این دلیل کردیم
از برای علتی که بدان صورت مخصوص بود پس در غیر آن صورت عمل آن منافی باقی بود دوم

بآنکه تعرض صورت تخصیص نکند وحق اینوجه دوم است زیرا که بنا بر این دلیل بر جواز تخصیص علة شرعی است
ونزدیک ایشان تخصیص علة شرعی چون تخصیص عام باشد وهمچنان که آنکس که به عام مخصوص تمسک کند
بروی واجب نبود که تعرض صورت تخصیص کند همچنان بر آنکس که بر علت مخصوص تمسک واجب نبود
که تعرض صورت تخصیص کند فاما آنکه تخصیص علة شرعی را بود یا نه درین خلافست وما حجت هر دو
جانب بر سبیل اختصار بیاریم اما حجت نفات آنست که علة شرعی باید که بهر طریق معرفة احکام بود و علة
مخصوص را صالح تعریف احکام نبود زیرا که چون ناظر در وی نظر کند وروا دارد که با او مخصوص باشد
که مانع حکم بود وبا این شک ممکن نباشد معرفة حکم حاصل نبود پس معلوم گشت که علة مخصوص را صلاحیت
تعریف احکام نبود اما حجة مثبتات آنست که انکار تخصیص علة آنگاه توان کرد که گویند عدم مانع
جزو علتست وچون فساد آن ظاهر شود معلوم گردد که تخصیص علة حقست دلیل آنکه عدم جزو علة
نبود از دو وجه است اول آنکه مجتهدان چون سیر اوصاف کنند که صالح علة باشد البته سیر اوصاف
عدمی نکنند واگر اوصاف عدمی را صلاحیت علة بودی سیر آن اوصاف نبایستی کرد دوم آنکه
علة چیزی مثبت آن چیز بود ومثبت چیزی باید که ثابت بود زیرا که آنچه او ثابت نبود محال باشد
دیگری را ثبوت دهد اصل هشتم چون خواهند که تصحیح حکمی کنند گویند تصرف صدر من اهله مضافا الی
محله مع شرط المتفق علیه بصحته رفعا للحاجة قیاس علی الصورة الفلانیة وحاصل آن دلیل آنست که
حکما میگویند هر حادثی را از حوادث چهار علة بباید اول قابل دوم صورت سوم فاعل چهارم غایت
وچون این چهار حاصل باشد لابد آن معلوم موجود بود ودرین صورت وجود آن تصرف علة ثابتست تصوری
ومحل او علة قابلست واهل او علة فاعلیه است ودفع حاجت علة غائی است پس باید که این حکم در وجود
آید واعتراض از دو وجه است اول آنکه هر حکم که فرض کنند که از صحة او فساد حکم دیگر لازم آید این دلیل در
بیان صحة آن حکم دوم توان گفت وچون این پس هم برین صحة آن وهم بر صحت حکمی دیگر که منافی
حکم اول باشد استعمال نتوان کرد این دلیل باطل بود دوم آنکه محل صحة وجود باشد آن تصرف است
پس اگر در وجود آن تصرف جزوی از اجزاء علة آن صحة باشد یک چیز هم علة حکم بود وهم محل حکم واین
محالست از دو وجه اول آنکه علة مفید ثبوت حکم باشد واگر محل خلاف علة حکمست خلاف کردن
در ثبوت این حکم ممکن نبود دوم آنکه محل حکم نیست تا حکم بر سبیل امکان بود وعلة حکم با آن

حکم بر سبیل

حکم بر سبیل وجوب بود و یک چیز به نسبت بانکه چیز هم بامکان و هم بوجوب نبود پس هر یک چیز هم
علّت حکم و هم محل حکم نبود اصل نهم در اثبات علیّة و وصف مناسبت و اعتراض بران آنست که خدای تعالی
قادرست بر تحصیل آن مصلحت بواسطهٔ رعایت آن حکم و هر کس که قادر بود بر تحصیل مصلحت ابتدا محال
باشد که غرض وی از فعل چیزی دیگر تحصیل آن مصلحت بود زیرا که تحصیل آن مصلحت ابتدا از دیگر است
از تحصیل آن بواسطهٔ چیزی دیگر مبعّد آن مصلحت است محال بود که غرض از آن واسطه آن مصلحت بود
وجواب این اعتراضات اطنابی دارد و لایق این کتاب نباشد و ازین جهة برین قدر اختصار کردیم
والله اعلم بالصواب **علم المذهب الاصول الظاهره اصل اول** بدانکه آب از اصل
خلقت خود یا متغیر شود یا نشود و اگر متغیر نشود یا مستعمل نبود یا مستعمل بود و اگر مستعمل نبود
باتفاق هم طاهر بود و هم مطهر باشد و اگر مستعمل بود یا در حدث مستعمل باشد و یا در خبث اگر در حدث
مستعمل باشد آن وضوء از برای رفع حدث باشد و پس یا از برای هر دو سبب یا از برای هیچ دو سبب
قسم اول و دویم طاهر اند و در مطهری ایشان خلافست و قسم سیوم مطهر نیست و نزدیک ابوحنیفه
طاهر است و قسم چهارم باتفاق همه طاهر است و هم مطهر و امّا آنکه مستعمل بود در خبث علما را خلافست
در آن و نزدیک شافعی اصح آنست که حکم غساله در طهارت و نجاست حکم مغسول دارد بعد الغسل الا اگر
آب متغیر شود آن تغیر یا بسبب مخالطت چیزی بود یا بسبب مخالطهٔ چیزی نبود اگر بسبب مخالطهٔ
چیزی نبود چنانکه آبها در کردابها مدتها بسیار بماند و طعم و بوی آن متغیر شود آن آبها هم طاهر و هم مطهر بود
و امّا اگر آن تغیر مخالطهٔ چیز بود از دو قسم بیرون نبود یا حفظ آب با آن مخالطهٔ آن چیز آسان بود
یا نبود و اگر نبود آن آب هم طاهر و هم مطهر بود و اگر حفظ سهل باشد آن آب را نامی حادث شود یا نشود
و آن آب مطهر بود اگر حادث شود تا نام آن آب ازوی زایل شود چون خیره و مرقه و آن باتفاق
مطهر نیست یا زایل نشود و آن چون آب زعفران باشد و آن نزدیک شافعی مطهر نیست و نزدیک ابو
حنیفه مطهر نیست **اصل دویم** در فرایض و سنن وضو فرایض وضو نزدیک شافعی شش است
اوّل نیت است و نزدیک ابوحنیفه نیت شرط صحة وضو نیست لیکن در تیمم شرطست دویم روی را
شستن است و حد روی از ابتدای پهنای پیشانیست تا نهایت زنخدان در طول و در عرض از گوش تا
گوش و آب رسانیدن بهر دو ابرو و مژهای چشم و شاربان و عذران واجبست و امّا محاسن

نزدیک شافعی رحمه الله اگر خفیف بود چنانکه نکمنوه را از دیدن بشره حجاب نکند آب رسانیدن واجب نبود
ونزدیک ابوحنیفه واجب نیست ودر فروگذاشتن آب بر ظاهر محاسن خلافست سیوم هر دو دست
تا هر دو مرفق شستن چهارم مسح سر کشیدن نزدیک شافعی واجبست انقدر که نام مسح بروی افتد
ونزدیک امام ابوحنیفه ربع سر پنجم هر دو پای تا هر دو کعب شستن ششم ترتیب نزدیک امام شافعی
واجبست ونزدیک ابوحنیفه واجب نیست اما سنتهای وضو هژده است اول مسواک کردن دویم نام
خدای تعالی یاد کردن سیوم پیش از وضو دست شستن چهارم مضمضه پنجم استنشاق ومبالغه درین هر دو
سنت الا در حق صایم ششم تکرار در غسل اما در مسح نزدیک شافعی سنت است ونزدیک ابوحنیفه سنت
نیست هفتم تخلیل محاسن سنت است نزدیک ابویوسف وشافعی ونزدیک ابوحنیفه ومحمد سنت نیست
هشتم تقدیم جانب راست بر جانب چپ نهم تطویل الغره وآنچنان بود که هر دو دست از بازوها بشوید
دهم جمله سر مسح کشیدن یازدهم مسح هر دو گوش کشیدن دوازدهم مسح گردن کشیدن سیزدهم تخلیل
اصابع الرجل چهاردهم موالاة در افعال وضو پانزدهم آنکه بر دیگری استعانه نکند شانزدهم آنکه تلی
که بر اعضا بماند زایل نکند تا اثر عبادت باقی بود هفدهم آنست که دست بیفشاند هژدهم آنکه بعد از وضو
دعاها که در آن آمده است بخواند اصل سیوم نواقضهای وضو نزدیک شافعی چهار چیز است اول برون
آمدن چیزی از دو مسلک معتاد خواه خارج از معتاد باشد خواه غریب و نادر دویم زایل شدن عقل بدیوانگی
یا بغشی یا بخواب الا آن وقت که نشستنگاه بر زمین استوار کرده باشد چنانکه هیچ منفذ نباشد سیوم لمس
کردن مرد و زن را یا بعکس بشره آنکه محرم نبود چهارم مس کردن فرج بباطن کف واز مشکلات این باب آنست
که چون شخصی خنثی نبود واز ختن آلة لمس کند که او را باشد وضوی او باطل شود زیرا که یا لمس یا مس حاصل
بود اما اگر از آن چیز جنس کند که او را نبود وضو باطل نشود واگر دو ختن هر دو از یکدیگر آلة لمس کنند وضو
هیچ دو باطل نشود اما اگر ملموس هر یک مخالف ملموس دویم بود وضوء یکی لا بعینه باطل شود ولیکن نمازها
تنها درست شود واقتدای یکی بدویم درست نباشد اما مذهب ابوحنیفه لمس ومس ناقض وضو نیست
وخواب هم ناقض وضو نیست الا آنکه یا مضطجع باشد یا متورک ولیکن نزدیک او خروج خارج نجس
از جمله مسالک ناقض وضو است وقهقهه در نمازیکه ذات رکوع وسجود بود هم از نواقض است فاما
در نماز جنازه ناقض وضو نیست الاصول المشکله اصل اول در بیان آنکه تحیره قضای روزه چگونه

کند بر مذهب شافعی اگر بر متحیره قضای یکروزه واجب است فطریق ذالک ان یحمل الشهر نصفین و یصوم صوماً من النصف الاول ثم یفطر ثم یصوم یوماً آخر من ذلک النصف ثم یتاخر من اول النصف الثانی مقدار ما تخللت من الفطر بین الیومین الاولین فحینئذ یخرج علیها بیقین مثال آن روز اول صایم شود و دوم روز افطار کند و سوم روز صایم شود پس افطار کند بعد از روز هفدهم هم صایم شود لاحالة او را صوم یکروز حاصل شود زیرا که روز اول زمان حیض بود یا وسط زمان حیض بود یا آخر زمان حیض بود و اگر اول زمان حیض بود در شانزدهم منقطع شود و هفدهم در زمان طهر بود و اگر وسط زمان حیض باشد هفدهم زمان طهر بود و اگر زمان حیض روز دویم زمان طهر باشد پس علی کل الحال یکروز بیقین حاصل بود و علی هذا القیاس لو کان علیها قضاء یومین فضعف الیومین ثم تضم الی المجموع یومین آخرین فیصیر ستة ثم انها تصوم ثلثة من اول الشهر ولاء و ثلثة من اول النصف الثانی ولاء فیخرج عما علیها بیقین لو کان علیها اربعة عشر یوماً فیضعف ثمانیة و عشرین ثم تضم الیها یومین آخرین فیصیر ثلثین فاذا صامت ثلثین یوماً سلمت لها اربعة عشر یوماً و لو کان علیها خمسة عشر یوماً تصوم ثلثین یوماً فیحصل لها اربعة عشر ولا یخفی امر الواحد اصل دویم در قضای متحیره متحیره یا نماز در اول وقت بگذارد یا در آخر وقت بگذارد یا نه اگر در آخر وقت بگذارد هیچ نماز از وی فایت نشود زیرا که اگر در اول وقت طاهر بوده است نماز اول درست باشد و اگر اول طاهر نبوده است در آخر وقت طاهر شده است یا نشده است اگر در آخر وقت طاهر شده است نماز دویم درست باشد و اگر طاهر نشده است آن نماز خود بروی واجب نشده است و همچنین اگر در اول وقت نماز کند و پیش از گذشتن پانزده روز دیگر آن نماز را اعادت کند بیقین از عهده بیرون آید زیرا که اگر در اول وقت طاهر بوده است آن نماز درست باشد و اگر طاهر نبوده است یا در آخر وقت حیض منقطع شد یا نشد اگر منقطع شد یا پانزده روز دیگر باز نیاید پس آن نماز چون در آن پانزده روز گذارده شود درست باشد و اگر منقطع نشد نماز خود بروی واجب نبوده است اما اگر در اول وقت نماز نگذارد و در آخر وقت اعادت نکند و نه درین پانزده روز آن نماز را احتمالی فساد از جهة طریان حیض نبود زیرا که چون نماز در اول وقت بگذارد اگر حیض در میان آن نماز طاری شود پس او مقدار او وقت نماز در نیافته است و اگر حیض بعد از نماز طاری شود آن نماز خود درست شود بلکه احتمال

افساد از جهة انقطاع حیض بود زیراکه چون طهر بعد از نماز حاصل شود عادت آن نماز بروی واجب بود
این احتمال اگر در صبح بود تنهای صبح واجب شود و اگر در ظهر و عصر بود روا باشد که این انقطاع در آخر
روز باشد چنانکه وقت پیش از نماز نمانده باشد که احتمال او از ظهر و عصر کند و تقدیر اول یک نماز قضا
کند و به تقدیر دویم دو نماز را فکیف ماکان قضاء نماز یکروزه کفایت بود فاما اگر متحیره نماز در میان
وقت کند احتمال فساد هم از جهة طریان حیض و هم از جهة انقطاع بود روا بود که آن دو نماز که برین دو جهة
باطل شود و از یک جنس باشند درین صورت قضای نماز دو روزه لازم بود و چون این معلوم شد
گوئیم قضای نماز همچنانست که قضای روزه الا آنست که زمان روزه یک روزه است و زمان
نماز آن زمان باشد که یک نماز در وی گنجد و چون این معلوم شد گوئیم که نمازها که متحیره قضا خواهد کرد
یا از یک جنس بود یا از دو جنس اگر آن یک جنس بود چنانچه بروی صد ظهر باشد آنرا مضاعف کند
و دو نماز دیگر هم از آن جنس بران افزاید مجموع دویست و دو شود پس در اول ماه صد و یک نماز
بگذارد و در اول نیمهٔ دویم از آن ماه صد و یک دیگر بگذارد و لامحاله از عهده بیرون می آید زیراکه طریان
حیض یا در نماز اول بود یا در آن پانزده روز که بعد از آنست یا در آن نمازها که نیمهٔ دویم است اگر در نماز
اول بود از نصف اول انقطاع حیض بود از نصف دوم پس از صد نماز که بعد از آن درست باشد اگر
در نماز دویم بود از نصف اول انقطاع در نماز دویم بود از نصف ثانی پس از نماز اول از نصف
اول درست باشد و باقی همه باطل و نماز اول از نصف دوم باطل بود باقی همه درست و اگر طریان
در نماز آخرین بوده است از نصف اول صد نماز درست باشد و اگر طریان در اول نصف ثانی بوده
انقطاع در اول از نصف باشد پس صد نماز درست باشد اما اگر نمازها اجناس مختلف باشند مثلا قضای
نماز بیست روز خواهد کرد و آن صد نماز بود طریق آنست که اول آنرا مضاعف کند و آن دویست
باشد پس نمازهای دو شبانه روز با آن ضم کند و آن ده نماز باشد در اول ماه صد نماز بگذارد از هر جنسی
بیست و آن ده نماز در آن پانزده روز بگذارد پس در اول نیمهٔ دویم از ماه یکساعت بگذرد چنانکه در
وی یک نماز توان کرد پس آن صد را بار دیگر اعاده کند چندانکه در وی یک نماز توان کرد پس آن
صد را لامحالا از عهده بیرون آید زیراکه اگر طریان در نماز اول از نصف اول بوده است یا در ساعت
اول از نصف ثانی بوده است پس صد نماز که بعد از آن گذارده است درست باشد و اگر در نماز دویم بوده

انقطاع در نماز اول از نصف ثانی باشد پس یک نماز در نصف اول بود و نه در نصف ثانی درست
باشد و اگر طریان در نماز آخرین از نصف اول باشد انقطاع در نماز نود و نهم از نصف ثانی بود نماز
آخرین درست بود اگر انقطاع در آخرین نماز از نصف اول بود طریان در نود و نهم از نصف دویم
بود زیرا که یکساعت فارغ بوده است درین نصف پس آن روز هر دو نماز باطل بود احتمال دارد
که هر دو از حیض باشند لیکن در زمان طهر نماز دو شبانه روز گذارده است پس درست شد که یقین از
عهده بیرون آید **اصل سیوم** در علم ناسیه و آنچنان بود که مقدار زمان حیض یاد دارد و لیکن آن زمان را
بیقین نداند و آن دو قسم است لان الایام المنسیة ان یکون اکثر من نصف الایام المنسی فیها او لا یکون
اکثر فان کانت اکثر فحد مقدار الزیادة وضعفه فما بلغ فهو مقدار زمان الحیض بالیقین فی الوسط کما اذا قلت
الخلقة سبعة فی العشرة الاولی فمقدار الزیادة اثنان وضعفه اربعة هی زمان یقین الحیض فی الوسط او تقول
تقدم الحیض باقصی الامکان و توخره باقصی الامکان فما دخل فی الحسابین فهو حیض بیقین و ما خرج
عنهما فهو طهر بیقین و ما دخل فی حساب التقدیم فهو یحتمل الطریان فیتوضا و ما دخل فی حساب التاخیر
فیحتمل الانقطاع فیغتسل او تقول ما بین اول التقدیم و اول التاخیر یحتمل الطریان فیتوضا و ما بین اول
التاخیر و آخر التقدیم حیض بیقین و ما بین آخر التقدیم و اول التاخیر و آخر التاخیر الانقطاع فیغتسل و ما بین
آخر التاخیر و اول التقدیم طهر بیقین و اما ان لم تکن المنسیة اکثر من نصف الایام المنسی فیها فان کان
الزمان متعینا للحیض و الطهر فلا یخفی حکمه و ان لم یتعین لاحدهما فان احتمل الطریان امرناها بالوضوء و ان
احتمل الانقطاع امرناها بالاغتسال کما اذا قالت کنت اخلط الشهر حیضا و لا اعرف شیئا آخر فالخلط الاخیرة
من الشهر الاول و الاولی من الشهر الثانی حیض بیقین و لا یقین وراءه ثم من لحظة الثانیة الی تمام خمسة
عشر اللحظة یحتمل الانقطاع فیغتسل ثم اللحظة الاخیرة من نصف الاول و اللحظة الاولی من النصف الثانی
طهر بیقین و ما وراء ذالک الی اللحظة الاخیرة من الشهر یحتمل الطریان فیتوضا **الامتحانات** امتحان اول
نابالغ چون پیش از صبح بالغ شد نماز بروی باشد یا نه **جواب** اگر بلوغ بحیض باشد نه و اگر نه بحیض بود
واجب بود **امتحان دویم** روا باشد که قاضی گواهی بی دعوی بشنود یا نه **جواب** در طلاق
و عتاق رواست و در غیر آن نه **امتحان سیوم** مردی بر وضوست چنانکه اگر نماز ادا کند درست
باشد پس آبی پاک و پاک کننده افتاد چنان باشد که اگر نماز کند درست نباشد این چگونه باشد **جواب**

آن مردیست که استنجا کرده است چون در آب افتد بقیهٔ نجاست که استنجا باقی بود بجامهٔ او سرایت
کند مانع آید از صحت نماز والله اعلم بالصواب **علم الفرایض الاصول الظاهره اصل اول** در
اسباب میراث و آن سه است قرابت و زوجیت و ولا و موانع میراث سه است رق و قتل بناحق
و اختلاف دین و وارثان از مردان ده است پسر و پسر پسر هر چند فرو رود و پدر و جد هر چند بر رود
و برادر و پسر برادر مادری یا پدری هر چند که دورتر باشد و شوهر و آزاد کننده و اما از زنان هفت اند
دختر و دختر پسر هر چند دورتر بود و مادر و جده هر چند دور بود و خواهر و زن معتقه این است عدد
وارث در مذهب شافعی **اصل دوم** در بیان اصحاب فروض فرضها که مقدر است در کتاب
خدا تعالی شش است اول نصف و آن فرض پنج گروه است یک دختر صلبی و یک دختر پسر چون دختر
صلبی نباشد و یک خواهر مادر پدری و یک خواهر پدری و شوهر چون فرزند و فرزند پسر نباشد دوم
ربع و آن فرض دو فرق است شوهر اگر زن را فرزند یا فرزند پسر بود و زن اگر شوهر را نه فرزند
نه فرزند پسر باشد سیوم ثمن است و آن فرض زن بود چون شوهر را فرزند یا فرزند پسر باشد چهارم
ثلثان و آن فرض چهار صنف است دو دختر صلبی یا بیشتر و دو دختر پسر یا بیشتر پنجم ثلث و آن
فرض دو صنف است مادر چون میت را نه فرزند بود و نه فرزند پسر وارث و نه دو خواهر یا دو
برادر و دو فرزند مادر خواه برادر بود خواه خواهر ششم سدس است و آن فرض به هفت صنف است
پدر چون میت را فرزند یا فرزند پسر وارث بود و جد درین حالت مادر چون میت را فرزند بود یا
فرزند پسر وارث یا دو برادر یا دو خواهر یا بیشتر یا یک جده یا جدات بسیار یکی از اولاد ام دختر
پسر چون میت را یک دختر صلبی باشد یا یک خواهر پدری چون یک خواهر مادری و پدری موجود
بود **اصل سیوم** در حجب حرمان اولاد اب و ام به سه صنف ساقط شوند به پدر و پسر و پسر پسر
و اولاد اب باین هر سه ساقط شوند و به پدر و خواهر مادری و پدری اما اولاد ام بچهار صنف بیفتند
پدر و جد و فرزند و فرزند پسر اما دختر پسر به پسر و به دو دختر بیفتد اما جدات همه بمادر بیفتند و اجداد به
پدر بیفتند و جدات از جانب پدر به پدر بیفتند والله اعلم بالصواب **الاصول المشکله اصل اول**
اصول مسایل فرایض از هفت عدد بیرون نیست و چهار عول نکند و سه عول کند اما این چهار که
عایل نشود اول آنست که در مسئله دو نصف باشد یا یک نصف و ما بقی اصل مسئله از دو شده و

عول نکند

عول نکند دوم آنکه در مسئله ثلث مابقی یا دو ثلث مابقی یا یک ثلث و یک ثلثان باشد اصل مسئله
از سه باشد و عایل نشود و سیوم آنکه در مسئله ربع و مابقی باشد یا ربع و نصف و مابقی باشد اصل مسئله از
هشت باشد و عایل نشود و اما آن سه که عایل شود اول آنکه مسئله سدس و مابقی باشد یا سدس
و ثلث و مابقی باشد یا سدس و نصف و مابقی باشد یا سدس و ثلثان و مابقی باشد یا نصف و ثلث
و مابقی باشد یا نصف و ثلثان و مابقی باشد این مسئله از شش باشد و به هفت عول کند یا به نه و تا
بده و بیش ازین عول نکند دوم آنکه در مسئله ربع و سدس و مابقی باشد یا ربع و ثلث و مابقی
یا ربع و ثلثان و مابقی اصل مسئله از دوازده باشد و عول او به سیزده و پانزده و هفده بود و بیش
ازین عول نکند سیوم آنکه در مسئله ثمن و سدس و مابقی باشد یا ثمن و ثلثان و مابقی اصل این مسئله از
بیست و چهار بود و عول او یکی باشد به بیست و هفت این است اصل مسایل فرایض اصل دوم
در معرفه مناسب اعدادی که تصحیح مسایل فرایض بران بنا بود و هر دو عدد که فرض بود یا متماثل
بود یا متماثل نباشد و اگر نباشد یا اقل اکثر را بشمرد یا نشمرد و اگر بشمرد ایشان را متداخلان گویند و اگر
نشمرد یا عدد ثالث ایشان هر دو را بشمرد یا نشمرد و اگر نشمرد ایشان را متوافقان گویند و اگر نشمرد
ایشان را متباینان گویند و طریق جزو وفق آنست که کمترین از بیشتر می اندازد دایما تا آنوقت که
هر دو متساوی شوند و اگر آن تساوی بر یکی حاصل شود آن دو عدد متباینان باشند و اگر بر دو
حاصل شود موافقه ایشان بر نیمه بود و اگر بر سه موافقت ایشان بثلث باشد و بدین قیاس موافقهای
دیگر کند اصل سیم در تصحیح مسایل فرایض شرط آنست که تصحیح مسئله از دعوی کند که در سهام
او کسر نفتد اما اگر کسر یا بر یک طایفه بود یا بر دو یا بر سه یا بر چهار و بیش ازین نبود اگر بر یک
طایفه بود میان سهام و رؤس یا موافقه بود یا نبود و اگر موافقت نبود عدد رؤس را در اصل
مسئله ضرب باید کرد و آنچه حاصل شود مسئله ازان درست آید و اگر موافقت حاصل بود عدد رؤس را
بقدر وفق باز باید آورد و آنگاه قدر وفق را در اصل مسئله ضرب کردن اما اگر کسر بر دو طایفه بود
سهام هر طایفه را با رؤس ایشان مقابله باید کرد و اگر موافقت کند با جزو وفق باید آورد پس
در آن دو عدد نظر باید کرد و اگر متقابل باشند یکی را باید انداخت و دوم را در اصل مسئله ضرب کردن
و از آنچه حاصل شود مسئله درست شود و اگر متداخل باشند اقل را اسقاط کنند و اکثر را در اصل مسئله ضرب

کنند واگر متوافق باشند جزء وفق یکی را در دویم ضرب کنند وآنچه حاصل شود در اصل مسئله ضرب
کنند واگر متباین باشند یکی را در دوم ضرب کنند پس مجموع را در اصل مسئله ضرب کنند واز آن مسئله
صحیح بیرون آید اما اگر کسر بر سه طایفه یا چهار طایفه بود نظر باید کرد در عدد رؤس هر طایفه
و عدد سهام شان آنرا که موافقت بود با جزء وفق باید آورد وآنرا که نبود همچنان بگذاشت
وانگاه در آن اعداد نظر باید کرد هرچه متماثل باشند بر یکی از آن اقتصار باید کرد واگر متداخل باشند
اقل را باید انداخت واز کسر اقتصار کرد اگر آن موافق باشند با جزء وفق آوردن وآن وفقها را بعضی
در بعضی ضرب باید کرد وانگاه در آن عدد که او را بر حال خود بگذاشته بودی ضرب باید کرد
وانگاه مجموع را در اصل مسئله ضرب باید کرد واگر میان آن عددها نه مماثلت بود ونه متداخلت
ونه موافقت بود هر یکی را در دیگر ضرب باید کرد وانگاه آن مجموع را در اصل مسئله ضرب کردن از آنچه
حاصل شود درست آید والله اعلم **الامتحانات امتحان اول** مردی متوفی بیست و
چهار دینار بگذاشت و بیست و چهار میراث گیر بگذاشت هر یک را یکدینار حصه آید آن چگونه بود
**جواب** آن مردی بود که سه زن گذاشته بود و چهار جده و شانزده دختر و یک خواهر از مادر و
پدر زنان را ثمن باشد و آن سه دینار است هر یک را یکدینار است هر یک را یکدینار و دختران را
ثلثان بود و آن شانزده دینار است هر یک را دیناری و جدات را سدس بود و آن چهار دینار است
هر یک را یکدینار و باقی یکدینار باقی مانده است بخواهر دهند **امتحان دوم** متوفی بیست دینار
و بیست درم بگذاشت و هشت از وارثان زنان چهار زنان را از ایشان یکدینار و یکدرم حصه آمد
چگونه باشد **جواب** این مرد چهار زن بگذاشته بود و دو خواهر مادری و دو خواهر پدری چهار
زن را ربع باشد و دو خواهر مادری را ثلث و دو خواهر پدری را ثلثان و آن عدد که او را ثلث
و ثلثان و ربع باشد دوازده است و لیکن عول کند بپانزده و حصهٔ زنان خمس ترکه چهار دینار
و چهار درم باشد هر زنی را یکدینار و یک درم آید **امتحان سیوم** مردی متوفی شد
زنی و هفت برادر زن بگذاشت میراث میان زن و برادران زن بر سویه بود آن چگونه بود
**جواب** مردی زنی را بخواهد و پسر او مادر زن ورا بخواهد و آن پسر را از آن مادر زن هفت پسر
بیاید پس پسر بمیرد و آن هفت پسر پسران پسر او باشند و برادران او را باشند و لا محاله میراث

میان ایشان ثبوت باشد والله علم الوصایا الاصول الظاهرة اصل اول در بیان مقدار وصیت اما وصیت بکل مال اگر وارثی معین باشد جز در ثلث نافذ نباشد و اگر نبود مذهب شافعی آنست که درینصورت جز در ثلث نافذ نبود زیرا که عامهٔ مسلمانان ورثهٔ اواند و مذهب ابو حنیفه آنست که نافذ باشد زیرا که منع کردن از وصیت بکل مال از برای آن بود که وارثان را از آن مضرت نبود و چون او را وارث نیست از آن هیچ ضرر حاصل نشود پس باید که نافذ بود و اما آنکه وصیت کردن که را مستحب باشد آنست که موصی یا غنی باشد یا متوسط یا فقیر اگر غنی باشد وصیت بکل ثلث مستحب باشد و اگر متوسط بود بکمتر از ثلث مستحب باشد و اگر فقیر و کم مال باشد وصیت ناکردن اولیتر بود اصل دوم در کیفیت وصیت آنچه بزبان بگوید در صحه آن هیچ خلاف نیست اما اگر از وی باشارت معلوم شود آن وصیت بمذهب ابو حنیفه درست نبود و بمذهب شافعی درست باشد و قبول کردن از جانب موصی که شرط است و اگر رد کند از چهار حال است اول حال حیات موصی و از آن هیچ اعتبار نبود دوم بعد از مرگ موصی و پیش از قبض مال و آن معتبر باشد اصل سوم در زیادتها که حاصل شود در موصی به آن زیادت یا متصل بود یا منفصل و در هر دو قسم یا در حیات موصی حاصل شود یا بعد از موت او اگر آن متصل در حیات موصی بود آن زیادت یا از ثلث بیرون آید یا نیاید اگر از ثلث بیرون آید جمله بموصی له باید داد و اگر بر ثلث زاید شود بقدر ثلث بوی باید داد مثال این وصیت کند به بنده که قیمت او صد دینار بود و هم در حیات موصی قیمت جده دویست دینار باشد و ترکه چهار صد دینار است جز از بنده قیمت بنده ثلث آن باشد لاجرم همه بموصی له دهند و اگر ترکه صد دینار باشد نیمهٔ بنده بموصی له دهند زیرا که نیمهٔ ثلث کل مال است اما اگر زیادت بعد از موت موصی باشد جمله بموصی له دهند اما زیادت منفصل چنانکه نتاج و ثمار و بهایم و بنده چون چیزی حاصل شود به کسب یا به هبه یا گنجی بیابد آن همه اگر در حال حیات موصی بود همه موصی را باشد و به ورثه انتقال کند و اگر بعد از موت موصی پیش از قبول وصیت باشد علما را درین خلافست الاصول المشکلة اصل اول مردی سه پسر بگذاشت و وصیت کرد کسی را بمثل نصیب یک پسر و دیگری را به ثمن آنچه باقی ماند

در استخراج این مسئله طریق بسیارست اما ما اینجا دو طریق خواهیم آورد اول طریق دینار
و درهم و آن چنانست که آن مال را یک نصیب و هشت سهم تقدیر کنیم پس آن نصیب را به
صاحب دهیم و از هشت سهم یکی را بصاحب سهم دهیم هفت سهم باقی ماند هر پسر را دو
سهم و دو ثلث بود و ازین معلوم شود که مقدار از آن نصیب همین بوده است پس مجموع مال
ده سهم و ثلثان سهم باشد که آنرا در مخرج این اگر ضرب کنیم سی و یک باشد پس نصیب را
آن دو ثلث بود درین سه ضرب کنیم هفت باشد به صاحب نصیب دهیم و هم بدین حساب
هر پسر را هفت بدهند مجموع بیست و هشت باشد یک را در سه ضرب کنیم سه باشد به صاحب
ثمن دهیم طریق دوم بخط جمل آن مال را ا ب ١١ ٩ ١١١ ٩ ١١١ ١١١ ب ا فرض کنیم و آن نصیب را
خط الی آخره خط ح ت یا به هشت قسم کنیم و یک قسم از آن بصاحب ثمن دهیم هفت
بماند نصیب هر پسری دو سهم و ثلثی بوده است و ازین معلوم شود که خط ا ح دو ثلثی بوده است
و مجموع خط ا ب ده ثلثی بوده است **اصل دویم** مردی را دو دختری باشد کسی را وصیت
کند بمثل نصیب دختر و دیگری را بربع آنقدر که از ثلث بماند و بعد از آن نصیب استخراج
آن بطریق دینار و درهم آنست که فرض کنیم که ثلث مال یک نصیب باشد و چهار سهم چون
یک نصیب اسقاط کنیم و از باقی یک سهم حط کنیم سه سهم بماند و از او ضم کنیم با ثلثان مجموع
دو نصیب باشد و یازده سهم و آن معادل پنج نصیب است که حصه دو پسر و یک دختر است
دو نصیب بدو نصیب بردیم یازده سهم بماند که معادل سه نصیب باشد پس یک نصیب
سه و چهار دانگ باشد و ما ثلث مال یک نصیب و چهار سهم فرض کرده بودیم پس ثلث مال
هفت نصیب و چهار دانگ باشد و کل مال بیست و سه نصیب باشد آنرا در سه ضرب کنیم شصت
و نه شود پس نصیبی را که ثلث و ثلثی بوده است در شش دکه اصل مسئله است در آن ضرب
کنیم یازده بود و آن نصیب است و اما طریق خط جمله مال را خط ا ب فرض کنیم و خط ا ح
ثلث ثلث مال فرض کنیم ا ١ ١١١ ١ ٦ ١ ١ ج ا ب و آن خط ا ح بصاحب نصیب دهیم
و باقی را و آن ه ج است بچهار قسم کنیم و هر یک سهم چند روره بموصی که ده هم آ ح بما
چون او را با ج ب ضم کنیم مجموع آن دو نصیب و یازده سهم بود و آن معادل پنج باشد

زیرا که نصیبهای دو پسر و یک دختر پنج بود و چون نصیب را با دو نصیب اسقاط کنیم سه
نصیب معادل یازده قسم بود و هر نصیب سه و چهار دانگ بود و خطاج یک نصیب
و چهار سهم بود پس خطاج هفت و چهار دانگ باشد و مجموع اب بیست و سه بود در مخرج سه
ضرب کنیم و آن سه است شصت و نه باشد اصل سیوم در وصیت بجزوهای
مضاف مردی را پنج پسر است وصیت کرد برادر را بمثل نصیب یک پسر و عم را بجذر
وصیت برادر و خال را بجذر وصیت عم و بیگانه را بجذر وصیت خال طریق آنست
که آن نصیب را عددی کنی که او را جذر بود و جذر او را جذر بود و جذر او را جذر باشد
و کمتر از آن دویست و پنجاه و شش است آنرا وصیت برادر کنی و جذر او شانزده است
آنرا وصیت خال کنی و جذر او چهار و دو است آنرا وصیت اجنبی کنی و چون نصیبها جمع
کنی هزار و دویست و هشتاد بود و چون وصایا با آن اضافه کنی هزار و پانصد و پنجاه و
هشت باشد اصل هفتم الامتحانات امتحان اول اگر کسی بنده در مرض موت
آزاد کند و قیمت بنده از ثلث مال زاید نبود عتق حاصل شود یا نه جواب اگر ثلثان
نقد بود شود و اگر نشود اصل هشتم امتحان دوم مردی وصیت کرد کسی را بمثل نصیب پسری
اگر بودی و دیگر وصیت کرد بنصیب پسری اگر بودی حکم این چگونه بود جواب در صورت
اول آن پسر را تقدیر وجود باید کرد و مثل نصیب او بر سهام ورثه زاید باید کرد تا اگر مر او را دو
پسر باشد این وصیت بربع مال کرده باشد اگر سه باشد و وصیت کند بمثل نصیب پسر چهارم
وصیت بخمس مال کرده باشد اما در صورت دوم اگر او را دو پسر باشد و به نصیب سیوم
وصیت کند ثلث مال باشد و اگر سه پسر باشد و وصیت به نصیب چهارم کند وصیت بربع
مال کرده باشد امتحان سیوم یکی را وصیت کند بما بین الواحد و العشرة دیگری را بما بین
العشرة والعشرین حکم آن چه باشد جواب در اول هشت وصیت لازم آید و در دوم نه

واللّه اعلم علم التفسیر الاصول الظاهرة اصل اول در تفسیر بسم اللّه الرحمن الرحیم
بدانکه اسم غیر مسمی و غیر تسمیه است زیرا که اسم صوتیست دال بر چیزی بید لالت بر زبان آن
آن چیز و لا محاله آن صورت غیر آن چیز باشد پس اسم غیر مسمی بود اما تسمیه عبارت است

از وضع کردن آن لفظ برای آن معنی و وضع کردن لفظی از برای حقیقتی غیر ذات آن لفظ و آن حقیقت پس اسم غیر تسمیه باشد الله در اصل اله بوده است پس همزه ازوی بینداختند و الف و لام بعوض آن در اول در آورده اند و ازینجاست که در ندا نیفتد گویند یا الله و این نام مخصوص است بحق سبحانه و تعالی زیرا که چون دیگر نامها از اسمای صفات است باید که این نام اسم ذات باشد و اشتقاق رحمن و رحیم از رحمت است و رحمت در لغت عرب رقّت دل باشد و آن در حق خدایتعالی محال بود و لیکن درینموضع برحمت او ارادت خیر باشد و آن در رحمن مبالغه است که در رحیم نیست و اگر قایل گوید که چون در رحمن مبالغه است که در رحیم نیست پس تقدیم برحمن اولیتر بودی پس چه فایده است در تقدیم رحمن بر رحیم زیرا که رحمن جز بر خدایتعالی اطلاق نکنند و اما رحیم بر غیر خدایتعالی اطلاق کنند پس رحمن مشابه اسم ذاتست و رحیم مشابه اسم ذات نیست لاجرم رحیم را تقدیم نکردند بر رحمن اصل دویم در تفسیر حروف تهجّی که در اوایل سورتها مذکور است حرفها که در اوایل سوره در سه موضع یکانه اند و آن ص و ق و ن و در نه موضع دوگانه است یعنی طه و طس و یس الی آخره و در سیزده موضع سه گانه بعضی از آن الم و الر و طسم و دو موضع چهارگانه است و آن المص و المر و در دو موضع پنجگانه کهیعص و حمعسق و علما را درین حروف مذاهب است اوّل آنکه آن را بنامهای خدا تفسیر کنند چنانکه در الم گویا انا الله اعلم تفسیر اوست و این مذهبست پسندیده نیست زیرا که تفسیر کردن لفظی بچیزی که آن لفظ در لغت موضوع نبود از برای معنی آن روا باشد که تفسیری دیگر اولیتر نباشد و این مودّی باشد به تعذّر فهم معانی قران نسخ و باب تاویلات باطنیات بنهم مذهب دویم انکه حق تعالی بدین حرفها قسم یاد کرده است و این ضعیف است هم ازان وجه که گفته شد و هم از وجهی دیگر و آن آنست که بعد ازین حرفها چیزی دیگر یاد کرده است از برای قسم و در یک موضع قسم کردن بدو چیز روا نباشد مذهب سیوم آنکه غرض ازین حروف تنزیه کردن مستمعان است بر اعجاز قران زیرا که نظم و نثر از حروفها مرکبست و عرب بدین حروفها و ترکیبات آن قادر بوده اند و چون بر آن قادر بوده اند و بر نظم مثل قران قادر نبوده اند معلوم شد که قران نبوده اند

سخن بشر نیست مذهب چهارم انکه عرب استماع قرآن میکردند و چون در ابتداء سورتها این
حروف مقطع نشنوده اند از برای آنکه چیزی عجب بوده استماع قرآن میکردند مذهب
پنجم واین درست ترین مذاهب است آنست که آن حروف نامهای آن سورتهاست و
هیچ قول ازین سلیم تر و بر ذوق نظر مستقیم تر نیست والله اعلم اصل سیوم دربیان آنکه
این الف که در اول الم است اسم همزه است و اسم الف ساکن نیست و دلیل برین از دو
وجه است اول انکه واضع اسامی حروف تهجی در اول نام هر حرفی از حروف نهاده است
و چون در اول این حرف همزه نهاده است معلوم گشت که این الف نام همزه است دویم انکه
اگر الف ساکن بودی پس همزه را بحروف تهجّی هیچ نام نبودی و الف میته را دو نام بودی
زیراکه لا نام الف میته است واین روا نیست و بدانکه آنچه میگویند ن وه لای خطاست
زیراکه واضع اسامی حروف صحیحه جمع کرده است وانگاه اسامی حروف علّه جمع کرده
پس درست آن باشد که گویند ن وه لا ی والله اعلم الاصول المشکله اصل اول
دربیان انکه انّ هذان لساحران علما را دربیان آنکه انّ هذان فرمود و هذین نفرمود
شش جوابست جواب اول ابن جنی رحمة الله علیه میگوید هذان تثنیهٔ هذا نیست زیراکه
تثنیهٔ هذا هذیان و هذین باشد چنانکه تثنیه حُبلی حُبلیین و حبلیان بود بلکه هذان اسم است
موضوع مر تثنیه را در حال رفع و هذین مر تثنیه را در حال نصب و چون چنین باشد اشکال
زایل شود دوم انکه ان این جا که معنی نعم باشد و آن جمله که بعد از آنست مبتدا و خبر است
سیوم انکه اسم محذوفست و آن ضمیر امر و شانست چهارم بلغة کنانه بی تغیر آمده است
زیراکه ایشان گویند جاء الزیدان و مررت بالزیدان و رایت الزیدان در هر سه حال
پنجم انکه ایشان از ثقل یا در خفت الف گریختند چنانکه شاعر گوید شعر انّ اباها و ابا اباها
قد بلغا فی المجد غایتاها ٭ و نیمهٔ اول استشهاد جواب پنجم است و نیم دوم استشهاد
جواب چهارم و ششم انکه محذوف تثنیه است نه الف وصل زیراکه چون هذا را تثنیه کنند دو
الف ساکن جمع شوند یکی الف هذا دوم الف تثنیه پس حذف الف تثنیه کرد از برای
التقاء دو ساکن اصل دویم دربیان انکه خدایتعالی میفرماید هو الّذی خلقکم من

واحدة وجعل منها زوجها لیسکن الیها فلمّا تغشّها حملت حملاً خفیفاً فمرّت به فلمّا اثقلت

دعوا الله ربّهما لئن آتیتنا صالحاً لنکونّن من الشاکرین فلمّا آتیهما صالحاً جعلا له شرکاء

فیما آتیهما فتعالی الله عمّا یشرکون ومراد ازین نفس آدم است وزوجهٔ او حوّا است

وشرک برایشان روا نباشد پس چه معنی بود این را که جعلا له شرکاء **جواب** مفسّران میگویند

که روا باشد که مراد بدین نه آدم باشد بلکه اولاد آدم باشد چنانکه درین آیه اسقاط مضاف کردن

ومضاف الیه را قایم مقام او کردن روا است زیرا که معلوم است که قریه را صلاحیت آن

نباشد که از وی چیزی پرسند درین آیه معلوم است که شرک از آدم متصوّر نیست پس حذف کردن

روا بود وقومی دیگر میگویند چون حوّا حاصل شد ابلیس صورت بگردانید ونزدیک وی آمد

وگفت میترسم که آنچه در شکم تست بهیمه یا سگی یا خوکی باشد حوّا این سخن با آدم گفت وآدم وحوّا

بدین سبب در اندوه بودند پس ابلیس بار دیگر بیامد وگفت حوّا را که اگر من از خدا تعالی درخواهم

تا او را بر خلقت آدمی آفریند او را تو عبد الحارث نام نهی یا نه حوّا قبول کرد که او را آن نام بر نهد

ونام ابلیس در ملایکه حارث بود چون حوّا بزاد ابلیس بیامد ومطالبه کرد وی را تا بعهد خود وفا

کند حوّا آن فرزند را عبد الحارث نام نهاد وپس آن شرک در نام او بوده است نه در حقیقت و

چون چنین بود هیچ محذور لازم نیاید **فصل سیّوم** در بیان این آیه واذ تقول للذی

انعم الله علیه وانعمت علیه امسک علیک زوجک واتق الله وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه

وتخشی الناس والله احق ان تخشه سبب نزول این آیت آن بود که زینب بنت جحش که زن زید بن

حارثه بود روزی نان می پخت وروی او سرخ شده بود نظر رسول صلوات الله وسلامه علیه بروی

افتاد ومحبت وی در دل رسول صلی الله وآله ظاهر گشت پس رسول علیه السلام دست بر چشمها

نهاد وگفت سبحان مقلب القلوب وبازگشت وچون زینب این حکایت با زید بگفت زید

قصد طلاق وی کرد رسول علیه السلام زید را از آن منع کرد تا آنوقت که این آیت نزول کرد

بدانکه هر زن که رسول علیه السلام را بایستی آن زن بر شوهر حرام شدی وعلما این را از تحقیقات

شمرده اند وحجة الاسلام غزالی را درین باب سخن است که کسی را نیست میگوید که این را در باب

تشدیدات شمردن اولیتر است که در باب تحقیقات زیرا که چون نظر بر کسی افتد آن محبت که عقب

آن حاصل شود که مقدور او نباشد و چون محبت حاصل شود آن زن بر شوهر حرام شود پس
اگر پیغمبر ازین معنی خبر دادی زبان طاعنان دراز شدی و تحمل آن متعذر بودی و اگر خبر ندادی
حکم خدای را اخفا کرده بودی و این هر دو کار متعذر است و چون از نبی ضبطی نظر این دو خصلت
مکروه لازم می آید ضرورت شده بود رسول علیه السلام نظر خود در ضبط آوردن و بهیچ جانب
ننگریستی الا بعد از احتیاط تمام و این را از معنی تشدیدات شمردن اولیتر است از تحقیقات
الامتحانات امتحان اول خدایتعالی میفرماید ان الذین کفروا سوآء علیهم ءانذرتهم ام
لم تنذرهم لا یؤمنون خدایتعالی خبر میدهد که کفار ایمان نخواهند آوردن و هرچه خدایتعالی از
عدم آن خبر میدهد اگر در وجود آید پس خبر خدایتعالی دروغ شده باشد و چون دروغ بر خدایتعالی
محال است از جهة حکمت او وجود آن خبر محال بود و چون خدایتعالی تکلیف کرده بود کافر را
بایمان پس تکلیف مالا یطاق بود جواب خبر دادن خدایتعالی از عدم چیزی موجب عدم
آن چیز نبود زیرا که خبر صدق مطابق مخبر بود و چون آن خبر در نفس جایز الوجود بود اگر از برای تعلق
خبر محال شود پس خبر مطابق مخبر نباشد پس آن خبر کذب بود و آن بر خدای محال است و این معلوم
شد که خبر دادن خدای از عدم چیزی موجب امتناع آن خبر نباشد امتحان دویم در سوره
یوسف میفرماید انی رأیت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر رأیتهم لی ساجدین و جمع برینوجه در لغة
عرب از آن عقلا باشد و جای دیگر میفرماید و کل فی فلک یسبحون و جمع بواو و نون جز عقلا را
نبود جواب این اجسام اگرچه در حساب جمادات اند لیکن چون سجود و سیاحت از افعال
عقلا است از جهة این مشابهة روا باشد که ایشان را بدان الفاظ ذکر کنند امتحان سیوم میفرماید
فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی فی الحیوة الدنیا
و متعناهم الی حین حکم کرد باهل قریه بدانکه ایمان ایشان نافع بود در حق ایشان پس استثنا کرد قوم
یونس را و آن استثنا آنگاه درست باشد که باشد که ایمان ایشان نافع نباشد لیکن حکم کرده است که
بسبب آن ایمان عذاب از ایشان درگذشت پس در این استثنا هیچ فایده نبود جواب آنکه اگر
این استثنا منقطع باشد و در معنی لیکن بود اگر متصل باشد جمله در معنی نفی باشد و تقدیر سخن چنان بود
که ما آمنت قریة من القری الهالکة الا قوم یونس هکذا قاله فخر خوارزم والله اعلم بالصواب

علم المعانی الاصول الظاهره **اصل اول** در حقیقت فصاحت بدانکه غرض عقلا از ذکر الفاظ مفرده تفهیم معانی
مفرده نبود زیرا که لفظ آنگاه مفید بود که معلوم شده باشد که این الفاظ از برای معانی نهاده اید
و این موقوف بود بر تصور آن معنی مستفاد باشد از ان لفظ دور لازم آید بلکه غرض از ذکر الفاظ
مفرده بر سبیل توالی و تعاقب آن باشد که معانی مرکب مفهوم شود و آن الفاظ را ترکیب توان
کرد بر وجهی که مودی آن معنی بود و ترکیب توان کرد چنانکه مودی آن معنی نبود و آن ترکیب
که مودی آن معنی بود توان کرد که در تناسب او انتظام بر وجهی بود که زیادت بران ممکن نبود و با تشدد
که بر وجهی بود و اگر تناسب از ان کمتر بود مفید آن معنی نبود و این را دو طرف است یکی در افراط دوم
در تفریط و میان این دو طرف مراتب سخت بسیار است و اما طرف تفریط در باب فصاحت نباشد
اما طرف افراط معجز بود و اوساط هر یک به نسبت با آنچه فوق او بود فصیح نبود و مثال این آنست
که حق سبحانه و تعالی آدمی را از چهار خلط آفریده است و ترکیب آن چهار ارکان باشد که بر وجهی بود که از آن
مزاج انسانی حاصل شود و دو طرف دارد یکی در کمال اعتدال چنانچه اعتدال زیاده بر آن ممکن نبود
و دویم در نقصان آن چنانکه اگر از ان کمتر باشد آن مزاج لایق نفس انسانی نباشد و در میان این
دو طرف مراتب نامتناهی واقع بود پس همبرین قیاس حال مناسبات الفاظ میکرد و حقیقت
فصاحت از وی معلوم میگردد **اصل دویم** در تقسیم مراتب فصاحت بدانکه آن تناسب یا در
لفظ مجرد بود یا نسبت اموری بود که عاید باشد یا حروف یا به کلمات اگر عاید بود یا حروف در
نفس حروف بود یا در ترکیب حروف اگر در نفس حروف بود و آنجا مخرج آن حرف درست باشد
و آوازی که از وی پیدا میشود در سمع خوش بود و اگر نسبت ترکیب حروف بود و آنچنان باشد
که در مخرج با این حرفها منافرت و منافصت نبود و اگر چنانچه در کلمه باشد آن از جهت خفت وزن
بود و آن آنگاه بود که کلمه ثلاثی باشد و اگر عاید باشد با کلمات یا آن حکم از دو کلمه حاصل شود
یا نشود اگر آن شود چون تجنیس و اشتقاق و رد الفجر الی الصدر باشد و اگر نشود آن چون ترصیع
و سجع و غیر آن باشد و اما آنکه عاید بود یا نفس معنی حسن آن معنی یا حقیقی بود یا خیال آنچه
حقیقی بود آن باشد که آن معنی حق و صدق باشد و آنچه خیال بود چون تشبیهات غریب بدیع
و مناسب و عجیب بعید و اما آنکه عاید باشد یا در لفظ و معنی و آنچنان باشد که لفظی جدید و او را

مو . . آ

مفهوم بود و آن مفهوم را لازمی بود و مقصود تعریف آن لازم بود و چون مقصود از لفظ تفهیم
لازم معنی او بود آن مقصود از لفظ مجرد و معنی مجرد حاصل نشود بلکه از هر دو حاصل شود و از آن
لوازم بعضی قریب باشد و بعضی بعید و بعضی حسن و بعضی قبیح و اختیار لطیف تر موجب فصاحت
شود پس معلوم گشت که کمال فصاحت آنگاه حاصل بود که کامل ترین مناسبات اختیار
کند در الفاظ مجرد و همچنین معنی مجرد هم از آنچه مشارکت هر دو بود اصل سیم در بیان آنکه اعجاز
قرآن در فصاحتست هیچ شک نیست در آنچه عرب از مثل قرآن عاجز بودند و آن از دو حال
بیرون نبود یا ایشان پیش از آمدن قرآن قادر بودند بر نظم مثل قرآن یا نبودند اگر قادر بودند
بایستی که ایشان از نظم قرآن هیچ تعجب نبودی بلکه عاجز شدن خویشتن متعجب بودندی زیرا
که اگر پیغمبر گوید معجزهٔ من آنست که من دست بر سر نهم و شما هیچکس دست بر سر نتوانید نهاد مردم را
هیچ تعجب نباشد از قدرت او بران فعل بلکه از عجز خود از آن متعجب باشد و چون تعجب ایشان
از نفس قرآن بود معلوم شد که قران فی نفسه معجزه است و آنچه اعجاز به علت باید که در جملهٔ صورتها
موجود باشد زیرا که تحدی بجملهٔ صورتها واقع بود و آن وجه یا در معنی مجرد بود یا در لفظ مجرد
یا در مناسبتی که حاصل نشود مگر بسبب لفظ و معنی اما قسم اول باطل است زیرا که وجه اعجاز یا در معنی
کلمات مفرد یا در مرکب پس قسم اول باطل است زیرا که ما بیان کردیم که تفهیم معانی مفرد از الفاظ
مفرد محال بود که مطلوب بود پس چگونه معجزه نبود و اعجاز در مرکب بود یا آنکه جمله کفایت
بود یا مناسبتی باشد که از جمله بسیار حاصل شود و اگر در یک جمله حاصل باشد آن ترکیب اگر خبر یا
بود که آن چیز را وجوب واجبات بود یا از وقوع واقعات و قسم دویم اخبار از غیب است
و آن در همه سورتها یافته نمیشود و اگر آن چیز از وجوب واجبات بود یا بعقل طریقی باشد بمعرفهٔ آن
یا نه باشد و هیچ دو قسم معجزه نیست و اما اگر چنانچه در عموم جمله ها باشد آن مناسبت خبر عدل
تناقض و حصول ملایمت نباشد و آن مخصوص بقرآن پس معلوم شد که وجه اعجاز در معنی مجرد نیست
و در لفظ مجرد هم نیست زیرا که مخارج حروف عرب همه درست و تمام است و ترکیب لغت
ایشان مناسب است و آنچه مخصوص است جمله کلمات چون سجع و مقاطع و مفاصل و همه مقدور
ایشان بود پس معلوم گشت که وجه اعجاز در مناسبتی بود که بمشارکت لفظ و معنی بود و آن

آنست که آنرا کمال فصاحت نام نهادیم پس معلوم شد که اعجاز قرآن در فصاحت است
الاصول المشکله اصل اول در مثال فصاحت که آن استعاره بود قوله تعالی واشتعل الرأس
شیبا و وجه استعاره آنست که لفظ استعمال کرده است و درین آیه وجهی دیگر نیست و آن آنست
که اشتعال بحقیقت شیب راست لیکن اگر گوید شیب الرأس مفید آن بود که شیب در جمله ظاهر
شد چنانکه اگر گوید آتش در خانه مشتعل شده باشد اما اگر گوید خانه مشتعل مفید آن بود که جمله خانها
مشتعل شد پس از جهة آن فایده اشتعل الرأس گفت اصل دویم در فصاحتی که تعلق بتقدیم
و تاخیر دارد و درین باب روایت خواهیم آورد اول قوله تعالی لاریب فیه لفظ ریب را بر لفظ فیه که
ظرفست مقدم کرد و در آیه دیگر مؤخر گردد و آن آنست که لافیها غول و سبب این آیه آنست
که مقصود نفی آن چیز باشد که ملاصق حرف نفی باشد و چون مقصود درین آیت که لاریب فیه
نفی شک و ریب بود لاجرم لفظ ریب ملاصق حرف نفی باشد و اما انجا که فرمود که لافیها غول
چون مقصود نفی مطلق غول نبود بلکه مقصود نفی آن بود از شرابهای آخرت و اثبات آن در
شراب دنیا با تفضیل شراب آخرت بر شراب دنیا حاصل شود لاجرم ظرف ملاصق حرف نفی
آمد آیهٔ دویم قوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلمؤا درین نظم مقصود بذکر از فاعل و مفعول
آن باشد که متاخر بود اگر کسی گوید انما ضرب زید عمروا مقصود بیان فاعلیه بود اگر کسی گوید
انما ضرب زید عمروا مقصود بیان مضروبیه عمرو باشد چون آن معلوم شد گوئیم درین موضع
مقصود ازین آن نیست که از خدای تعالی بترسند بلکه بیان آنست که علما از خدا ترسان
باشند و چون چنین بود ذکر منصوب مقدم باید بر ذکر مرفوع اصل سیوم در فصاحتی که بفصل
و وصل تعلق دارد مر آن دو جمله که میان ایشان مباینتی عظیم یا مفارقتی عظیم باشد واو
عطف در آن موضع مستحسن نباشد اما اگر مشابهت از بعضی وجوه حاصل باشد در آن موضع
واو مستحسن باشد و از نیست درین موضع که میفرماید الم ذالک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین
چهار جمله است متعاقب بی عاطفه زیرا که الم اشارت است بر سبیل اجمال بتحدی کردن
عرب بقرآن و ذالک الکتاب تصریح است بدین معنی و لاریب فیه اشارتست بر آنکه قرآن
حق و صدقست و از جمله اختلال و احتمال منزه و مراد هدی للمتقین هم از برای تاکید حقیقت

و اشارت بجمله

واثبات صحت اوست وچون این جمله در غایت نزدیکی آمد لاجرم حرف عطف مذکور نبود
الامتحانات امتحان اول وجه فضیلت چیست این را که خدای تعالی میفرماید فی القصاص
حیوة بر آنچه عرب میگوید القتل انفی للقتل جواب اول انکه هیچ لفظ در آیه مکرر نیست و لفظ
قتل در سخن عرب مکرر است دویم انکه طبع را از ذکر قتل نفرت بود و از ذکر حیوة فرح و بهجت شد
سوم انکه حروف فی القصاص حیوة یازده است و از ان القتل انفی للقتل چهارده است چهارم
انکه اگر قتل منافی قتل بود پس یک حقیقت منافی ذات خود بود و این متناقض بود پس زیادتی
تقدیر باید کرد چنانچه گویند در قتلی که منافی قتلهای دیگر بود و این سخن هم باطل است زیرا که
قتل ظلم منافی قصاص نیست بلکه مقتضی اوست پس باید گفت که شرعیت قتل قصاص منافی قتل
ظلم است و این جمله تقدیرات در آیه حاصل است پنجم تعریض نفی قتل کردن آن از برای تحصیل حیوة است
پس در آیه تعرض مقصود است و در سخن ایشان نیست امتحان دویم چه فصاحتست
در سورهٔ انا اعطیناک الکوثر جواب وجوه آن بسیار است و ما در ینموضع شانزده وجه خواهیم
آورد اول انکه اصناف عطیه بسیار را خود ذکر کرد و عطیهٔ کثیر از معطی کبیر دلیل بر اعزاز و کرم
بود دوم انکه آن عطیه را باسم جنس یاد نکرد بلکه باسم صفت یاد کرد و آن کوثر است تا محتمل همه
انواع باشد سیوم انکه الف و لام استغراق در وی آورد چهارم انکه در اول کلمه آن یاد کرده است
و آن مفید تاکید و تحقیق بود پنجم انکه اسناد فعل با ضمیر خود کردن و آن مفید مبالغت و عنایت
بود چنانچه گویند انا اعطینا افعل انا اکمن مفید مبالغه بود ششم انکه لفظ اعطا محتمل ثواب و محتمل
تفضیل است پس ذکر او اولیتر بود از ذکر لفظی نامحتمل قوله تعالی فصل لربک وانحر اول فاء تعقیب
مفید آنست که اطاعت منعم از برای قضای حق نعمت واجبست دویم انکه آن نماز خالصا لله
بی هیچ غرض سیوم انکه از عبادات نفسانی نماز یاد کرد و از عبادات مالی نحر و این هر دو عبادت
کاملترین عبادات است چهارم انکه صنعت التفات که از امهات ابواب فصاحتست رعایت
کرد پنجم انکه رعایت جمع نامتکلف کرد ششم انکه تقدیم ذکر صلوة کرد بر نحر تا شود که عبادت
نفسانی مقدم است بر خبر آن قوله تعالی ان شانئک هو الابتر فایدهٔ اول انکه اصناف
الطاف بروی اضافت کرد اصناف خسارت بر دشمن او اثبات کرد دویم انکه دشمن را

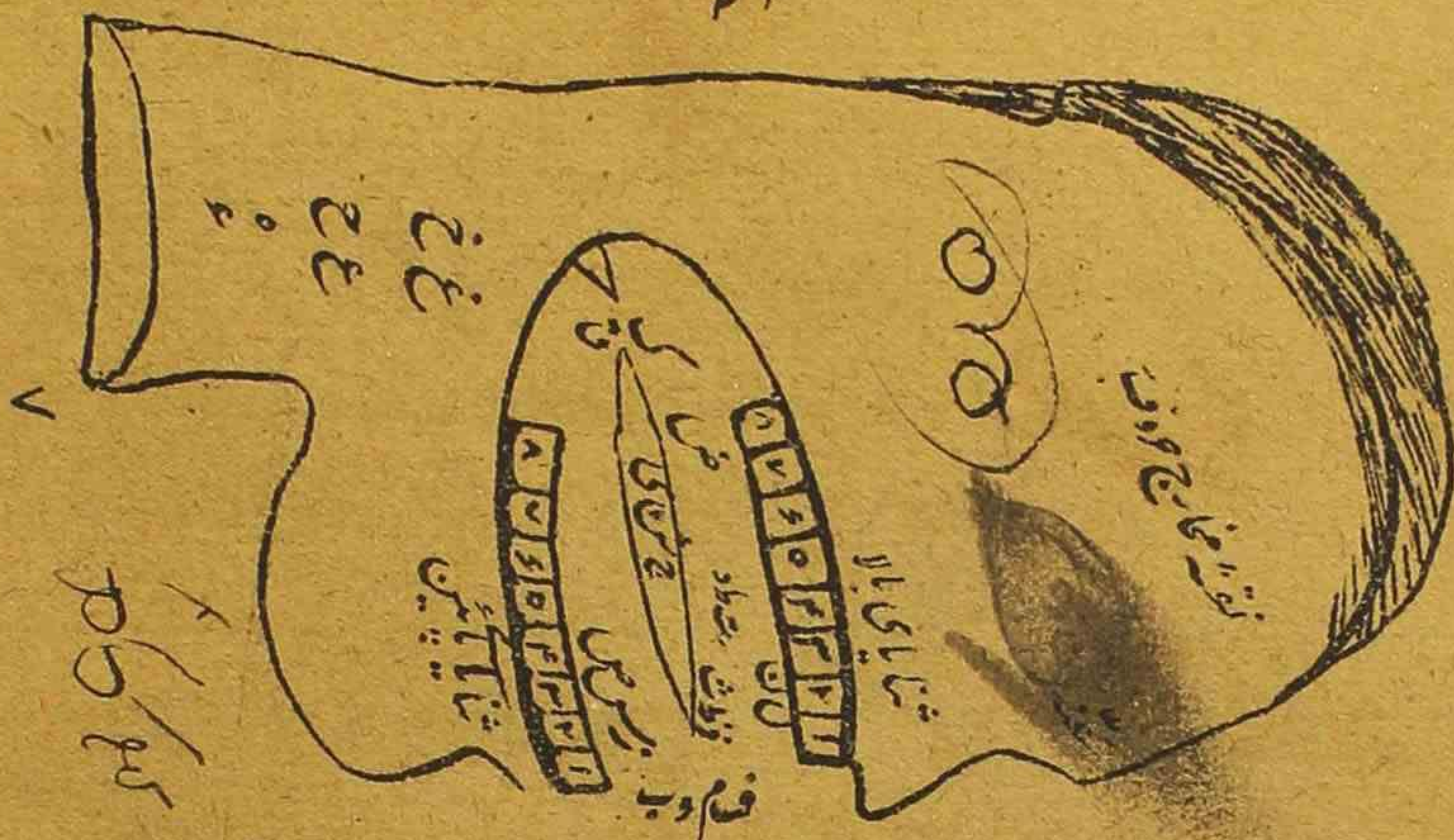
باسم علم یاد نکرد بلکه باسم صفة یاد کرد تا هر کس که موصوف باشد بدان صفت در آن حکم داخل باشد
سیوم آنکه الف لام استغراق در وی آورد و چهارم آنکه لفظ حاضر و آن هو است در وی آورد
والله اعلم و جماعتی عارفان درین سخن نکته گفته اند اول آیت اول اشارتست بدانکه حق جل
جلاله نفس او را بصفات حمیده از قوتهای علمی و عملی آراسته کرده است چنانکه کس را آن سعادت
در فضایل نبوده است و آیه دوم اشارتست بدانکه ترتیب آن قوتها مشغول میباید کرد و آن
جز بصلوة نبوده است و از قوتهای جسمانی قطع علایق میباید کرد و آن نحر است و آیه سیوم
اشارتست بدانکه این قوتهای جسمانی که منازع نفس اند در اقتنای فضایل چون شهوت و غضب
جمله فانی و زایل اند و عاقل چون درین چند معانی تامل کند و بداند که جمع کردن آن درین کلمات
مختصر در قدرت بشر نباید امتحان سیوم سر قل هو الله حیثیت جواب آنچه فهم بدان
میرساند آنست که برهان عقلی درست شده است که ذات باریتعالی از کثرة منزه است و هر آنکه
چنین بود تعریف او جز بلوازم او نتوان کرد لیکن لوازم ذات معلول آن ذات بود و علة در وجود
درست مقدم باشد بر معلول پس لامحاله ذات بر لوازم مقدم بود و چون در حقیقت مقدم بود
در لفظ باید که مقدم باشد و عبارت از ان حقیقت جز بلفظ تواند بود و ذات باریتعالی را از لوازم
صلبی هیچ قریب تر نیست از استغنای او از نسبت و از لوازم ثبوتی هیچ قریب تر نیست از علیت
والله نام ذاتیست که بدین هر دو صفة موصوف باشد و چون تعریف حقیقت نامرکب بلازم متبین
قریب باید کرد لاجرم اول هو فرمود در عقب آن لفظ الله گفت تا این دو لازم که مفهوم
الله اند معترف آن هویت نامرکب باشد بدانکه استغنا از سبب موجب کثرتست زیرا که اگر
مرکب بود محتاج جزء خود بود اما نفی کثرت در حقیقت موجب استغنا نیست زیرا که روا بود که در
حقیقت مفرد بود اما در وجود محتاج بود و چون وحدانیت معلول استغنا است لاجرم ذکر معلول
در لفظ متاخر بود از ذکر علة پس معلوم گشت که اول ذکر هویت باید کرد آنگاه ذکر الهیت و آنگاه
ذکر وحدانیت و هر که اینقدر معلوم کند بداند که در زیر لفظ هر کلمه از قرآن اسراریست پایان آن
ایزد تعالی عقلهای ما را به قرآن مزین کرد والله اعلم بالصواب علم القراءات الاصول
الظاهره اصل اول در حقیقت قراتهای مختلف رسول علیه السلام فرمود نزل القرآن علی

سبعة احرف کلها شاف قال ابو عبیده می گوید مراد بدین حروف هفت لغت است لیکن نه بدان شرط
که در هر کلمه از کلمات قران این هفت لغت یافت شود بلکه این هفت لغة در جملهٔ قرآن یافته شود
چنانکه بعضی قران بلغت هذیل و بعضی بلغة هوازن و بعضی بلغة اهل یمن و این اختلاف چنان باشد که
یکی همزه را تشبیع کند و دیگری مخفف کند یا حذف کند یا کسی اظهار مد کند و دیگری نکند یا در
حرکات و سکنات اعراب اختلاف افتد یا در حروف اختلاف افتد و آن حروف یا در مخرج متقارب
باشد چون سراط و صراط اما اگر معنی مختلف شود بواسطهٔ آن لیکن مقصود از هر دو معنی یک چیز
باشد چنانکه بعضی خوانده اند وما هو علی الغیب بظنین بالظاء یعنی متهم و بعضی بضاد خوانده اند
یعنی بخیل و مقصود از هر دو یک چیز است و این تعظیم حال پیغمبر است علیه الصلواة والسلام اصل دوم
در ذکر نامهای قراء سبعه بدانکه امام اهل مکه عبد الله بن کثیر است و او بر مجاهد بن جبیر خوانده است
و مجاهد بن عبد الله بن عباس و او بر ابی بن کعب و او بر رسول علیه السلام و امام اهل مدینه نافع
بن عبد الرحمن و او بر هفتاد کس از تابعین خوانده است یکی از ایشان هرمز بن اعرج و او بر ابو هریره
و ابن عباس و ابی و ایشان بر رسول صلعم و امام اهل شام عبد الله بن عامر التحقیقی است و او بر مغیره
بن ابی شهاب خوانده است و بر عثمان بن عفان و او بر رسول صلی الله علیه و آله و امام اهل بصره
ابو عمرو بن العلا است و او بر مجاهد خوانده است و او بر ابن عباس و او بر ابی و او بر رسول صلی الله علیه وسلم
و امام اهل کوفه عاصم بن بهدله است و او بر زر بن حبیش خوانده است و او بر عبد الله بن مسعود و
همچنان بر عبد الرحمن السلمی خوانده است و او بر امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و ایشان
هر دو بر رسول صلی الله علیه و آله خوانده اند و بدانکه چون حمزه و کسائی در علم قراءت سخت کامل
بوده اند و اتفاقی تمام داشته اند لاجرم علمای قراء قراءتهای ایشان با قراءتهای آن پنج امام ضم
کرده اند و مجموع آن هفت قراءت منسوب بدین هفت امام است اصل سوم در وجوه
قراءت الحمد لله قراءت مشهور آنست که دال الحمد مرفوع بود و لام لله مکسور و بعضی دال الحمد منصوب
کرده اند و حسن بصری دال و هم لام مکسور کرده است و حرکهٔ اعراب دال الحمد را تابع حرکت بنای
لام لله کرده است و ابراهیم بن ابی هم دال و هم لام مضموم خوانده است و بنای لام را تابع حرکت
اعراب دال الحمد کرده است و فخر خوارزم میگوید که این قراءت بهتر است از قراءت حسن زیرا که مبنی را

تابع معرب کردن اولتر است که معرب را تبع مبنی کردن الاصول المشکلة اصل اول بعضی قرّا اینجا
که وما یعلم تاویله الا الله و بعضی اینجا وقف میکنند والرّاسخون فی العلم باشد پس لازم آید حقتعالی میفرماید
آمنّا به کلٌّ من عند ربّنا و این بر خدا یتعالی محال است پس دانسته شد که وقف کردن بر اینجا روا نیست
وحجه فریق دوم آنست که حق تعالی در صفت قرآن میفرماید که کتاب احکمت آیاته ثمّ فصّلت
وجای دیگر میفرماید بلسان عربیّ مبین و قرآن آنگاه مفید بود که معنی وی فهم توان کرد و چون علما
بر حقایق متشابهات وقوف باشد روا نبود وقف کردن بر الّا الله وامّا جواب از جهة فریق اول
آنست که لفظ یقولون اگر چه عاید است به الّا الله والرّاسخون فی العلم لیکن تخصیص بدلیل عقل اصل
معتبر است در علم اصول الفقه اصل دویم در آیه و ذا النّون اذ ذهب مغاضباً فظنّ ان لن نقدر
بیشتر قرّاءت بنون خوانده اند و بعضی بیاء مضمومه خوانده اند چنانچه فعل ما لم یسمّ فاعله بود و سبب
این آنست که چگونه روا بود که پیغمبر خدا یتعالی بروی قادر نبود بدانکه علما را در تصحیح قراءت
مشهور دو وجه است اول آنکه ان لن نقدر علیه یعنی او ظن بود که ما بروی تقدیر نکنیم آنچه
بروی رسید از قصهٔ ماهی و دلیل بر صحه این قول ابو صخر هذلی است ولا عاید ذاک الزمان
الذی مضی تبارکت ما تقدر یقع ذاک الشکر معناه ما تقدر نفع وقوله تعالی فقدرنا فنعم القادرون
ای لمن یشاء ویقدر ای یوسع و یضیق و برین هر دو وجه صحت قراءت مشهور ظاهر شود اصل سوم
بعضی از قرّا خوانده اند وقالت الیهود عزیر ابن الله بتنوین عزیر و بعضی بی تنوین خوانده اند اما
آنکس که منوّن خوانده است بروی اشکال نیست زیرا که عزیر مبتدا بود و ابن الله خبر باشد و انکار
متوجه بود بر ابن الله گفتن اما آنکس که منوّن نخواند بروی اشکال است زیرا که چون عزیر منوّن
نبود ابن الله صفت عزیر میشود پس مجموع عزیر ابن الله مبتدا بود و خبر را تقدیر باید کرد بدینوجه
که قالت الیهود عزیر ابن الله الهنا و چون کسی انکار کند بر آن قصه انکار متوجه باشد بر خبر نه بر صفت
مبتدا بلکه در وی تسلیم ثبوت آن صفة باشد چنانچه اگر کسی گوید زید الظریف لم یخرج این سخن انکار
خروج بود و تسلیم ظرافت پس لازم آید که ابن الله بودن عزیر حق باشد تعالی عن ذالک علوّاً کبیراً
و طریق جواب ازین اشکال آنست که عزیر ابن الله را خبر کنند و تقدیر مبتدا کنند چنانکه و قالت الیهود
الهنا عزیر ابن الله یا اگر اضمار خبر کنند حمل این بر طریق حکایت کنند بعضی جهودان در غلو چنان بودند

که پیوسته این سخن

که پیوسته اینسخن گفتندی و برین تقدیر اشکال لازم نیاید الامتحانات امتحان اول چه فرقست
میان این قراءت انا کل شیء خلقناه بقدر چنانکه لام کل مرفوع بود و میان آنکه کل منصوب بود جواب
در معنی بسبب این تفاوتی عظیم است زیرا که اگر کل مرفوع بود احتمال آن دارد که خلقناه صفة کل بود و بقدر
خبر باشد پس معنی آیه این بود که هر مخلوق ماست بقدر است و ازین لازم نیاید که همه چیزها مخلوق
او باشد و نیز احتمال آن دارد که کل شیء مبتدا بود و خلقناه بقدر خبر باشد چنانچه زید ضربته و چون
هر دو محتمل باشند نص نباشد در عموم اما اگر لام کل منصوب بود عموم لازم آید زیرا که تقدیر آیه آن
باشد که انا خلقنا کل شیء بقدر و این نص بود در آنچه او آفریده کار همه است و آن آفرید کاری بقدر است
و چون در قراءت نصب این فایده حاصل است لاجرم این قراءت از قراءت از رفع عام تر است
امتحان دوم کدام موضع است در قرآن که وقف باعتقاد کردن کفر بود جواب خدا تعالی
میفرماید که ما انتم بمصرخی انی کفرت بما اشرکتمون وقف کردن بر کفرت روا نبود و جای دیگر میفرماید
الا انهم من افکهم لیقولون ولد الله وقف کردن بر لیقولون و ابتدا کردن بما بعد آن روا نبود و همچنین
اگر برخواندن قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون وقف کردن بر لا روا نبود و همچنین اگر گوید
لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة وقف کردن بر قالوا روا نبود همچنین بر قالت الیهود
عزیر ابن الله وقف کردن بر قالت الیهود روا نبود امتحان سیوم کجاست در فاتحه که ترک
یک تشدید باعتقاد موجب کفر باشد جواب آنجا که میفرماید ایاک نعبد و ایاک نستعین اگر ایاک
مشدد نخواند کفر بود زیرا که ایا مخفف شعاع بود پس معنی چنان بود که شعاع آفتاب را پرستیم و این
کفر بود والله اعلم اما مخارج حروف بدانکه مخرج همزه و ها و الف اقصی حلقست با ما فوق او
و مخرج عین و حا وسط حلق است و مخرج غین و خا ادنی حلق و مخرج قاف اقصی حلق است
با ما فوق او از حنک و مخرج کاف مایلی این هر دو و مخرج جیم و شین و یا وسط لسان است با ما فوق او از
حنک و مخرج ضاد اول یکی از دو جانب لسان است با مایلی آن از اضراس و مخرج لام ما دون
طرف لسان است با اصول ثنایا و مخرج صاد و زای و سین طرف لسان است و نفس ثنایا و مخرج ظا
و ذال و ثا طرف لسان است با طرف ثنایا و مخرج فا باطن شفه سفلی با طرف ثنایای علیا تا منتهای
او با آنچه ما فوق اوست و مخرج را مایلی این هر دو مخرج نون مایلی مخرج را و مخرج طا و دال و تا شفه
سفلی با طرف ثنایا علیا و مخرج با و میم و واو ما بین الشفتین و تصور این آنچه گفتیم این شکل روشن کرده



علم الاحادیث الاصول الظاهره اصل اول در اقسام علم احادیث بدانکه علم احادیث
هر چند اصناف او بسیار است لیکن آن سه صنف بیش نتواند بود اول بحث کردن از صحت اصل حدیث
و درین علم بحث کنند از کیفیت اسانید و بدانند که بعضی صحاحست و بعضی از حسان و بعضی از
مرسل و بعضی از غریب و بعضی از ضعیف و بعضی از مجهول و از آن اسنادها کدام غالبست و کدام
نازلست و درین علم اسامی رجال و اسباب جرح و تعدیل باید دانست و علم دویم آنکه چون اصل
حدیث معلوم شود الفاظ آنرا تفسیر باید کرد و آن علم را علم غریب الحدیث خوانند و این هر دو علم
نفس مقصود نیست بلکه وسیلتست و مقصود علم سیوم است و آنچنان باشد که چون از آن هر دو فارغ شود بعد از آن
در تفهیم معانی حدیث و تصور حقیقت و ماهیت آن خوض کند و این بر دو قسم باشد یا تعلق بخلق قسم اول
آن باشد که در وی دلیلهای ذات و صفات خدا تعالی باشد و شرح اسما و افعال بود و آنچه
تعلق بخلق باشد یا اخبار باشد از حال مکلف یا از حال غیر او و این قسم دوم اخبار باشد از
کیفیت آفرینش آسمانها و زمینها و بهشت و دوزخ و ملک و جن و شیاطین و قصص امم گذشته
اما آنکه اخبار باشد از حال مکلف بر دو قسم اول آنکه اخبار بود از چیزی که تعلق بحال و فات دارد و قسم دوم
اول بیشتر تعلق بشرح تکالیف دارد و اندکی تعلق بمصالح معیشت و قسم دوم تعلق بشرح صواب و عقاب
و مقادر استحقاقات و مهم ترین این نوعها آنست که تعلق بذات و صفات دارد زیرا که در بعضی از آن
در متشابهات آمده است لاجرم ما درین کتاب جز از آن نوع نخواهیم آورد اصل دویم در سبب آمدن
متشابهات در سخن شارع بدانکه آمدن الفاظ متشابهات از رسول الله صلی الله علیه و آله برای دو سبب است

یکی ضرورت

یکی ضرورت دویم منفعت اما از دو چیز حاصل میشود اول گفتن شارع دویم از روایت کردن راوی واما آنچه تعلق بجهت او دارد آنست که در هر زبانی الفاظیست مشترک و هرکس که بدان زبان سخن گوید لابد بود که بعضی اوقات آن لفظ مشترک را استعمال کند و اعتماد داود در دفع اجمال بر سه چیز باشد اول باشد قراین حال دویم ماقبل و مابعد آن سخن سیوم اطلاق متتبع بر سیاق آن نعمت در انواع استعارات و تمثیلات و مشکلات و کنایات و تعریضات و چون این سه حاصل باشد اطلاق لفظ مشترک موجب ابهام نباشد واما آنچه تعلق براوی دارد آنست که باشد که در بعضی اوقات در میان مجلس حاضر شود و انقدر نشود که موجب ابهام باشد و از ماقبل و مابعد غایب باشد پس آنقدر نقل کند پس آن کس که این حدیث را از راوی بشنود واقف نباشد بر کیفیت استعمال آن لفظ پس الفاظی دیگر که متشابه آن از دیگر راویان بشنود هم بدان طریق که گفته شد پس ضرورت باشد که مبلغی از الفاظ مشترک نزدیک آن کس جمع شود و این مجموع در حق او موجب اشتباه باشد و اگر چه بر آن وجه که شارع گفته باشد موجب اشتباه نباشد و حاصل آنست که شارع از آنجهة که بزبان عرب سخن گوید ضروری بود او را استعمال استعارات و مجازات و الفاظ مشترک کردن لیکن چون سه واقع که گفتیم حاصل باشد موجب اشتباه نبود و راوی را از ضرورت بود رسانیدن آن بدیگران و باشد که آن راوی جز آن لفظ نشنوده باشد که موجب شبهة باشد و چون راویان بطالبان رسانند ضروری بود که مبلغی الفاظ مشترک نزدیک شخص جمع شود باز آن سه واقع که گفتیم که در حق آن موجود نباشد پس ازین جهة ضروریست که لفظهای متشابهه از صاحب شریعت نقل افتد واما منفعة از سه وجه است اول آنکه اگر همه صریح بودی همگنان در معرفت آن متساوی بودندی پس استحقاق کمال و زینت حاصل نشدی دویم آنکه چون در قران و اخبار متشابهه یافته شود مبطل این طمع آنکه باشد که خود را حجتی یابند مطالع آن گشد و چون بر محکمات آن وقوف یابند از ظلمت ضلالت خلاص یابند و اگر همه محکم بودی هیچ مبطل را در وطمع نبودی پس از آن اعتراض کردندی سیوم آنکه اگر همه محکم بودی هر دم بران اعتماد کردندی و از نظر و تفکر اعراض نمودندی پس همه مقلد بودندی

اصل سیوم در کیفیت تفسیر متشابهات هر سخن که بصاحب شریعت نسبت کنند از سه حال بیرون نبود یا خبر محتمل حق نبود یا خبر محتمل باطل نبود یا محتمل هر دو بود اما آنچه خبر محتمل حق بود

از قبیل متشابهات نباشد و آنچه خبر محتمل باطل بود گفته اند جزم باید کرد بدانکه این سخن شارع نیست زیرا
که محال باشد که شارع صادق خبر دهد از چیزی که برخلاف بود و این سخن را تفصیل پیش ازین میاید زیرا که
اگر کسی بخواند آن بعد ثالث ثلثه انعقد رخبر احتمال خطا و کفر نه کند باز آنکه یقین از قرآنست لیکن چون
مثل این سخن بشارع منسوب شود جزم باید کرد بدانکه این سخن گفته او نیست یا اگر گفته اوست در ماقبل
و مابعد سخن رفته باشد که چون از آن جمع کنند آن مجموع حق و صواب بود اما اگر آن سخن که بشارع نسبت
کنند محتمل خطا و صواب بود از دو حال بیرون نبود یا صواب که بیقین معلوم شود که لفظ محتمل ده
معنی بیش نیست و برهان نه باطل شود و پنج دیگر در خبر احتمال بماند و اما آنجا که صواب معین باشد تاویل
واجب بود و اما آنجا که صواب متعین نباشد غالب ظن آنست که تاویل جایز نباشد زیرا که باشد
که مراد شارع غیر آن باشد که تعیین کرده شود و آنچه می گویند که چون چنین باشد که لفظ را حمل باید کرد
بر مجموع آن معانی نیک نیست زیرا که اگر آن معانی را جمع نتوان کرد این سخن جاری نبود و ایضا
آن لفظ را در لغة از برای احاد آن معانی نهاده اند نه از برای مجموع آن معانی پس استعمال او
در آن مجموع مخالفت وضع باشد و ایضا اگر مسلم داریم که استعمال آن لفظ در مجموع مخالف وضع نیست
لیکن چنانچه احتمال آنست که مجموع کل مراد است احتمال آن نیز هست که بالکل مراد نبود پس جزم کردن را
حجتی باید نقلی و لیکن ما درین کتاب بر موافقت علما تاویل حدیثی چند خواهیم آورد

## الاصول المشکلة

اصل اول در تاویلات رسول صلی الله علیه وآله میفرماید خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم
من نوره و هر کس را از علما درین سخن هست حجة الاسلام غزالی رحمة الله را در بیان آنکه خدا یتعالی را
چرا نور گویند سخنهای بلند و نفیس است و ما درین موضع حاصل آن بیاریم چنین میگوید که لفظ نور در لغة
از برای آن کیفیت نهاده اند که چون در جسم موجود بود بصر ادراک او توانند کرد و حقیقة او ظهور است
لیکن اگر او موجود بود در روح باصره موجود نبود آن ظهور را حاصل نشود و چون نور ظاهر و روح باصر
هر دو درین باب متساویند و روح باصره را فضیلتی زیادت است بر نور و آن آنست که او مدرک
اشیاست و نور ظاهر مدرک نیست لاجرم روح باصره بنام نور اولیتر بود پس همچنانکه روح باصره سبب ظهور
مبصرات است قوه عقل سبب ظهور معقولاتست و ادراک عقل از ادراک حس کاملتر است پس باید که
عقل بنام نور اولیتر باشد و بیان آنکه ادراک عقل از ادراک حس کاملتر است هفت وجه است اول

آنکه عقل

انکه عقل خود را دریابد و حس خود را درنیابد دوم آنکه حس از بعد مفرط و قرب مفرط ادراک نکند و عقل را
قرب و بعد مانع نیاید سیوم انکه حجاب مانع حس است و مانع عقل نیست چهارم آنکه حس از چیزها جز ظاهر درنیابد
بر سبیل اجمال عقل را هم بر ظاهر و هم بر باطن وقوف باشد بر سبیل تفصیل چنانچه ذاتی را از عرض
و جنس را از فصل جدا کند و به نهایت کیفیت رسد پنجم انکه حس بسیار غلط کند زیرا که باشد که ساکن را
متحرک بیند چنانکه در کشتی بود و شط را متحرک بیند و باشد که متحرک را ساکن بیند چنانچه سایه را ساکن
بیند ششم انکه چون به یک مدرک مشغول شود از مدرک دویم بازماند و عقل چون چیزی یابد نسبت
قوه او بر دانستن چیزهای دیگر بیشتر شود هفتم انکه چون حس مدرک قوی بیند از ادراک ضعیف عاجز شود
و عقل بر عکس این بود پس معلوم گشت که عقل بنام نور اولیتر است از روح باصره و چون این معلوم
گشت گوئیم لابد بود که این جمله انوار حسی و عقلی از وی در وجود آید هیچ جهه زوال نیستی و ظلمت
و پوشیدنی بر وی روا نبود او باسم نور اولیتر است و این معلوم شد که حقیقت ظلمت عدم نور است
از چیزی که قابل نور بود پس گوئیم به خلق تقدیر است یعنی ماهیات مستحق عدم بودند و بیرون
آمدن ایشان از ظلمت عدم بنور وجود جز از رحمت باریتعالی نیست **فصل دوم** در بیان آنچه
میفرماید ان الله تعالی سبعین حجابا من نور وظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل ما ادرک بصره
و خدایتعالی میفرماید و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب و وجه اشکال آنست
که محجوب بودن در حق او تعالی محالست پس آنرا جز در بنده فرض نتوان کرد و تحقیق این حجابها آنست
که طالب معرفت حق سبحانه و تعالی در هر مقام که بازماند پیش از وصول آن مقام حجاب او بود
و مراتب مقامات بی نهایتست پس مراتب محبت بی نهایت باشد و حصر آن در هفتاد جز بنور نبوت
در نتوان یافت لیکن در مراتب حجابها بر سبیل اجمال در توان یافت و حقیقت آن آنست که مردم
بر دو قسم اند یکی آنکه نهایت مقصود او جز تحصیل اسباب قضای شهوت و امضای غضب
نبود و معبود او جز حرص و هوا نبود و قسم دویم آنکه طالب چیزی دیگر باشد غیر ذات خویش
و این قوم هم بر دو قسم اند یکی آنکه جسمی را معبود خود کرده باشد چنانکه بت پرستان و ستاره
پرستان و مشبهه درین باب داخل اند دویم آنانکه تنزیه معبود خود کنند از علایق جسمانی و ایشان هم
بر دو قسمند اول آنانکه کثرت و تغیر بدانچیز روا دارند و قوه علم او را محیط بجمله ممکنات را از آثار رحمت

ونتایج حکمت او دانند پس وصلان این قوم اند که این معبود را برهان نشناسند پس چندان محبت کمال او بر ایشان غلبه کند از هر چه جز او بود فانی شوند و از فنای خود فانی شوند و از علم و ادراک و بهجت و غبطت خود فانی شوند و هر کس را که این حالت حاصل نیست از آنچه اوج رفعت بشریت محجوبست و مراتب محجوبیت بر حسب مراتب بعد ازین درجه است اصل سیوم در بیان آنچه میفرماید ان الله خلق آدم علی صورته متکلمان را ازین جوابهاست یکی آنکه مراد ازین حدیث آنست که خدای تعالی آدم علیه السلام را در اول بر آن صورت آفرید که بعد از آن حاصل بود و فایدهٔ این آنست تا معلوم گردد که خدای تعالی او را بسبب عصیان مسخ نکرد چنانکه چیزهای دیگر را و دوم آنکه مردی دست بر روی کودکی زد رسول صلی الله علیه وآله فرمود دست بر روی او مزن زیرا که حق تعالی آدم را بر صورت او آفرید یعنی آن کودک حجة الاسلام غزالی را درین سخنی دیگرست میگوید هر کس بضرورت جمله انوار و کل ممکنات را از آثار رحمت و نتایج حکمت او داند پس وصلان عقل بدانند که او همانست که پیش ازین بیکسال بوده است بلکه همانست که از ما در نزد وی پیوسته و باقیست و اجسام باقی نیست زیرا که گاه فربه میباشد و گاه لاغر و اجزا پیوسته در تحلل و تبدل است و چون چنین باشد عوضها بدان اجزا قائم بود هم در تبدل باشد پس معلوم گشت که حقیقت شخصی باقیست و هر چه جسم و جسمانیست هیچ باقی نیست پس حقیقت آدمی نه جسم است و نه جسمانی و جماعتی از ظاهریان پندارند که ازین معنی مشارکت با تعالی لازم آید و آن جهل عظیم است زیرا که جسم و جسمانی نابودن صفات سلبی است و جسم بودن و جسمانی صفات ثبوتی و چون انسان و حیوان و جماد و نبات همه در جسمیت برابرند اگر چه متماثل نیستند و اعراض درجات به محل برابراند و اگر چه متماثل نیستند پس چون اشتراک در ثبوت این دو وصف موجب تماثل است اشتراک در سلب درین دو وصف چگونه موجب تماثل باشد بلکه امتیاز بنفس حقیقت و ماهیت حاصل باشد و چون این قاعده معلوم شود سر آنچه میفرماید که ان الله خلق آدم علی صورته و سر آنکه قل الروح من امر ربی و سر آنکه و نفخت فیه من روحی و سر آنکه من عرف نفسه فقد عرف ربه ظاهر شود این است تاویل حجة الاسلام غزالی قدس الله سره

الامتحانات امتحان اول رسول خدا صلعم میفرماید که من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و باشد که دو شخص در یکوقت رسول صلی الله علیه وآله را در خواب ببینند یکی او را در مشرق ببیند و یکی در مغرب

ومعلوم است که یک جسم در یک زمان در دو مکان نباشد پس سرّ حدیث چیست جواب آنکه خواب
دیدن عبارتست از حاصل شدن صورت آن چیز در خیال و این حاصل شدن غیر حضور آن چیز است دلیل
برین آنست که باشد که کسیکه در خواب بیند که در هوا می پرد یا سر خود را بریده در پیش خود نهاده بیند و اگر
چه از آن هیچ در وجود نباشد و همچنین چون قطرهٔ باران فرود آید مردم خطی مستقیم بیند از آن قطره
پس روا بود که صورت چیزی در خیال پیدا شود و اگرچه آن چیز حاضر نبود چون حقیقت خواب
دیدن معلوم شد گوئیم روا بود که یک کس صورت پیغمبر در مشرق تخیل کند و دیگر کس در مغرب
و خاصیت پیغمبر آن است که تا نفسی شوق و نیازمندی پیغمبر نباشد او را در خواب نبیند و آن
نیازمندی ارادت رحمانی بود نه شیطانی پس آن خواب صدق و صواب بود امتحان دوم
در احادیث درست می آید که جبرئیل علیه السلام خویشتن را بصورت دحیهٔ کلبی کردی که در آن وقت خود را
بمردم نمودی و این مشکل است زیرا که چون حقیقت جبرئیل جسمی بود مصور بصورت معین هرگاه
که آنصورت حاصل نباشد حقیقت جبرئیل حاصل نبود پس صورت جبرئیل متغیر شدن یا آنکه ذات او
باقی باشد محال بود جواب حجة الاسلام غزالی بر قاعدهٔ خود میفرماید حقیقت جبرئیل نه جسم است
و نه جسمانی پس اشکال لازم نباید اما دیگر متکلمان میگویند اجزای هر شخص بر دو قسمت اصلی و عارضی
و ترکیب هم بر دو قسم است اصلی و عارضی اصلی آن باشد که اگر آن باطل شود حقیقت آن شخص باطل
شود پس جبرئیل علیه السلام را اجزای اصلی و ترکیب اصلیست مادام که آن حقیقت او باقی بود و اگر
چه اجزای عارضی و صورتهای عارضی زایل میگردد امتحان سوم رسول صلی الله علیه وآله میفرماید
عرضت علی الجنة فی عرض هذه الحایط یعنی عرض کردند بر من بهشت را در پهنای این دیوار خدای تعالی
در صفت بهشت میفرماید عرضها کعرض السماء والارض پس چیزی را که عرض او مثل عرض آسمان و زمین
باشد چگونه در پهنای دیوار توان دید جواب دیدن بهشت با بزرگی او در پهنای دیوار هم چنان
باشد که دیدن آسمان با بزرگی او در آئینه و همچنانکه چون قطره فرود آید او را خطی بیند و اگر
چه او قطره باشد اما سرّ آن طلبیدن و از حقیقت آن بحث کردن لایق این کتاب نباشد و بالله
التوفیق ومنه العون والنصره علم الاسامی الرجال محدثان درین علم کتابها ساخته اند
و ایراد آن بر آن وجه موافق ایں نسخ نباشد لیکن با نام نه کس و بعضی از حکایات ایشان چنانکه

لایق این کتاب بودند بسبیل اختصار آوردیم اصل اول اول کسی که بر رسول صلی الله علیه وآله ایمان
آورد از مردان ابوبکر صدیق بود و از جوانان زید بن حارث و از کودکان علی بن ابی طالب ع و او نه ساله
بوده است در آنوقت و از زنان خدیجه بنت خویلد و در مسابقت این چهار کس در ایمان بر دیگران
هیچ خلاف نیست اصل دویم اول مولودی که ولادت او در مسلمانی بود بعد از هجرت بمدینه عبدالله
بن زبیر بود و مادر او اسما بنت ابی بکر بود مردمان میگفتند که جهودان سحر کرده اند تا مهاجران را فرزند
نیاید چون عبدالله بن زبیر در وجود آمد آن خبر منتشر شد و شادی مسلمانان بدان عظیم گشت
اصل سیوم اول کسیکه در راه خدایتعالی خون کافری بریخت سعد بن ابی وقاص بود و مصطفی صلعم
او را گفته است فداک ابی و امی و پیش از وی هیچکس را نگفته بود اصل چهارم اول کسیکه در اسلام شهید
شد عمر بن الحمام الانصاری بود که در روز بدر کشته شد و آنچنان بود که مصطفی صلی الله علیه وآله در آن روز
خطبه کرد پس گفت خدایتعالی بهشت آماده کرده است هر کس را که امروز در جهاد کشته شود و روی از
دشمن نگرداند پس عمرو برخاست و در دست او خرمای چند بود و از خود شادی نمود و گفت که میان
من و میان بهشت بیش از آن روزکار نیست که این خرماها بکار برم و خرما میخورد و دانه میانداخت
پس شمشیر برگرفت و جنگ میکرد تا آنوقت که شهادت یافت و اول زنیکه شهید شد در اسلام
سمیه بود مادر عمار بن یاسر که سبب آنچنان بود که او در مکه اظهار ایمان کرد پس کفار قریش او را
عذاب کردند و او از آن هیچ رجوع نکرد تا آنگاه که ابوجهل حربه بر سینهٔ او زد و در آن حال شهید شد
اصل پنجم اول کسیرا که امیرالمؤمنین خواندند عمر بن الخطاب بود و سبب آنچنان بود که ابوبکر را خلیفه
رسول صلی الله علیه وآله خواندندی چون عمر بخلافت نشست گفت اگر مرا گویند ای خلیفه خلیفه
رسول خدای این سخن دراز شود پس مغیره بن شعبه برخاست و گفت تو امیر مائی و ما مؤمنانیم پس
تو امیرالمؤمنین باشی و بعد از آن جمله صحابه بران اقرار دادند اصل ششم اول کسیکه بر ملوک عرب
نام او بر زر و سیم نقش کردند عبدالملک بن مروان بود اصل هفتم اول کسیکه هزار هزار درم بیک
کس بخشیدن عادت نهاد معاویه بود و آنچنان بود که معاویه هر سالی حسن را هزار هزار درم بخشیدی
و همچندان حسین را و همچندان عبدالله بن ابی جعفر بن ابیطالب را و همچندان عبدالله بن عباس را
و چون معاویه بمرد یزید پسر او بجای وی نشست عبدالله بن جعفر در پیش وی رفت و او را گفت

مرا

پدرت مرا هزار هزار درم بدادی التماس میکنیم که آن را برین قرار برسازی یزید گفت تا آن هزار هزار
درم مجرا کردم هزار هزار دیگر بخشیدم عبدالله بن جعفر یزید را تواضعی کرد و گفت غرض من از عرضه داشتن
این التماس جز آن مقدار نبود که در زمان گذشته مجرا بود یزید گفت هزار هزار درم مجرا داشتم و
همدران روز چهار هزار هزار درم بوی تسلیم کرد و بعد ازان هیچ خلیفه هزار هزار درم بخشیدن عادت
نکرد الا ابو جعفر منصور بن علی که او با آنکه در میان مردم به بخل مشهور بود و او را بدان سبب
ابو الدوانیق خواندندی در یکروز ده بار هزار هزار درم بخشید و بعد ازان بذل کمه هم برین نهج
می بخشیدند و بعد ازان مامون خلیفه و بعد ازان هیچکس احیاء آن سنت پسندیده نکرد والله اعلم
اصل هشتم عبدالملک بن مروان را ابو الذباب گفتندی یعنی پدر مگسان و سبب آن خطاب آن بود که او
گنده دهان بودی تا بحدیکه چون مگس نزدیک دهان او بگذشتی از گنده دهانی او بیفتادی و نیز
رشح الحجر ش گفتندی و آن از برای علة بخل و نهایت خساست او بود و مروان بن محمد بن مروان بن
الحکم که آخرین ملوک بنی امیه بود او را مروان حمار گفتندی و سبب این لقب دو چیز بود اول آنکه عرب
هر سر صد سالی را سنة الحمار گفتند و چون ملک بنی امیه در ایام مروان بصد سال رسید او را حمار نام نهادند
و جماعتی غلاة عباسیان این آیه را که خدا تعالی میفرماید وانظر الی حمارک ولنجعلک آیة للناس
بر مروان حمل کردند و معنی آیه اینست که درین صد سال که ملک در دست عباسیان نبود مرده بودند
بعد ازان چون ملک بدیشان باز گشت لاجرم زنده شد و مروان که حمار نام او بود مسخر و مقهور شد و سبب
دوم آنکه مروان ازان وقت که خلیفه شد یکروز بفراغت ننشست بلکه پیوسته بدفع اعدا مشغول بود و هیچ حصه
از لذت نصیب نشد و او بران شداید مصابرت مینمود پس او را در صبوری به خر تشبیه کردند و نام
حمار بروی نهادند اصل نهم که هیچ پادشاهی در خاندان ملک اصیل تر نبوده است از شیرویه بن پرویز بن
هرمز بن نوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام جور بن یزدجرد بن بهرام بن شاپور بن هرمز
نرسی بن بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر بن بابک زیرا که پدران او تا بابک همه پادشاهان جهان
بودند و اصیل تر خلفا المستنصر بن المتوکل بن المعتصم بن الرشید بن المهدی بن منصور بوده است و عجب تر آنکه آنکس که
اصیل تر پادشاهان بود آن شیرویه بود پدر خود پرویز را بکشت و ملک بگرفت لاجرم بعد از پدر خود
بیش از شش ماه نماند و اصیل ترین خلفا و آن مستنصر بود پدر خود متوکل را بکشت و خلافت بستد لاجرم

بعد از پدر خودش پیش از شماره نماند علم التواریخ بدانکه در تاریخ تفاوتی نباشد در ظهور وصعوبت چنانچه بعضی ازان مشکل باشد وبعضی ظاهر پس درین علم ترتیب کتاب نگاهداشتن معتذر بود لاجرم از تاریخ بر نه باب اقتصار کردیم اصل اول در تاریخ پادشاهان عجم ملوک عجم باکثرت ایشان بر چهار طبقه اند اول پیشدادیان دوم کیان سیوم اشکانیان چهارم ساسانیان اما طبقهٔ اول پیشدادیان اند عدد ایشان نه است اول کیومرث گلشاه ومدت ملک او سی سال بود واورا دختری بود دیگری نام دختر مشیانه نام پسر مشی وچون پنجاه سال از عمر دختر وپسر بگذشت وایشان را هیچ فرزندی دیگر نبود بعد ازان در مدت پنجاه سال دیگر ایشان را هژده فرزند از نرینه ومادینه در وجود آمد وبعد از کیومرث هفتاد سال زمین از پادشاهان خالی بود وبعد ازان پادشاه دوم اوشهنج بن فردان بن سیامک بن کیومرث بود ومدت دولت او چهل سال بود وسیوم پادشاه طهمورث بن دیوجهان بن اونکهند بن میونکهند بن اوشهنج بود ومدت دولت او سی سال بود بت پرستی در روزگار او ظاهر شد چهارم برادر او جمشید بن دیوجهان بود هفتصد وشانزده سال در مملکت بود پنجم بیوراسف بن اروند اسف هزار سال در ملک بود واورا نام دهاک بود واگ در پهلوی آفت بود یعنی خداوند ده آفت واین زشت ترین نامهاست وچون او را معرب کردند ضحاک شد وآن خوشترین نامهاست ششم افریدون بن اثفیان وملک او پانصد سال بود وبر سر سی سال از ملک او خدا تعالی ابراهیم خلیل علیه السلام بخلق فرستاد وهفتم افراسیاب ترک بود دوازده سال هشتم زو بن طهماسف ... سال نهم گرشاسف بن اثرب بود نه سال طبقهٔ دوم کیانیانند وعدد ایشان ده است اول کیقباد ومدت دولت او صد وبیست وشش سال بود دوم کیکاوس بن کیشافره بن کیقباد صد وپنجاه سال سیم کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس هشتاد سال وسلیمان علیه السلام را خدا تعالی در روزگار او بخلق فرستاد چهارم کیلهراسپ صد وبیست سال ودر روزگار او بخت نصر بزمین مغرب رفت وزمین جهودان خراب کرد وآنها را اسیر گرفت پنجم کیگشتاسپ صد وبیست سال در روزگار او زردشت ظاهر شد ششم کیبهمن صد وبیست ودو سال بود هفتم دختر بهمن بن بهمن چهرآزاد سی سال هشتم دارا بن بهمن دوازده سال نهم دارا بن دارا دوازده سال وملک عجم از پادشاهان روم ومغرب خراج ستدندی وچون در روزگار دارا اسکندر پادشاه روم شد دارا ازوی خراج طلب کرد اسکندر امتناع

کرد و با دارا محاربه کرد و بروی ظفر یافت و دارا بر سر خصومت میبود تا آنوقت که بعضی از
نزدیکان او را بکشت و بعد از آن سکندر بر ممالک عالم مستولی شد و ملوک جهان مسخّر و مطیع او
شدند پس نامه نوشت بوزیر خود ارسطاطالیس حکیم که مقتدای حکمای عالم است و گفت من جمله
پادشاهان جهانرا قهر کردم و همه را در قید عبودیت و طوق طاعت خود آوردم و فرزندان ایشانرا
اسیر کردم و میترسم اگر یکی از ایشانرا پادشاه جهان کنم بانتقام ما میان مشغول شود و آن
سبب خرابی مسکن و ویرانی ما گردد اکنون اگر صواب بیند با این تعقیب باسلاف الحاق کنم و روی
زمین را از شر و فتنه ایشانرا پاک گردانم ارسطاطالیس در جواب نامه گفت و نوشت که همچنان که تن را
از دل و دل را از روح و روح را از جان گزیر نیست جهان را از جهانبانان استغنا نیست
زیرا که انتظام عقد اجتماع جز بسیاست صاحب ایالت حاصل نشود و انواع فساد و اصناف
عناد جز به قهر و قوت پادشاهان مندفع نگردد و اگر اولاد پادشاهان را هلاک کنی محتاج آن
گردی که ملک را تفویض کنی بنا اهلان و چون نااهل مستولی شد مضرت آن بیش از جمله مضرتها
باشد پس مصلحت آنست که هر طرفی بیکی از ایشان تفویض افتد تا ایشان بایکدیگر در منازعت
و معاندت افتند و بدان سبب قصد روم نکنند سکندر آن رای صواب دید هر طرفی بیکی از ایشان
تفویض کرد و ایشانرا ملوک طوایف نام نهاد طبقه سیوم اشکانیانند و عدد ایشان یازده است
اوّل اشک بن دارا است و او ده سال بود دویم اشک بن اشک پنجاه و دو سال سیوم
شاپور بن اشک بیست و چهار سال چهارم پسر او گودرز بن شاپور پنجم پسر برادر او ویشخن بن بلاش
بن شاپور بیست و یکسال ششم پسر او گودرز بن ویشخن نوزده سال هفتم برادر او نرسه بن ویشخن
سی سال هشتم عم او هرمز بن بلاش هفده سال نهم پسر او فیروز دوازده سال دهم پسر او خسرو
بیست و چهار سال یازدهم اردوان بن بلاش بن فیروز پنجاه و پنج سال طبقه چهارم
ساسانیانند و عدد ایشان سی است و مدت ملک ایشان از اول اردشیر تا بوقت هلاک
یزدجرد بن شهریار هفتصد و هشتاد و هفت سال است بتقریب اوّل آنکه ملک اردشیر بن
بابک نوزده سال و دو ماه بود دویم شاپور بن اردشیر و ملک او سی و دو سال و چهار ماه
سیوم هرمز بن شاپور یکسال و دو ماه چهارم نرسه بن هرمز نه سال پنجم هرمز بن نرسه سیزده سال

ششم شاپور ذو الاکتاف بن هرمز هفتاد و دو سال هفتم برادر او اردشیر بن هرمز تا بوقت بلوغ پسر او و آن مدت چهار سال بود هشتم شاپور بن شاپور سی و دو سال نهم بهرام بن شاپور دوازده سال دهم یزدجرد بن بهرام که او را یزدجرد کریم گویند هشتاد و دو سال یازدهم یزدجرد بن یزدجرد الاثیم بیست و سه سال دوازدهم بهرام گور بیست و سه سال سیزدهم یزدجرد بن بهرام گور هژده سال چهاردهم بهرام بن یزدجرد بیست و شش سال و یکماه پانزدهم فیروز بن بهرام بیست و سه سال و یکروز شانزدهم بلاش بن فیروز سه سال هفدهم برادر او قباد شصت و هشت سال و در روز کار او مانی ظاهر شد هژدهم نوشیروان کسری عادل خفف الله عنه العذاب چهل و شش سال و شش ماه و او مردی نیک عادل بوده است نوزدهم هرمز بن کسری بیست و سه سال بیستم پرویز بن هرمز سی و هشت سال بیست و یکم شیرویه بن پرویز هشت ماه بیست و دویم اردشیر بن شیرویه یکسال بیست و سیوم شهریار سی و هشت روز و از خاندان پادشاهی نبود بیست و چهارم توران دختر بنت پرویز یکسال و چند روز بیست و پنجم جلسلیده دو ماه و او نیز از ملک نه بوده است بیست و ششم خسرو بن قباد دو ماه بیست و هفتم فیروز دو ماه و او از نسل اردشیر بابک بود بیست و هشتم آزرمی بنت پرویز چهار ماه بیست و نهم فرخ بن خسرو بن پرویز یکماه و چند روز سی ام یزدجرد شهریار بن پرویز است و آخر ملوک عجم است این است تواریخ ملوک عجم اگرچه در هر یک خلاف بسیار است ولیکن ما بر اختیار حمزهٔ صفهانی اقتصار کردیم و درین نسق که یاد کردیم بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر بیان آوردیم و اگرچه این هر سه بهرام در بیشتر روایات پادشاه اند لیکن حمزه درین ترتیب یاد نکرده است والله اعلم اصل دویم در تاریخ بعضی از بدایت سید المرسلین صلوات و سلامه علیه حمزهٔ صفهانی روایت میکند که از محمد بن جریر الطبری که گفت علما خلاف کرده اند در وقت ولادت رسول صلعم و مقدار تفاوتی که دران خلاف کرده اند بیش از هشت روز نیست بعضی گفتند که ولادت او در دویم ربیع الاول بود و بعضی گفته اند در هشتم این ماه بود و بیشتر بر آنند که ولادت او بعد از ان بود که از ملک نوشیروان چهل سال گذشته بود و خلاف کرده اند در آنکه پدر او عبد الله مرد بعضی گفته اند هنوز رسول در شکم مادر بود و بعضی گفته اند که بعد از ولادت رسول به هفت روز و

خلاف کرده اند در آنکه مادر او بمرد و بعضی گفته اند که رسول صلی الله علیه و آله شش ساله بود که مادر او بمرد و بعضی گفته اند که بعد از آن رسول هشت ساله شده بود و خلاف کرده اند در مقدار سال مبارک در آن وقت که در صحبت ابو طالب عم خود بشام رفت و بعضی گفته اند نه ساله بود و بعضی گفته اند دوازده ساله بود و خلاف کرده اند در مقدار عمر او در وقت عمارت کعبه و بعضی گفته اند بیست و پنج ساله بود و بعضی گفته اند سی و پنج ساله بود و چون چهل سال تمام شد ایزد تعالی او را بخلق فرستاد و در آن مدت از ملک کسری پرویز ده سال گذشته بود و چنین آورده اند که بعد از نبوت شش سال بدعوت حق مشغول شد و بعد از آن دعوت ظاهر کرد و خلق را بخدا می خواند و در آن مدتی بگذشت که او را از خدیجه چهار دختر آمد فاطمه و زینب و رقیه و ام کلثوم و از و پسران طاهر و طیب و قاسم و از کنیزکی نام او ماریه بود پسر دیگر آمد نام او ابراهیم اما پسران از دنیا در کودکی رفتند اما دختر زینب در نکاح ابو العاص بن الربیع بود و رقیه در نکاح عتبه بن ابی لهب بود و چون خدای تعالی سوره تبت فرستاد ام جمیل که زن ابی لهب بود از آن در خشم شد و عتبه را بر آن داشت تا رقیه را طلاق داد پس عثمان بن عفان او را در نکاح خود در آورد و چون از دنیا برفت رسول صلی الله علیه و آله ام کلثوم را بحکم عثمان داد

اصل سیوم در اسامی خلفا اول ابوبکر صدیق و نام او عبد الله بن عثمان بن ابی عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب و او بمره بن کعب به نسب رسول پیوندد و رسول صلعم دوازدهم ربیع الاول سنه احدی عشرة من الهجرة به جوار رحمت حق انتقال کرد و همدران روز با ابوبکر بیعت کردند و خلافت او دو سال و سه ماه و اندروز دوم ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد الله بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رواح بن عدی بن کعب بن لوی و نسبت او بکعب بن لوی به نسب رسول پیوندد و مدت خلافت او ده سال و هشت ماه و اندروز بود سیوم ابو عمرو عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و نسبت او بعبد مناف به نسبت رسول پیوندد و مدت خلافت او دوازده سال بود الا دوازده روز چهارم ابو الحسن علی بن ابیطالب بن عبد المطلب پسر عم مصطفی صلی الله علیه و آله بود و مدت خلافت او چهار سال و نه ماه بود و مصطفی صلی الله علیه و آله خبر داده بود که خلافت بعد از وی سی سال باشد و بعد از آن مملکت باشد و چون علی علیه السلام بجوار رحمت حق انتقال کرد از مدت سی سال شش ماه مانده بود

چون حسن بن علی عم اصحاب خود جمعیت ندید بعد از شش ماه ملک تسلیم کرد بمعاویه و مدت ملک
معاویه نوزده سال و چهار ماه بود و اول ملوک بنی امیه او بود دوم یزید بن معاویه مدت ولایت
او سه سال و هشت ماه بود سیوم معاویه بن یزید بن معاویه و مدت ملک او چهل روز بود و بعضی گفته اند
چهار ماه چهارم مروان بن الحکم ده ماه پنجم عبد الملک بن مروان بود و مدت خلافت او بیست و یکسال
و یکماه ششم ولید بن عبد الملک بود و مدت ولایت او نه سال و نه ماه بود هفتم سلیمان بن عبد الملک
و مدت ملک او دو سال و هفت ماه بود هشتم عمر بن عبد العزیز بن مروان بن الحکم و مدت خلافت او
سی ماه بود نهم یزید بن عبد الملک مدت ولایت او چهار سال و یک ماه بود دهم هشام بن عبد الملک
مدت ولایت او نوزده سال و نه ماه بود یازدهم ولید بن یزید بن عبد الملک مدت ولایت او
یکسال و دو ماه چند روز بود دوازدهم یزید بن الولید و او را یزید ناقص گویند و مدت ولایت او
پنجماه و یک روز بود سیزدهم ابراهیم بن الولید بن عبد الملک و مدت ولایت او هفتاد روز بود
چهاردهم مروان بن محمد بن مروان که او را مروان حمار گویند و مدت دولت او پنجسال بود و ده ماه
خلفای بنی العباس اول همه ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس السفاح و
مدت چهار سال و هشت ماه بود دوم ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی الملقب بابن المنصور و مدت ولایت
او بیست و دو سال بود سیوم المهدی بن المنصور و مدت ولایت او ده سال و یکماه و بیست و
دو روز بود چهارم الهادی و نام او موسی بن المهدی بود و مدت دولت او یکسال و یکماه بود پنجم
هارون الرشید پسر مهدی و مدت خلافتش او بیست و سه سال بود ششم محمد الامین پسر
هارون مدت دولت او چهار سال و هشت ماه و چهار روز بود هفتم عبد الله بن الرشید الملقب به
المامون بود مدت دولت او بیست سال و شش ماه و سیزده روز بود هشتم المعتصم بالله محمد بن
هارون الرشید و مدت دولت او هشت سال و هشت ماه و دو روز بود او را پادشاه هشتی
سوی گفتندی زیرا که هشتم خلیفه بود از خلفای بنی العباس و هشتم بطن بود از نسل عباس تا
که محمد بن هارون بن محمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس بود و چون بمرد او را
چهل و هشت سال عمر بود و هشت هزار غلام ملک داشت نهم الواثق بالله ابو جعفر بن هارون
بن المعتصم مدت خلافت او پنج سال و هفت ماه و سه روز بود دهم المتوکل علی الله ابو الفضل

جعفر بن المعتصم

جعفر بن المعتصم و مدت خلافت او هژده سال بود و بپسر او در گذشت یازدهم المستنصر بن
محمد بن المتوکل و مدت خلافت او شش ماه بود دوازدهم المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد المعتصم
و مدت خلافت او سه سال و نه ماه بود الا اندک روز سیزدهم المعتز بالله ابو عبد الله الزبیر بن المتوکل و خلافت
او سه سال و شش ماه بود چهاردهم المهتدی بالله ابو جعفر محمد بن الواثق مدت خلافت او کمتر از یکسال بود پانزدهم
المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن المتوکل و خلافت او بیست و دو سال یازده ماه و اندروز بود شانزدهم
المعتضد بالله ابو العباس احمد بن طلحة الموفق المتوکل و خلافت او نه سال و هشت ماه و بیست و پنج روز بود
هفدهم المکتفی بالله ابو محمد المعتضد و خلافت او شش سال و شش ماه و بیست و سه روز بود هژدهم المقتدر بالله
ابو الفضل جعفر بن المعتضد و خلافت او بیست و چهار سال و دو ماه و هفت روز بود نوزدهم القاهر بالله
ابو منصور بن محمد بن المعتضد و خلافت او یکسال و پنجاه و بیست و یکروز بود بیستم الراضی بالله ابو العباس
احمد المقتدر و خلافت او هفت سال و دو ماه و یازده روز بیست و یکم المتقی بالله ابو اسحق ابرهیم
بن المقتدر و خلافت او سه سال و یازده ماه بود بیست و دوم المکتفی بالله بن المعتضد و خلافت او
یکسال و سه ماه و اندروز بود بیست و سیوم المطیع لله ابو القاسم الفضل بن المقتدر مدت خلافت او
بیست و نه سال و چهار ماه بود بیست و چهارم الطایع بالله ابو بکر بن المطیع لله خلافت او هفده سال و
هشت ماه بود بیست و پنجم القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق المقتدر خلافت او چهل و یکسال و سه ماه بود
بیست و ششم القایم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن القادر خلافت او چهل و چهار سال و هشت ماه بود بیست و هفتم
المقتدی بامر الله ابو القاسم عبد الله حسن محمد بن عبد الله القایم خلافت او هفده سال و دو ماه الا
دو روز بیست و هشتم المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی خلافت او بیست و پنج سال و شش ماه
بود بیست و نهم المسترشد بالله ابو منصور الفضل بن المستظهر سی ام الراشد سی و یکم المقتفی بالله سی و دوم
المستنجد بالله سی و سیوم المستضیء بالله سی و چهارم الناصر لدین الله سی و پنجم الظاهر بالله

اصل چهارم در قصه علی علیه السلام و معاویه در روزگار عمر بن الخطاب شام در ولایت یزید بن
ابوسفیان بود از دست عمر چون یزید بمرد و عمر شام بر معاویه مقرر داشت و چون نوبت
خلافت به علی علیه السلام رسید نغز نامه نوشت بر دست جریر بن عبد الله البجلی بمعاویه فرستاد
معاویه گفت طاعت علی آنگاه بر من واجب باشد که او کشندگان عثمان را بمن تسلیم کند قصه

کنم واهل شام را بدین سخن بفریفت و به مخالفت علی ع مشغول شد و بدین سبب جنگ صفین واقع
شد و معاویه چون روی بحرب علی ع آورد مقدمه لشکر عمرو بن العاص بود پس جمعی از لشکر معاویه
فرود آمدند نزدیک فرات و منع کردند لشکر علی ع را ازان عمرو بن عاص گفت مصلحت نیست که
علی را از آب منع بکنند زیرا که مادام که شمشیر در دست علی بود هیچ کس او را منع نتواند کرد پس اشعث بن
قیس از جانب علی ع با دوازده هزار مرد لشکر معاویه را از آب منع و دور کردند پس جنگ سخت شد تا
گفته اند هفتاد هزار مرد در یکشب کشته شدند و دران جنگ عمار بن یاسر کشته شد و دو مرد سر عمار یاسر
پیش معاویه آوردند و هر یکی دعوی آن میکرد که این کار او کرده است عبد الله عمر به عمرو بن العاص گفت
چندین منازعت کردن شما را مصلحت نیست که من از رسول صلی الله علیه و آله شنودم که فرمود عمار
بن یاسر بر دست باغیان کشته شود معاویه را این سخن ناخوش آمد و گفت عمار را آنکس کشت که او را بدین
جنگ حاضر آورد گفتند اگر برآنچه علی عمار را بدین جنگ آورد باید که کشنده عمار علی ع بود پس حمزه را
مصطفی صلی الله علیه و آله بجنگ احد برد تا کشته شد باید که قاتل حمزه مصطفی ص باشد و چون عمرو عاص
بر لشکر شام بترسید تلبیسی اندیشید و گفت مصحفها بر سر نیزها باید گرفت و گفت ما میخواهیم که بقران
حکم کنیم و چون چنین کردند لشکر علی ع را از خصومت کردن فاتر شدند و گفتند که چون ما را بقران
میخوانند انقیاد نمودن و طاعت داشتن مقتضای ایمانست و بدان سبب تحکم کردند و علی خواست
که از جانب او ابن عباس باشد قوم بدان راضی نشدند و گفتند لابد ابوموسی الاشعری باید و او مردی
سلیم دل بود پس عمرو او را گفت چون به سبب علی و معاویه فتنه های بسیار و مضرتهای بیشمار
درمیان خلق ظاهر شد اولیتر آن باشد که هر دو را معزول کنند تا ماده فساد منقطع شود پس ابوموسی را
گفت تو پیری و مقدمی و صاحب رسولی اول ترا سخن باید گفت و بعد ازان من بگویم پس ابوموسی
خطبه بگفت و گفت چون به سبب علی و معاویه انواع فتن درمیان خلق پیدا شد مصلحت چنین دیده
میشود که هر دو را معزول کنیم و من که از جانب علی حاکم شده ام خلافت علی را از علی بیرون کردم
چنانکه انگشتری از انگشت بعد ازان عمرو عاص گفت من خلافت را بر معاویه مقرر داشتم چنانکه
این انگشتری در انگشت ابوموسی چون این سخن بشنید و دانست که عمرو بروی تلبیس کرده است
همچنان بر سر محاربت رفتند و عاقبت دنیا بر معاویه قرار گرفت و ملک او را مسلم شد

فصل پنجم

اصل پنجم در کیفیت انتقال خلافت از مروانیان به عباسیان چون علی بن عبد الله بن عباس
بمرد پسر خود را محمد بن علی ولیعهد خود گردانید و چون محمد را وفات نزدیک آمد ابراهیم امام را ولیعهد خود
گردانید و ابو مسلم عبد الرحمن بن المسلم بعضی گفته اند مروزی بود و بعضی گفته اند اصفهانی بود
و اورا مسکن در سرای عیسی بن معقل بن عمر بود و با فرزندان علم بیاموخت و عیسی از رؤسای شیعه بود
پس ابو مسلم بواسطهٔ خدمت عیسی با ابراهیم امام رسید و دعوت وی قبول کرد پس ابراهیم
اورا بخراسان فرستاد و اورا امیر شیعه کرد و او دعوت میکرد از برای رضا از آل محمد در مرو
و در آنوقت والی خراسان نصر سیار بود و میان او و میان جدیع بن علی الکرمانی خصومت
بود و جدیع در آنوقت در آن واقع هلاک شد و ابو مسلم فرصت نگاه میداشت و در دهی از دهای
مرو که اورا استعدیح گویند دعوت ظاهر کرد و آن در شب بیست و نهم رمضان در سال صد و بیست و
نه از هجرت بود و خلقی بسیار جمع شدند و ابو مسلم بشیر جدیع استعانة کرد و قصد نصر سیار کرد و نصر
بگریخت و قصد نیشاپور کرد و ابو مسلم قحطبه را از پی او فرستاد و قحطبه بطوس تمیم بن نصر سیار را دریافت
و اورا بکشت و لشکر او را غارت کرد و نصر بجانب عراق آمد و بمرد و ابو مسلم بر خراسان مستولی
شد پس نباته بن حنظلة الکلابی از لشکر مروانیان با چهل هزار مرد شامی در گرگان بود ابو مسلم با وی
مصاف کرد و اورا و فرزندان اورا بکشت و از آن لشکر جز اندکی خلاص نیافتند و بعد از آن به
عراق رفت مروان حمار معلوم کرد که ابو مسلم دعوت از برای ابراهیم میکند ابراهیم را بگرفت و محبوس
کرد چون ابو مسلم این بشنید بترسید که مروان اورا بکشد حیله ساخت و مردی بازرگان را پیش مروان فرستاد
و آن مرد مروان را گفت یا امیر المؤمنین مردی تاجرم و مالی که داشتم با ابراهیم دادم و تو اورا محبوس
کرده و مال من ضایع خواهد شد مرا می باید که اورا ببینم تا مال من بر که حواله میکند مروان آن مرد را
پیش ابراهیم امام فرستاد و چون ابراهیم را بدید گفت ای بندهٔ خدای مال من بر که حواله میکنی و مرا
بکه تسلیم میکنی گفت به پسر حارثیه یعنی ابو العباس سفاح و او برادر او بود و مادر سفاح ریطه بنت
عبد الله بن عبید الله بن عبد الله الحارثی بود و بعد از آن ابو مسلم لشکر فرستاد به قحطبه تا هفتاد هزار مرد
بر وی جمع شدند و قحطبه از ری به اصفهان برفت و از آنجا به نهاوند رفت و بزرگان خراسان را
که متعلقان نصر سیار بودند همه را بکشت پس قحطبه قصد عراق کرد و به فرات بگذشت لشکر

او بکند شتافتند و آن شب جنگ کردند و یزید بن هبیره که از لشکر مروان بود دیگر بگریخت و چون روز شد اثر
قحطبه ندیدند و چون مروان این بشنید گفت هیچ سبب نیست این کار را الا ادبار زیرا که هرگز مرده
زنده را هزیمت نکرده است و در آن وقت که مروان ابراهیم امام را حبس کرد ابو العباس سفاح بگریخت
با خویشان بکوفه آمد پنهان و بعد از آن ابو مسلم متردد شد که خلافت بکه تسلیم کند گاه میل او به جعفر بن
محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب بود و گاه بعبد الله بن الحسین بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع)
و گاه بابو العباس سفاح و جعفر دانسته بود که آن کار او را مسلم نشود و پس بدان اتفاق نکرد عاقبت
بر سفاح بیعت کردند بعد از آن عبد الله بن علی که عم سفاح بود لشکر جمع کرد و قصد مروان کرد و مروان
را از وی هزیمت شد و بیشتر اکابر ایشان کشته شدند و بعد از آن مروان را طلبیدند و در دهی از دیههای
مصر یافتند و بکشتند و چون خلافت بر عباسیان مقرر شد ابو مسلم هم بر قاعده اول دلیری میکرد و بی
دستوری خلیفه کارها می کرد و ابو جعفر منصور که برادر ابو العباس بود بران منکر بود و لیکن ابو العباس
گفت من قصد کشتن او نکنم زیرا که مردم بدان سبب ملامت کنند و چون سفاح بمرد و ابو جعفر
منصور بنشست خواست که ابو مسلم را بکشد و وقتی ابو مسلم گفته بود حال من با عباسیان چنانست
که مردی از صالحان استخوانهای شیر دید جائی افتاده دعا کرد که خدای تعالی آن را زنده کند چون شیر
زنده شد آن مرد را گفت که ترا بر من حقی عظیم است لیکن مصلحت من آنست که ترا بکشم زیرا که تو مرد مستجاب
الدعوتی پس باشد که بار دیگر دعا کنی که خدای مرا بمیراند یا شیر دیگر آفریند از من قوی تر و آن سبب مضرت
من شود پس مصلحت من در آن است که ترا بکشم پس چون عباسیان قوت از من یافتند بعضی
ایشان در قهر من باشند و عاقبت ابو جعفر منصور ابو مسلم را بکشت و بعد از آن خلافت بر عباسیان مقرر شد

فصل ششم در کیفیت ابتداء ملک سلطان محمود غزنوی در روزگار الطایع بالله پادشاه خراسان
منصور بن نوح بن نصر بود و چون او هر دو پادشاهی به پسر او رسید نوح بن منصور الملقب بالرضی
و سپهسالار لشکر او ابو علی بن محمد بن ابراهیم سیمجور بود و کار ابو علی عظیم شد و اسباب و عدت
بسیار او را حاصل آمد و مخالفت امر نوح کرد و کار بدان انجامید که نوح محتاج آن شد که استعانت کند
از امیر سبکتگین که پدر محمود بود و چون ایشان بهم پیوستند با ابو علی سیمجور بهرات جنگ کردند و ابو علی هزیمت
شد و بعد از آن دیگر بار میان ابو علی و میان محمود واقعها افتاد و عاقبت ابو علی هزیمت شد و بخوارزم

اکرخته دنامه

گریخت نامه نوشت بجانب بخارا و بدیشان استعانت کرد اهل بخارا از خود ولی نمودند و او را بوعید
جمیل بفریفتند چون به بخارا رفت او را استقبالی عظیم کردند چون نزول کرد او را محبوس کردند و بند بر او
نهادند و او را بمحمود فرستادند و محمود او را در قفص آهنین کرده بغزنین برد و همچنان محبوس میبود تا
بمرد و ولایت خراسان بر امیر نوح مقرر بود چون وی بمرد پسر او ابو الحارث منصور بن نوح بن منصور
بجای او بنشست پس لشکر او مخالفت کردند و او را معزول کردند و برادر او عبد الملک بن نوح را
نصب کردند پس محمود قصد او کرد و در مرو با وی مصاف پیوست و محمود غالب آمد و عبد الملک
به بخارا گریخت چون به بخارا رسید ارسلان ایلک از آن ترک بیامد و عبد الملک را با هفده کس از خواص
او بگرفت و با اوزکند برد و بر ما وراء النهر مستولی شد و پادشاهی سامانیان به آخر رسید و امیر محمود در
خراسان مستولی شد پس قصد ری کرد و با لشکر فخر الدوله ابو طالب رستم الملقب به شاهنشاه مصاف
کرد محمود غالب شد و رستم را و پسر او را ابو دلف بگرفت و به خراسان آورد و پسر خود مسعود را در ری
و نواحیهای آن بگذاشت و او به خراسان بازگشت پس مسعود قصد اصفهان کرد و آن را مستخلص
گردانید و مالی عظیم بگرفت چنانکه سعید حمزه زر بگرفت و یکجانه پر از مروارید و زبرجد بگرفت
و چون خبر مرگ محمود بوی رسید بخراسان آمد و به غزنین رفت و برادر خود را میل کشید و ملک بر او
مستقیم شد

اصل هفتم در کیفیت ظهور دولت سلجوقیان و احوال ایشان چون سلطان محمود در غزنین
ساکن شد به لهو و طرب مشغول گشت و در آن وقت والی بخارا علی تکین بود و جماعتی ترکمانان که در
بیابان کشن و نخشب بودند در اهتمام حسن بن موسی سلجوقی بودند و برادران داود و ابو طالب
که هر دو پسر میکائیل بن سلجوق بودند پس علی تکین که آن ترکمانان را از آن جایگاه دور کرد و ایشان
بخوارزم آمدند در سنه ثلث و عشرین و اربع مائة و عدد ایشان پانزده هزار بود و از گروه ایشان
ایشان در دیههای غاز و خار پراکنده شدند و نامهای سلطان محمود بدیشان رسید مشتمل بر استمالت
و مراعات و ایشان هم درین جایگاه صبر کردند و چون کار بر ایشان مضطرب شد ایشان بغارت
مشغول گشتند و بر شهرها مستولی میشدند و بر لشکر سلطان مسعود بدیشان هزیمت نهادند و از ایشان
به هزیمت می شدند تا آنوقت که مسعود بتن خود بیامد و ایشان به سرخس بودند چون خبر آمدن مسعود
شنیدند بجانب مرو آمدند مسعود در بیابان آمد تا بدندانقان رسید ایشان در آنجا بر مسعود

در گذشت چون باره بیامد ایشان را دید مترصد شده پس در هم افتادند و جنگی بی ترتیب کردند و چون
مسعود در لشکر خود ضعف دلی دید ترسید که او را به خصم دهند بگریخت و به سرخس آمد و سلجوقیان خزینهٔ او
برگرفتند و این واقعه در روز آدینه بود التاسع من رمضان سنهٔ احدی و ثلثین و اربعمائه و بعد از آن خراسان
سلجوقیان را شد پس ولایت قسمت کردند جغری بیک را که مهتر بود سرخس و مرو و بلخ تا در غزنین بدادند
و ابو طالب بن محمد که لقب او طغرل بود نشاپور دادند و ایشان هر دو پسران میکائیل سلجوق
بودند و بیغوله که نام ابو الحسن بن موسی بود پسر عم ایشان صاحب رای و تدبیر بود هرات بدادند
و بعد از آن خوارزم بگرفتند و بعد از آن طغرل طبرستان و ری و صفهان و همدان بگرفت و دار الملک
او ری بود و نام سلطانی بر خود نهاد پس پسر عم خود را و برادر خود را ابراهیم بروم فرستاد و در آن
وقت ارسلان بساسیری بر بغداد مستولی شد و القایم بالله در دست وی عاجز شد پس قایم نامه
نوشت و نزدیک طغرل فرستاد و او را به بغداد خواند چون طغرل قصد آنطرف کرد بساسیری بگریخت
و بشام رفت و طغرل به بغداد رفت و تعظیم خلیفه کرد و به فرمان او بشام رفت از برای تدارک
کار بساسیری و در لشکر طغرل ابراهیم نیال در سر مخالفت بود چون طغرل بیک نصیبین رسید ابراهیم
نیال از وی بگریخت و قصد عراق کرد طغرل ترسید که قصد خزینهٔ او کند از پی او بیامد و او را بگرفت
و بکشت چون طغرل به عراق آمد بساسیری به بغداد باز گشت و قصد کشتن خلیفه کرد و عاقبت او را
بجان امان داد و بساسیری بر بغداد مستولی شد و خطبه بنام مستنصر کرد که او خلیفهٔ مصر بود و چون
طغرل از مهم بپرداخت قصد بغداد کرد و بزرگان بغداد خلیفه را برگرفتند و پیش سلطان بیاوردند سلطان
پیاده در خدمت خلیفه برفت و تحفهٔ او برگرفت بعد از آن قصد بساسیری کرد و او را بگرفت و
بکشت و بری باز آمد و ملک بر وی مستقیم شد اصل هشتم در احوال سلجوقیان چون جغری بیک بمرد امیر ابو
شجاع بن محمد که او را الب ارسلان گفتندی بجای او بنشست و چون طغرل بمرد برادر الب ارسلان
عثمان جغری بیک را ولیعهد خود کرد ولیکن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق عثمان را غلبه کرد الب به عراق
رفت و با قتلمش جنگ کرد به نمک او را هزیمت کرد و بری آمد و بر سریر ملک نشست و ملک
عراق و خراسان و خوارزم و قهستان مسلم کرد خود به غزای روم شد و شهرهای آن را فتح کرده بار دوم
بغزای روم شد و پادشاه روم را اسیر کرد و به شهر که آن را ملاذکرد گویند در بند نهاد و پس از وی
عفو کرد و او را

عفو کرد و او را خلعت داد و بجای خویش فرستاد و در مکه و مدینه خطبه بنام وی کردند پس میان او
و میان نصرخان بن تمغاج خان خصومت افتاد و سلطان الب ارسلان با چهار هزار از عراق برون
آمد و از جیحون بگذشت و یکی از مردمان صاحب فرصه که او را میر یوسف گفتندی بسیار مردم کشته
بود او را پیش سلطان آوردند سلطان با وی عتاب میکرد آنگاه تیری در وی انداخت او را دیگر و آنگاه
سلطان خواست که تیر سیوم در وی اندازد و آن مرد کارد بیرون کرد و روی در سلطان نهاد سلطان
خواست تا از سریر فرود آید جامه او در گوشهٔ سریر سخت شد و سلطان بدان سبب از پای درآمد
و به قفا باز افتاد و آن اسیر خود را بر سلطان انداخت و کارد بر سلطان زد و گرد خیمه صد امیر بزرگ
حاضر بودند و بیرون از خیمه هزار مرد جوشن دار حاضر بودند و چون آن مرد سلطان را زخم کرده بود
بیرون آمد هیچکس او را نگرفت تا فراشی چوب خیمه بر سر او زد آنگاه غلامان او را پاره پاره کردند
و سلطان بعد از آن چهار روز زنده بود و بمرد پسر او ملک شاه بجای او بنشست و عراق و خراسان
و شام و ماوراء النهر او را مسلم شد و چون بمرد لشکر بر محمود که پسر ترکان خاتون بود با وی خصومت
کرد و ترکان خاتون در مدت سه سال شانزده هزار بار هزار دینار خرج کرد و عاقبت محمود در
آبله بمرد و خاتون هم در آن بمرد و ملک برکیارق مستقیم شد بعد از آن برادر او را با او منازعت شد
و منهزم شد و تا برکیارق بود پادشاهی او را بود و تتش پسر الب با وی جنگ کرد و ششصد هزار سوار
آورد و برکیارق بیست هزار مرد بیش نداشت و امیر یلتش در شبانه شراب خورده بود در روز مست
بود همچنان به جنگ آمد و به خویشتن حمله کرد بر لشکر برکیارق ترکمانی یک تیر بر اسب او زد او را از اسپ
بینداخت پس تیر دیگر انداخت او بر خود بپیچید ترکمان او را بشناخت در حال بدوید و سر او را ببرید
و لشکر او را هزیمت شد و برکیارق مظفر آمد و در آن واقعه که برادر او محمود مخالفت وی کرد امیر داد
حبشی بخوارزم آمد و بر آن مستولی شد پس ممالک خوارزم بخوارزم شاه کبیر قطب الدین محمد نور الله
قبره تسلیم کرد به عاقبت او را گرفتند و بکشتند و برکیارق چون خراسان مستخلص کرد برادر خود
سنجر را بسر ملک نشاند و سنجر به غزنه رفت و ممالک غزنه او را مسلم شد و بعد از آن محمد که برادر
او بود بمرد و ملک بر وی مستقیم شد و عاقبت لشکر غزنه بر وی مستولی شد و شهرهای خراسان
بدان سبب خراب شد اصل نهم در ذکر مقامات خداوند عالم پادشاه بنی آدم علاء الدین

الاسلام والمسلمین ابوالمظفر تکین بن خوارزم شاه بن خوارزمشاه برهان امیرالمومنین اعلی الله برهانه وخلد
سلطانه وهرچند ذکر مقامات وشرح آن درجات در قدرت بشری وطاقت انسانی نیاید لاسیما
درین کتاب مختصر لیکن ازجهت آنکه تا این کتاب بدان مشرف شود بهمین التفات مبارک مقبول
عالم شود تتمه گفته خواهد شد چون مسند پادشاهی به فر اقبال ومزین شد وپادشاهان جمله مسخر
ومطیع او شدند مویدا از جانب خراسان تمرد نمود وبا لشکر تمام وعدت بسیار قصد حضرت
خوارزم کرد وچون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند در یکلحظه حق بر باطل غلبه کرد رایات خصم منکوس
بلکه مدروس شد وموید گرفتار شد وچون اورا سیاست فرمود باقی حشم را رحمت نمود وهمه را
در کنف رحمت وحریم امان آورد ودست تعدی وتعرض از جانب ایشان کوتاه فرمود ودر عفو
فرمودن بعد القدرت که آن صفات الهی است قدم صدق وقوه عزیمت وطهارت عقیدت
مرحبانیان را ظاهر گردانیده بعد از آن با لشکر که جمله لشکر اسلام از ایشان عاجز شده بودند مخالفت
ظاهر فرموده بعزم صحیح وامل فسیح در ابطال رایات واظهار تلبیسات ایشان جد نموده تا حق سبحانه
وتعالی بهمین همت پادشاهی وصدق همت ملکانه او دمار از جمع کفار برآورد وضعف در رزق
ایشان بواسطهٔ حرارت وقوت او بر عالمیان آشکارا کرد لاجرم اکنون ملوک اطراف جمله بدین بارگاه
استعانت میکنند وهرچه ممکن باشد از توسل کردن وعرض بندگی واخلاص خود نمودن حیله
میسازند وجمع کفار فوجا بعد فوج در دین خدایتعالی درآمدند چنانکه خدایتعالی میفرماید یدخلون فی
دین الله افواجا وامارات ظاهر وبینات باهر وروشن شده است که تا اندک روزگار آثار لشکر
کفار نماند وجهان بنور ایمان منور شد وآثار ربیعی پادشاه اسلام تا قیام قیامت باقی ماند ایزد
تعالی برکات جد واجتهاد پادشاه عادل مجاهد غازی در جمع کفار وقلع فجار در روزگار او برساناد
وباقصی الامکان همت برساناد بمنه وکرمه والله اعلم وحکمه اتقی علم المغازی غزوات رسول
صلی الله علیه وآله بسیار بوده است وما درین کتاب نخواهیم آورد مگر بر سبیل اقتصار غزوه اول
غزای بدر وآن در هفدهم رمضان سال دویم از هجرت وعدد صحابه سیصد وبیست چیزی کمتر
بود هشتاد وسه از مهاجر وانصار هفتاد از اوس وصد وشصت از خزرج ودر میان ایشان سوار
نبود الا مقداد وکافران میان نهصد وهزار بودند ودر ایشان صد سوار بود خدایتعالی نصرت

داد تا کافران هزیمت شدند و ایشان هفتاد کس از کافران بکشتند و هفتاد را اسیر کردند علی بن ابی طالب
العاص بن سعید و الولید بن عتبه را بکشت و حمزه بن عبد المطلب عتبه بن ربیعه را بکشت و عمر بن الخطاب
خال خود را العاص بن هشام بن المغیره را بکشت و حمزه بن عبد الله بن مسعود ابو جهل را بکشت
و از مسلمانان چهارده کس کشته شد شش از مهاجر و هشت از انصار و درین سال در ماه صفر فاطمه علیها السلام
در نکاح علی علیه السلام آمد و در ششم ذی الحجه زفاف اتفاق افتاد **غزوه دوم** غزای احد و آن در روز
شنبه بود هفدهم ماه شوال سال سوم از هجرت و سبب آن بود که چون کفار روز بدر مخذول شدند
برفتند و جمعی بسیار فراهم آمدند و مقدار ایشان سه هزار بود و دویست سوار و هفتصد جوشن پوش
و رسول صلی الله علیه و آله با هزار مرد بیرون شد و سیصد کس با عبد الله بن ابی بن سلول بودند و
ایشان منافق بودند و با ایشان دو سوار بیش نبود و رسول صلی الله علیه و آله حمله کرد بر ابو سفیان
و او را هزیمت کرد و علی طلحه بن عثمان را که لوای مشرکان او داشت بکشت و زبیر و مقداد حمله کردند
بر کفار ایشان هزیمت شدند و آن وقت خالد بن الولید کافر بود و او عظیم شجاع بوده است پس او
حمله کرد بر لشکر اسلام و مسلمانان متفرق شدند و آن روز حمزه و علی و زبیر و ابو دجانه بسیار مردی کردند
و دران روز روی رسول صلی الله علیه و آله مجروح شد و وحشی غلام جبیر بن مطعم حمزه را بکشت و چون رسول علیه السلام
بمدینه آمد زنان در خانها نوحه میکردند و بر شهیدان میگریستند رسول صلی الله علیه و آله آب در چشم آورد از آنکه
هیچ کس بر حمزه که عم او بود نمیگریست پس انصاریان زنان را بفرمودند تا بر حمزه بگریند **غزوه سیوم**
غزای خندق است و سبب آنچنان بود که رسول صلی الله علیه و آله جهودان بنی النضیر را از جایگاه خویش
بیرون کرد ایشان به مکه رفتند و به قریش استعانت کردند مبلغ ده هزار مرد جمع شدند در پیش ایشان
ابو سفیان بود و لشکر اسلام سه هزار بودند و سلمان گفت یا رسول الله مصلحت آنست که خندقی
گرد خویش در آریم پس رسول صلی الله علیه و آله خطی برکشید از برای خندق و هر چهل گزی بده مرد حواله کرد
و چون قریش بیامد هیچ جنگ نرفت الا تیر انداختن و علی علیه السلام عمرو بن عبد ود را بکشت خدای تعالی
باد سرد و سخت بر ایشان مستولی کرد و متفرق شدند و دران غزا شش کس از مسلمانان کشته شدند
و سه کس از کفار و این واقعه در سال پنجم هجرت بود **غزوه چهارم** غزای بنی لحیان بود و سبب
آنچنان بود که رسول صلی الله علیه و آله در سال هجرت نشسته بود جمعی از عرب بیامدند و گفتند یا رسول الله

ما از قبیلهٔ مسلمانانیم ما را میباید که جمعی از یاران خود به قبیلهٔ ما فرستی تا ما را دین در آموزند رسول
خدا صلعم شش کس را با ایشان فرستاد چون بیرون آمدند و بسر آبی رسیدند که آن را رجیع گویند اهل عرب
برفلتند و قومی از کفار را خبر کردند و ایشان بیامدند و بعضی از آن شش کس را بکشتند و بعضی را بمکه بردند
و بکسانی دادند که ایشان خویشان ایشان را کشته بودند پس رسول خدا صلعم در سال ششم از هجرت قصد
کشتن بقبیله کرد و چنان نمود که قصد شام میکند چون بدیشان رسید ایشان بر سر کوهها رفته بودند
و جایگاه استوار بدست آورده پس رسول علیه السلام بازگشت و بمدینه باز آمد و در این سال قصهٔ افک
واقع شد و نامها نوشت به پادشاهان عرب و عجم چون قیصر و کسری و ملک یمن و غیر ایشان
غزوهٔ پنجم غزای خیبر بود و چون خیبر بگشود زن جهودی پرسید که رسول صلعم از گوسفند کدام عضو دوست
تر دارد گفتند ذراع آن زن برفت و ذراع را زهرآلود کرد و در خدمت رسول صلعم بشر بن البراء بود چون
گوسفند بریان بنهادند بشر پاره در دهان نهاد و بخورد رسول صلعم پاره در دهان نهاد و آن را میخایید
پس از زبان بیرون گرفت و بینداخت و فرمود این ذراع بما خبر میدهد که من زهرآلودم پس آن زن را بخواند
و از وی آن حالت بپرسید آن زن بدان اعتراف آورد رسول فرمود چرا چنین کردی گفت با خود اندیشه
کردم که اگر او را معجزه پیغمبر است خود بداند و اگر نیست مردم از وی خلاص یابند غزوهٔ ششم
غزای وادی القری بود و آن هم درین سال بود بعد از غزای خیبر و درین سفر رسول خدا صلعم در خواب شد
و صحابهٔ کرام جمله در خواب شدند چنانکه نماز بامداد فوت شده و رسول خدا صلعم بلال را فرموده بود که بیدار
باش تا چون صبح برآید خلق را بیدار کنی پس بلال را هم خواب بگرفت و از خواب بگرمای آفتاب بیدار
شدند پس رسول خدا صلعم بلال را گفت چرا چنین کردی گفت یا رسول الله آنکس که نفس شریف ترا بخواب مشغول
کرد مرا هم او بدان مشغول کرد رسول صلی الله علیه و آله او را تصدیق کرد غزوهٔ هفتم غزای خبط
و امیر لشکر ابو عبیدهٔ جراح بود و مردم را در آن وقت بی برگی و تشنگی طعام بود و بغایت رسید پس حقتعالی چنان
تقدیر کرد که حیوان بزرگ از موج دریا بیرون افتاد و ایشان بدان بیاسودند و میگویند که حیوان در
بزرگی چنان بود که ابو عبیده یک استخوان از استخوانهای پهلوی او بنهاد و مرد بر شتر نشسته در زیر او
میرفت و این واقعه در سال هشتم از هجرت بود غزوهٔ هشتم هم درین سال غزای موته بود رسول خدا صلعم
لشکر فرستاد و گفت امیر شما زید بن حارثه است و اگر او را بکشند جعفر بن ابی طالب و اگر او کشته شود

عبد الله بن رواحه برفتند و هر سه کشته شدند و رسول صلی الله علیه و آله بعد از آن خالد بن ولید را فرستاد
و خدای تعالی او را نصرت داد و رومیان هزیمت شدند **علم النحو الاصول الظاهره اصل اول**
در اقسام الفاظ بدانکه هر لفظ که او را دلالت باشد بر چیزی یا جزء او را دلالت باشد بر جزء آن معنی یا
نباشد اگر جزء او را دلالت نبود بر جزء آن معنی آن لفظ را مفرد گویند و اگر چنانچه جز آن لفظ را دلالت
باشد بر جزوی از اجزاء آن معنی او را مرکب گویند و مفرد بر دو قسمت یا مفهوم او را صلاحیت آن باشد
که تنها در جواب سؤالی بگویند یا او را این صلاحیت نباشد و اگر او را این صلاحیت نباشد او را حرف
گویند و اگر آن صلاحیت باشد که آن لفظ را دلالت بود بر زمان انجیز یا نباشد اگر او را آن دلالت
نباشد اسم بود و اگر آن دلالت باشد او را فعل گویند چون چنین باشد مرکبات که از ترکیب این سه
حاصل آید شش قسم باشد و از آن شش دو باتفاق مفید است اسم با اسم چنانکه گویند زید خفته است
و اسم با فعل چنانکه گویند زید برخواست واما اسم با حرف در ندا کردن مفید است و جماعتی از نحویان
گفته اند که حرف ندا درین صورت قایم مقام فعل است و در تقدیر اینست که ادعوا زیدا و این سخن
از سه وجه مشکلست اول انکه اگر حرف یا در تقدیر ادعوا بودی پس یا زید خبر بودی و محتمل تصدیق
و تکذیب بودی و چون چنین نیست این سخن باطلست دویم آنکه چون جمعی حاضر باشند کسی گوید
ادعوا زیدا یک شخص بدین مخاطب نه شود بلکه احتمال آن دارد که این شخص بر سبیل حکایت یا غیر زید
بگوید و چون میگوید یا زید این احتمال نباشد سیوم آنکه چون گویند ادعوا زیدا آن بیک زمان مخصوص
نبود پس معلوم شد که حرف ندا قایم مقام فعل نیست والله اعلم **اصل دویم** در حد اسم و خواص
او بدانکه هر کسکه بدان تقسیم که یاد کرده شد واقف شود حد اسم و فعل او را معلوم بود و لیکن از برای
زیادتی ایضاح حد اسم بخواهیم گفت اسم هر آن لفظیکه دلیل بود بر چیزی و در وی هیچ دلالت نبود بر
زمان انجیز اگر قایلی گوید لفظ امس و یوم و غد و اصطباح و اغتباق جمله دلیل است بر زمانهای معین با آنکه
اسمست جواب دلالت لفظ بر زمان او سه وجه است اول آنکه زمان نفس مفهوم لفظ باشد چنانکه امس و غد
دویم آنکه زمان جزوی از مفهوم وی بود چنانکه اصطباح و اغتباق سیوم آنکه زمان خارج بود از نفس لفظ
لیکن در آن لفظ حرکتی باشد که دلیل بود بر زمان و شرط اسم آنست که از قسم سیوم نبود اما آن هر دو
قسم اول از حساب اسمست و جواب دویم آنکه از لفظ اصطباح و اغتباق ماضی و مستقبل اشتقاق

توان کرد و اگر ایشانرا دلالتی بود بر زمان معین این محال بودی اگر سایلی گوید که لفظ مضارع مشترکست میان حاضر و مستقبل پس باید که اسم بود جواب لفظ مضارع را اگر هیچ دلالتی نبودی بر زمان معین حاضر از وی بیرون نشدی پس معلوم شد که در مضارع دلالت بر زمان حاصلست اصل سیوم در خواص اسم فخر خوارزم به پنج خاصیت آورده است در کتاب مفصّل جواز الاسناد الیه و دخول حرف التعریف والجر والتنوین والاضافة و بدانکه اسناد چیزی بچیزی بعد از تصوّر مسند الیه بود آن تصوّر عبارتست از تعریف پس جواز اسناد در رتبت متاخّر بود از تعریف و تعریف متاخر باشد از تنکیر زیرا که معرفت وی صفتی اضافیست وانگاه حاصل شود که دیگری او را داند و نامعروفی صفتیست که او را از خویشتن است و ما بالذات اقدم مما بالغیر پس تنکیر سابق باشد بر تعریف و تنوین علامت تنکیر است پس معلوم شد که خاصیت نخستین اسم تنکیرست پس تعریف پس جواز اسناد و آن اسناد یا بطریق خبریت بود و آن خبر باشد یا به طریق خبر و آن اضافتست و حروف جر از توابع اضافتست این سخن نیکو با غورست و فهم نحویان از ادراک آن قاصر باشد اگر گوید تنکیر چگونه خاصیت نخستین اسم بود و فعل به تنکیر از وی اولیترست جواب امام عبد القاهر میگوید تنکیر و تعریف در فعل صورت نه بندد زیرا که هرچه قابل تعریف نبود تنکیر در حق او محال باشد الاصول المشکلة اصل اول فخر خوارزم میگوید در مفصّل چون مبتدا و خبر هر دو معرفه باشد هرکدام که در لفظ مقدم باشد مبتدا در حقیقت او بود و بیشتر از نحویان برین اند و این سخن نزدیک اهل تحقیق خطاست زیرا که مبتدا موصوف بود و خبر صفت و لابد یکی از ایشان به موصوفیت اولیتر باشد از دویم والا محال باشد که یکی به موصوفیت اولیتر نبود از دویم و چون چنین باشد لامحاله آن خبر متعین باشد از آنکه مبتدا بود خواه در لفظ مقدم باشد خواه نباشد والله اعلم اصل دویم در اقسام نسبت مضمرات با آن چیزها که با آن عاید باشد اقسام آن چهارست اول آنکه مضمر بود در لفظ و معنی مقدم باشد بر مظهر چنانکه ضرب غلامه زیداً و دویم آنکه در لفظ مقدم باشد و در معنی مؤخر چنانکه ضرب غلامه زید و سیوم آنکه در لفظ مؤخر باشد در معنی مقدم خدای تعالی میفرماید واذ ابتلی ابرٰهیم ربّه بکلمات چهارم آنکه هم در لفظ و هم در معنی مؤخر باشد قسم اول باطل است و سه قسم دیگر جایزست اصل سیوم در حقیقت این مسئله که اخطب ما یکون الامیر قائماً اخطب مبتدأ و هو مضاف الی ما یکون و ما مع بعده فی تقدیر المصدر فالتقدیر اخطب کون

الامیر اذا

الامیر اذا کان قائماً فالخبر هو اذ ثم لا یخلو اما ان تجعل هذا المصدر متضمناً للزمان او لا تجعله کذلک فان
جعلناه متضمناً للزمان فیکون مثل قولهم جئتک مقدم الحاج فیکون المعنی اخطب اوقات الامیر اذا کان قائماً ولکن
ههنا اشکال وهو ان الشیٔ انما یضاف بصیغة افعل الی جنسه اخطب لیس من جنس الوقت حتی یضاف الیه وحله ان
الفعل قد یضاف الی الزمان مجازاً کما یقال نهارک صایم ولیلک قائم وههنا کانه جعل ایام الامیر خاطبة ثم اضاف
صیغة اخطب الیها فعلی هذا لایکون کلمة اذا ههنا ظرفاً لانک لاتشکیک ان یقول اخطب اوقات الامیر یقع فی
زمان کذا فان الوقت لایکون له وقوع فی الوقت بل یکون فی محل الرفع بالخبریة کانه یقول اخطب اوقات الامیر
الوقت الفلانی واما ان لم تجعله متضمناً للزمان بل کان مصدراً عاریاً عنه صار المعنی اخطب کون الامیر ووجوده مما
یخطب کما قال قائماً ای اقبال وادبار وعلی هذا یصیر اذا ظرفاً والتقدیر اخطب کون الامیر یقع وقت کذا الامتحانات
امتحان اول چرا رفعیة فاعل اصل است و مبتدا را تبع جواب زیرا که رفعیت علامت آنست که مرفوع
مسند الیه بود و فعل در اسناد از اسم قوی تر است پس آن اسناد که از فعل بود قوی تر بود از اسم پس لاجرم رفعیت
به فاعل اولیتر است از آنکه بمبتدا امتحان دویم چه فرقست میان موجب اعراب و میان عامل در اعراب
جواب آن چیز که علت حرکت اعراب بود آن را عامل گویند وآنچه علت صحت حصول حرکت باشد
آنرا موجب گویند امتحان سیوم کجاست که منعوت مرفوعست و نعت مجرور جواب مثل
عربست جحر ضب خرب وایضا قول امرء القیس کان ثبیراً فی عرانین وبله کبیر اناس فی بجاد مزمل ❀

علم التصریف الاصول الظاهرة اصل اول بدانکه حروفی که در کلمه بیاید گاه اصلی بود و گاه زاید
واصلی آن بود که در اشتقاق ساقط شود چون چنین بود حاجت آمد در تمیز کردن میان اصلی و میان زاید
بمیزانی تا حروف هر کلمه با حروف آن مقابله کنند و بواسطهٔ آن حرف اصلی را از زواید جدا کنند و
آن میزان لفظ فعل بود پس چون خواهند که تمیز کنند میان حروف اصلی و زواید کلمه را مقابله کنند بدین
مثال هر حرفی که بدین سه حرفها مقابل شود اصلی بود و هرچه بدین حرفها مقابل نشود بلکه غیر آن گفته شود
زاید بود چنانکه گویند مثال ضَرَبَ فعل بود و مثال ضارب فاعل و مثال مضروب مفعول زیرا
که این سه حرف که در ضرب حاصل است در مقابلهٔ آن سه حرف است که در فعل حاصل است هیچ
حرفی دیگر گفته نشود واما اگر اصل کلمه رباعی بود لام را دو باره گویند چنانکه گویند وزن جعفر فعلل است
واگر خماسی بود سه باره مکرر شود چنانکه گویند وزن سفرجل فعللل است فا و عین در مقابل سین

وفا دسه لام دیگر در مقابله را وجیم ولام **اصل دوم** در معرفت امثله بدانکه تصریف در حرف ودر تمام
مبنی نرود واما اسم منصرف یا ثلاثی بود یا رباعی یا خماسی ومعتدل ترین همه ثلاثی است از دو وجه
اول آنکه در وی ابتدا ووسط ونهایه حاصل است وحرکت بدین سه مرتبه تمام شود دوم آنکه حرف
اول که بوی ابتدا کنند متحرک باید وحرف آخرین که بروی ختم کنند ساکن باید پس باید که واسطه باشد
میان متحرک وساکن ویا میان دو متضاد قرب قریب حاصل نباشد وهرچند که آن متوسط
هم متحرک باشد لیکن چون دو حرف متحرک بر زبان بگذرد وسبب ملالت شود پس انتقال کردن
به ساکن موافق طبیعت بود وچون این قاعده معلوم شد گوئیم حرف آخرین اسم ثلاثی حرف اعراب است
پس اختلاف حرکات او موجب اختلاف ابنیه نباشد واما حرف اول لابد متحرک باشد زیرا که ابتدا
بساکن ممکن نباشد اما حرف متوسط یا ساکن بود یا متحرک اگر ساکن بود حرف اول یا مفتوح
یا مضموم یا مکسور باشد واز آن سه وزن دیگر حاصل شود واگر متحرک بود یا حرکت او مساوی
حرکت حرف اول بود یا نبود اگر مساوی بود حرف اول یا مفتوح بود یا مضموم یا مکسور واز آن
سه وزن دیگر حاصل شود واگر مساوی نبود یا حرکه از حرکات یک حرف دو حرکه مخالف آن
حرکه در حرف دویم ممکن نباشد پس شش وزن دیگر حاصل شود ومجموع این وزنها دوازده می شود
ودو از آن مهملست اول آنکه فا مکسور بود وعین مضموم دویم آنکه فا مضموم بود وعین مکسور اما
رباعی را پنج وزنست اول فعلل فا ولام هر دو مفتوح چون جعفر دویم فعلل بضم فا ولام چون برثن
سیوم بکسر فا ولام چون زبرج چهارم فا مکسور ولام مفتوح چون درهم پنجم فعلل فا مکسور وعین
مفتوح ولام ساکن چون هزبر ششم مختلف فیه است وآن فا مضموم ولام مفتوح است چنانکه جخدب
اخفش از اثبات کرده است وسیبویه انکار میکند ومیگوید روایت جخدب لام مضموم واما خماسی را
چهار بناست اول فعللل چون سفرجل دوم فعللل چون جحمرش یعنی بزرگ شکم سوم فعللل
چون قذعمل یعنی او را هیچ چیز نیست چهارم فعللل چون قرطعب وآن نام حیوانیست این است
ابنیه اسما اما افعال یا ثلاثی بود یا رباعی وهرگز خماسی نبود اما ثلاثی یا که فاء فعل وعین فعل
یکسان بود یا نه اگر مساوی بود سه وزن حاصل شود اول فعل یفعل چون ذهب یذهب دوم فعل یفعل
چون حسب یحسب واگر متساوی نباشد از آن سه وزن دیگر مستعمل است فعل یفعل اول قتل یقتل

وفعل یفعل چون ضرب یضرب وفعل یفعل چون فرح یفرح واما رباعی بیش از یکمثال نیست وآن فعلل
چون دحرج یدحرج وجه اصل سیوم در ابنیه زواید در بناهای اسما ثلاثی بسیارست وآنرا
ضابطی است زیادت یا متقدم بود بر فا چنانکه افعل ویفعل چون احمر و یذهب یا بعد از فا و عین بود
چنانکه فعال وفعیل چون کتاب وکریم یا بعد از لام چنانکه فعلی وفعلان چون سکری وسکران بدانکه
زیادت گاه در یک موضع و دو گاه در دو موضع و در اول اسم دو زیادت جمع نشود الّا در نامهائی
که جاری بود بر فعل و رباعی را حرف زاید در اوّل نبود الّا آن وقت که اسم فاعل بود یا اسم
مفعول اما بعد از عین هر دو لام ممکن باشد چنانکه عطارد و قرطاس و زعفران و خماسی را
زیادت یا در حشو بود چنانکه در عندلیب یا در آخر چنانکه در سفرجله و بدانکه زیادتها که در افعال
ثلاثی شود یا از برای آن باشد یا بنای او به بنای رباعی ملحق باشد یا نه و اگر از برای الحاق نبود
دوازده مثالست اول افعل چون اکرم دویم فعّل چنانکه کسّر سیوم فاعل چون سافر چهارم تفعّل
چون تکسّر پنجم تفاعل چون تضارب ششم انفعل چون انطلق هفتم افتعل چنانکه احتقر هشتم استفعل
چنانکه استخرج نهم افعوّل چنانکه اجلوّذ دهم افعوعل چنانکه احدودب یازدهم افعالّ چنانکه
احمارّ دوازدهم افعلّ چون احمرّ اما آنکه از برای الحاق بود یا آن زیادت از برای تکریر حرفی
از حروف اصل بود یا نه وقسم اول چون جلبب وشملل زیرا که در اصل جلب وشمل بوده است
قسم دوم چون بیطر وجهوز زیرا که در اصل بطر وجهز بوده است پس واو زیادت کردند تا ملحق شود
به بنای باعی الاصول المشکلة اصل اول در زیادت بدانکه زیادت یا به تکریر حرف اصلی
بود چنانکه قطّع یا با دخال حرف اجنبی واین نوع زیادت جز به حرفهائی که درین سخن مجموعست که الیوم
تنساه نبغتدو باشد که این حرفها از اصل کلمه بود و چون چنین بود لامحاله طریقی باید که بدان معلوم شود
که این حرفها اصلی است یا زاید وآن طریق یا اشتقاق بود یا غیر اشتقاق واشتقاق چنان بود که
اصل آن کلمه یا فرع او از آن حرف خالی بود اما اصل چنانکه چون در ضرب مصدرست الف نیست در ضارب
لامحاله زیادت باشد اما فرع چنانکه در حُمر که جمعست الف نیست در حمار آن الف زاید و در جمله عدم
حرفی در مصدر موجب زیادتی آن حرف آن بود در غیر او و عدم آن در غیر مصدر معرف زیادتی
آن باشد در مصدر واما غیر اشتقاق را طریقها قالع چهارست اول در همزه و یا [illegible] که

که این دو حرف در اول کلمه باشد و بعد از ان سه حرف اصلی بیاید لابد آن همزه و آن یا زاید باشد چنانکه
در اصبع و یعفر دوم در حروف لین هرگاه که با ایشان سه حرف یافته شود و کلمه مضاعف نبود لامحاله
زاید باشد چنانکه در عجوز و جیدار سیوم در نون هرگاه که یا ثالث بود و ساکن باشد با وی چهار حرف
دیگر بود و آن نون زاید باشد چنانکه حجنفل و حنبطی چهارم هرگاه که حروف کلمه بیش از پنج بود و درست
شود که پنج از ان اصلیست باقی لامحاله زاید **اصل دویم** در طریقهای یقینی که بدان دلالت کند
بر اصالت یکی از حروفها و آن دو است اول آنکه چون حرفی ازین حرفها را در اسمی که جاری نبود بر فعل چون
فاعل و مفعول حاصل باشد و بعد از وی چهار حرف بیاید آن حرف اصلی بود چنانکه همزه در اصطبل دویم
آنکه چون یکی ازین حرفها سیم باشد در حقیقت آن لامحاله اصلی بود و آنچه گفتیم در حقیقت احتراز است از ایم الله
زیرا که همزه سیوم آنست و اصلی نیست زیرا که ایم الله در اصل ایمن الله بوده است پس همزه چهارم باشد
**اصل سیوم** در زیادت تکرار حرف اصلی و آن بر چهار نوعست اول آنکه عین مکرر بود چون قطع دویم
لام چون جلبب سیوم عین و لام چون صحصح وزنه فعیل مو شدید العلب چهارم فا و عین مکرر بود چون
مرمریس وزنه فعفعیل و دلیل زیادتی آن یا اشتقاق بود یا آنکه در آن کلمه دو حرف نامکرر بود بیرون
از حروف عشرین و دو حرف متماثل حاصل باشد چنانکه قطع پس لامحاله یکی از ان مکرر زاید باشد
این است طریقهائی که موجب جزمیست باصالت این حرفها یا عدم اصالت **الامتحانات امتحان اول**
زمان زمان چیست **جواب** نزدیک اخفش فعالست این تضعیف مکرر از برای آنکه این وزن در باب
شجر و نبات غالبست چون حماض و نزدیک سیبویه فعلانست زیرا که وزن فعلان در کلام عرب غالب
تر از وزن فعال است **امتحان دویم** قسی بر چه وزن است **جواب** در لفظ قلیع و در معنی
فعول زیرا که اصل از قووس بوده است پس سین را تقدیم کرده اند بر هر دو واو تا قسوو شد پس هر دو
واو را یا دکرده اند تا قسی شده است پس یای قسی بدل آن واو است که عین فعل بوده است **امتحان سوم**
بغی چه وزن دارد **جواب** بعضی از ادیبان پنداشته اند فعلیست و این باطل است والا بایستی
که گفتندی امراة بغیة چنانکه گویند امراة کریمة بلکه وزن او فعولست و فعول بمعنی فاعل بر مؤنث و مذکر
جاری بود چنانکه گویند رجل شکور و امراة صبور والله اعلم **علم الاشتقاق الاصول الطاهره**
**اصل اول** در حقیقت اشتقاق بدانکه در اشتقاق چهار چیز باید اول لفظی موضوع از برای حقیقتی

دوم

دویم چیزیکه مشتق بود بدان حقیقت سیوم آنکه میان هر دو نام مشابهت من بعض الوجوه بود
چهارم آنکه میان آن هر دو نام مخالفتی من بعض الوجوه حاصل بود بدانکه اشتقاق بر دو قسم است یکی اصغر
و دویم اکبر اما اصغر ظاهر است چنانکه از لفظ مصدر ماضی و مستقبل و فاعل و مفعول و امر و نهی
اشتقاق کنند و اما اکبر چنان باشد که مثلا لفظی ثلاثی بگیرند و یک معنی استخراج کنند که آن در هر شش
ترکیب که در وی ممکن باشد حاصل بود و این نوع بر دقت نظر و التفات خاطر استخراج نتوان
کرد و ما درین دو اصل که خواهیم گفت دو مثال اشتقاق اکبر نخواهیم آورد والله اعلم اصل دویم
در اشتقاق قول ابن جنی میگوید ترکیب قاف و لام از برای سهولت و خفت نهاده اند و این معنی در
ترکیبهای ششگانهٔ او موجود است اول ق و ل چون سخن گفتن بزبان آسان است لاجرم از او قول گویند
دویم ق و ل و نام حمار وحشی است از برای خفت حرکهٔ او و آنچه گویند قلوت البر هم ازین است
زیرا که چون مقلی شود خفیف گردد سیوم دق و ل از برای حرکت او یقال یوقل فی الجبل ای صعد علیه
چهارم و ل ق ولق یلق اذا اسرع پنجم ل و ق فی الحدیث لا اکل من الطعام الا ما لوق ای ما اعملت الید فی
تحریکه ششم ل ق و اللقوه بفتح اللام و کسرها هی العقاب لخفته و العلة المسماة باللقوه انما سمیت
بذالک لان اللقوه الماسکة اذا ضعف ظهرت حرکات مضطربه اصل سوم در اشتقاق کلام اصل
ترکیب ک ل م از برای شدت نهاده اند اینمعنی در پنج ترکیب او که مستعمل است حاصل است
و اما معنی ششم مهملست اول ک ل م کلم جراحت بود و در وی شدتی است و کلام زمین غلیظ
و کلام جراحت بود دویم ک م ل و هر چه کامل بود لا محاله قوت او بیش از ناقص بود سیوم م ک ل
ولا محاله در لکم قوت باید چهارم م ک ل یقال بیر ملول ای لیس فیها ماء ولا شک فی قوة اقتضا
لنصرة الناس عن التوجه الیه پنجم م ل ک یقال ملکت العجین اذا احسن عجنه و ایضا فالملک یقتضی لغا
قوة علی بذله وجه الاصول المشکله اصل اول هر چند دلالت الفاظ بر معانی وضعی است
نه ذاتی لیکن لغت عرب از جملهٔ لغات مناسبت است مر معانی را فانهم یستعملون القضم فی الیابس
والهضم فی الرطب لان القاف حرف قوی والخاء ضعیف فلاجرم وضعوا الحرف القوی للفعل
القوی والحرف الضعیف للفعل الضعیف وکذالک یقولون صر الجذب وکرروا الراء فیه لطول
صوته وقالوا اصر البازی فقطعوا الراء لیقطع صوته یقال قط الشئ اذا قطعه عرضا و قده اذا قطعه

طولا لان القرعة الحاصلة من الطاء اقل زمانا مما يحصل من الدال وايضا يقال هذا الحبل دمت اليه
بقرابة فجعلوا الدال لانها مجهورة لما فيه علاج والتاء لانها مهموسة لما لا علاج فيه وقالوا النخذاء بالهمز
في ضعف النفس والحذاء غير مهموز في استرخاء الاذن فجعل الواو لضعفها للعيب في الاذن والهمزة
لقوتها للعيب في النفس لان عيب النفس افحش من عيب الاذن وامثال هذه الطايف كثيرة في العربية
وفيما اوردناه كفاية اصل دوم در اشتقاق ذات فخر خوارزم میگوید در اصل عربیت ماهیت ذوات
ولامحاله اقتضای موصوفی و اقتضای صفتی یا اقتضای مضافی و مضاف الیه کند چنانکه گویند
رجل ذو مالٍ پس مقتضاء او را از وشی قطع کردند و او را جاری مجاری اسماء مستقل داشتند چنانکه گویند
ذات الباری یعنی وجود باری و حقیقت او و این حذف برای آن روا داشتند که نسبت دلیل است
بر وجود آن خیر دلالتی ظاهر لاجرم اسقاط ذکر موصوف کردند و همچنان اسقاط ذکر صفت کردند
تا در وی تخصیص نبود و مراد درین معنی از راه بحثهای عقلی تصرفیست و آنچنان است که ماهیت حقیقت
بیشتر چیزها معلوم بشر بیش از آن نیست که گویند فلان حقیقت آنست که موصوف باشد به فلان صفت
و لفظی ذات دلیل نیست بر ماهیت موصوف بلکه بر مجرد موصوف شد ماهیتی به صفتی پس لاجرم
اسقاط ذکر موصوف کردند و بر لفظ ذات اقتصار نمودند زیرا که معقول علما از حقایق جز مقید
که مفهوم ذات نیست اصل سوم الکباء العود الذی یتبخر به ولامه واما همزه او و یای او و واو
ليس بهمزة لقولهم اكتبيت وتكبيت لو كانت همزة لقيل تكبات كتفرات وليست من الياء وان
كان القياس بعض ذالك لفقد تركيب ك ب ي وليس في تكبيت دليل لما عرف من ان الواو
اذا وقعت رابعة فصاعدا انقلب ياء كاعطيت واستعليت وادعيت وتداعيت واستدعيت
فلم يبق الا ان يكون واوا من كبا الزند تكبوا اذا لم نور النار وذالك اذا النجور اذا علاه دخانه فكانه
لم تيم ناره اذا لم يظهر لهبها فلما اجتمعا اشتقاقا ومنه الكباء مقصور القماش بدليل
قولهم في التثنية كبوان فالتقاء هما لفظا ظاهر واما التقاهما معنى فلان القماش مما شاذي وتشعر به و
قولهم كبا الزند مستعار من كبا الفرس وغيره اذا سقط من شيء نعله فيعثر به فتبين بهذا انه واوي
ومن مشكلات اشتقاق قولهم مائه وسار فانه محذوف اللام لقولهم مايت الدراهم اذا جعلناها
واللام المحذوفة ليست الواو لفقدان تركيب الميم والهمزة والواو فهي الياء ويؤيد ذالك لقولهم

رایت ابرتانی

رأيت ميتا في معنى ماته فكانها من مايت الجلد اذا مددته لان المماته عد ممتد او يكون على العكس وانما
كتبت اليآء بعد الهمزة وان لم تلفظ بها فرقا بينها وبين شكل منه الامتحانات امتحان اول
چه فرقست ميان اشتقاق الثرى وميان الثرى جواب بعضى از علما پنداشتند كه اشتقاق هردو
از يك اصل واين باطل است زيرا كه لام الثرى ياء است بدليل آنكه در تثنيه گويند التقى الثريان ولام
الثرى واو است بدليل آنكه او در معنى ثروه است امتحان دويم استقرا از چه مشتق است جواب
بعضى پنداشتند كه اشتقاق او از قريه است واين باطلست زيرا كه لام استقرا واو است بدليل آنكه گويند
قروت الارض والبلاد ولقرتيها واستقريتها واتبعتها قروا وهو مستنقع المآء هذا اصله ثم غلب في
كل تتبع والقرية لامها يآء كما ترى في اختلافهم اشتقاقا ظاهرا امتحان سيوم چه فرقست در اشتقاق
ميان السفى والسفآء جواب السفى خاك بود والسفآء ممدود خفت وطيش بود وايشان مختلف
اند در اشتقاق زيرا كه اول يائى است از صفة الريح تسفى سفيا واسم بالتسفيه الريح من التراب السفى
كالفعيل بمعنى المفعول كالنقيض بمعنى المنقوض واما الثانى فواوىّ بدليل قولهم بغلة سفوآء اى خفيفة سريعة و
بهذا يظهر اختلافهما والله اعلم علم الامثال درين كتاب مثل عرب خواهيم آورد وبران اقتصار كرد
مثال اول ان المقدرة تذهب الحفيظة يعنى بدرستيكه توانائى ودست يافتن برد خشم را ابوعبيده رحمه الله
ميگويد اين مثل يكى از اكابر قريش نقل افتاده است كه در دهور ماضى واعوام منقضى بوده است واو بر يكى
از اقران خود كينهٔ داشت وكل زمان خود در تمناى فرصت انتقام ميگذاشت چون بروى ظفر يافت
واو را از بادهٔ عفو خود حصهٔ ارزانى داشت واين لفظ بگفت لولا ان المقدرة تذهب الحفيظة لانتقمت
منك يعنى اگر آب قدرت آتش خشم مرا نشاندى لامحاله قصد كشتن تو كردمى ودرين باب به نهايت
مطلوب برسيدى اين مثل آنجا بايد گفت كه بر خصم قادر شود از وى التماس عفو كند مثال دويم
اتبع الحسنة السيئة تمحها يعنى پس فرست نيكى بدى را تا آنرا محو كند اين مثال آنجا بايد گفت كه كسى جرمى كرده
باشد از آن اعراض كند وروى بتو آرد والله اعلم بالصواب مثال سيوم تاج المروة التواضع تاج مروت از
فروتنى است اشارتست بآنكه تواضع كيمياى اخلاق حميده وروح صفات پسنديده است زيرا كه ضد او
تكبر است وگردن كشى است وآن از صفات نكوهيده است وطريق ناپسنديده چه ابليس از يك تكبر از اوج
رفعت قربت بحضيض مذلت معصيت افتاد ودر لعنت بر نهاد خود بگشاد مثال چهارم

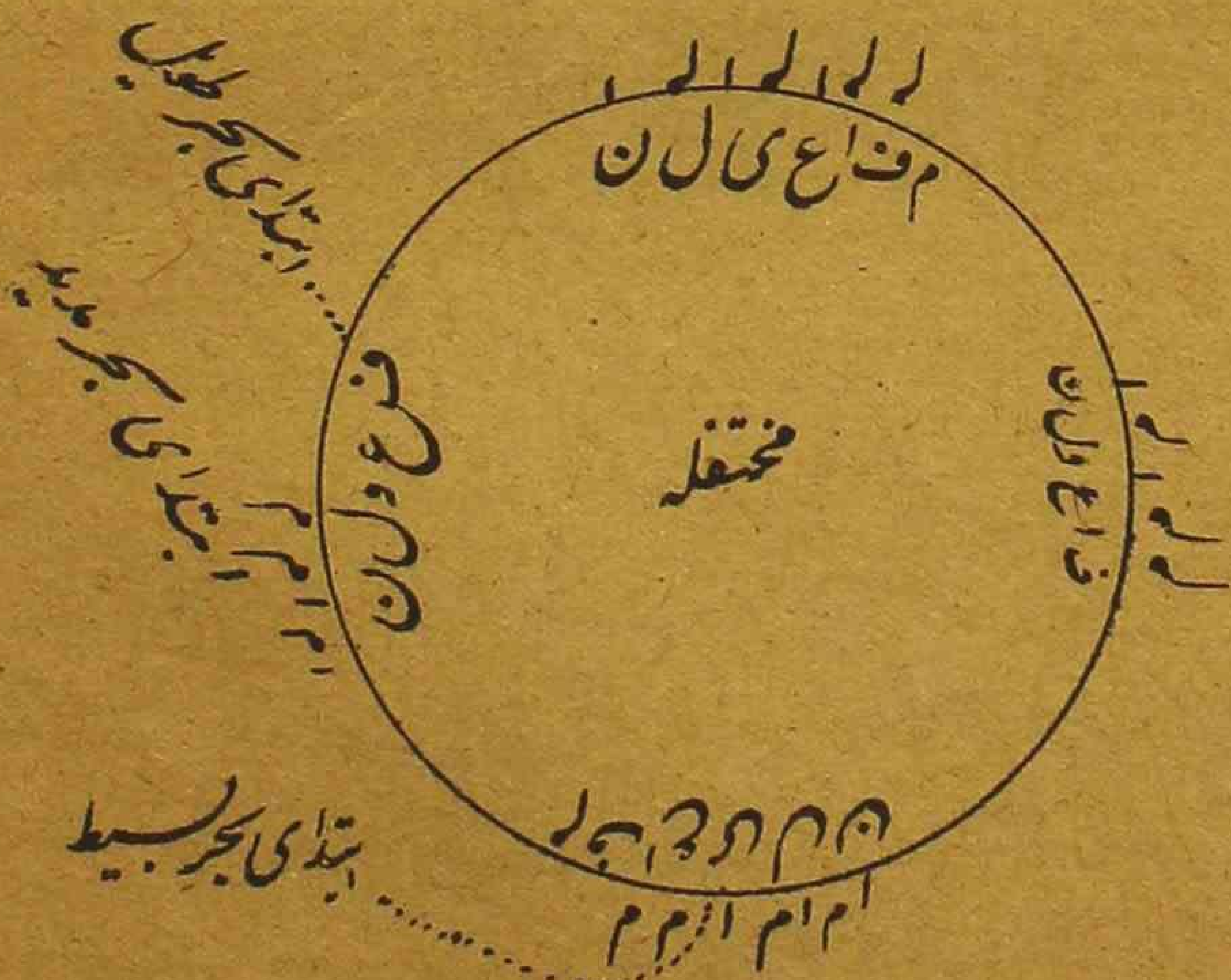
ثمرة الصبر نجح الظفر یعنی میوهٔ درخت صبر یافتن ظفر است زیرا که هر که در مقام مصابرت ثبات قدم برزد
و روی را از قبله بر نتابد و در ملامت و سامت بر سینهٔ خود نمی کشاید و از خود رسوخ عزیمت و قوت نیت نماید
هرآینه میوهٔ ظفر از درخت طلب بیابد و درهای بستهٔ لطف الهی بروی کشاید مثال پنجم ثمرة الجبن لا ربح
و لا خسران یعنی میوهٔ درخت بددلی نه سود است و نه زیان زیرا که جبان و بددل از کارهای خطیر
احتراز کنند و بر اقتفاء معالی و ادخار فضایل دلیری ننماید و چون در مقام کاه نیت با فترت و قدم کاه
شکست بی سورت بود لاجرم از اسافل دناءت با عالی رفعت نرسد و به مقصودهای شریف نپیوندد
مثال ششم حفظا من کالیک یعنی نگاه دار تن خویش از نگاه دارنده تو این مثل انجا استعمال کنند که
در نگاهبان قریه سبب معاندان و تهمت عداوت بود و از شفقت وی الاعتماد زایل شده و احتمال
اضرار از وی حاصل گشته پس آنکس را بر فرط تیقظ و نهایت تفحص بحفظ حث کنند و از محال مضرت
و مواقع مفسدت بپرهیزند مثال هفتم حافظ علی الصدیق و لو فی الحریق یعنی نگاه دار دوست را
اگرچه در آتش بود مقصود ازین مثل ترغیب به غایت و تحریض به نهایت در محافظت حقوق
اصدقا و رعایت جوانب اولیا و همانا نیکوعهدی رئیس خصال پسندیده و مقدم خلال گزیده است
و خداوند آن با امانی دو جهان برسد و بکنه مطالب و مقاصد خود بپیوندد والله اعلم مثال هشتم
خیر العفو ما کان علی القدرة یعنی بهترین عفو آنست که از توانائی باشد و سبب این آنست که عفو کردن
از سر قدرت در صفات حق تعالی است و در احادیث درست می آید از مصطفی صلعم تخلقوا باخلاق الله
یعنی تخلق کنید باخلاق خدای تعالی هیچ صفتی رفیع تر و هیچ مرتبهٔ با منزلت تر از آن نبود که بندهٔ خدای را
این تشریف حاصل شود و نقص لوم الظفر از وی زایل گردد مثال نهم اصطناع المعروف نفی
مصارع السوء یعنی کردن نیکوئی نگاه دارد از افتادن جاهای بد این مثل انجا استعمال کنند که در نیکوکاری ترغیب
نمایند و از مباشرت افعال ناپسندیده تنفیر کنند این است مجموع آن نه مثل که درین کتاب خواستیم آورد
والله ولی التوفیق علم العروض الاصول الظاهرة اصل اول در معرفت سبب و وتد و فاصله بدانکه
چون دو حرف مرکب شود لامحاله اول متحرک بود دوم یا ساکن بود یا متحرک اگر ساکن بود آن مجموع را سبب
حقیقت خوانند چون قَدْ و بَلْ و اگر متحرک بود آن را سبب ثقیل گویند و چون لَمَ و بِمَ و اما سه حرف مرکب شود
چنانکه یکی از ایشان ساکن بود لامحاله آن ساکن حرف اول نتواند بود بلکه یا دوم بود یا سوم اگر دوم

باشد و سیوم متحرک بود آن مجموع را وتد مفروق گویند چون قال و باع و اگر حرف آخرین بود آن را وتد مجموع گویند چنانکه لقد و چون این معلوم شد گوئیم اگر کلمه مرکب باشد از دو سبب اول ثقیل و دوم خفیف آنرا فاصلهٔ صغری گویند چون فعلن و آن چهار حرفست چهارم آن ساکن و اگر مرکب بود از سبب ثقیل و وتد مجموع چنانکه اول سبب بود و دوم وتد مجموع آنرا فاصلهٔ کبری گویند چون فعلتن اصل دوم در افاعیل که ارکان بیت است چنانکه از ترکیب حروف اسباب و اوتاد حاصل میشود و از ترکیب ایشان فاصلها حاصل میشود از ترکیب این سه نوع ارکان بیت حاصل میشود و ارکان بر دو قسم است اول خماسی دوم سباعی اما خماسی آنست که از ترکیب سبب خفیف و وتد مجموع حاصل میشود و آن بر دو نوع است یکی آنکه وتد مقدم بود بر سبب چنانکه فعولن دوم آنکه سبب مقدم بود بر وتد چنانکه فاعلن و اما سباعی سه قسم است اول آنکه از دو سبب خفیف و وتد مجموع حاصل شود و آن سه نوع باشد اول آنکه هر دو سبب مقدم بود بر وتد چنانکه مستفعلن دوم آنکه هر دو سبب متاخر بود چنانکه مفاعیلن سیوم آنکه وتد میان هر دو سبب بود چنانکه فاعلاتن قسم دوم آنکه از فاصلهٔ صغری و وتد مجموع حاصل شود و آن دو نوع است اول آنکه وتد بر فاصله مقدم بود چنانکه مفاعلتن دوم آنکه فاصله بر وتد مقدم بود چنانکه متفاعلن قسم سیوم از دو سبب خفیف و وتد مجموع چنانکه وتد بر هر دو سبب باشد چنانکه مفعولات پس معلوم شد که ارکان بیت هاهشت است فعولن فاعلن مستفعلن مفاعیلن فاعلاتن مفاعلتن متفاعلن مفعولات

اصل سیوم در اسامی بحور بدانکه بحور بر چهار قسم است اول آنکه ترکیب او از جزوی خماسی و جزوی سباعی بود چنانکه اگر یک سبب از سباعی اسقاط کنند هر دو در وزن متساوی شوند و سه بحر درین قسم در آید اول طویل فعولن مفاعیلن چهار بار دوم فاعلاتن فاعلن چهار بار سیوم بسیط مستفعلن فاعلن چهار بار قسم دوم آنکه در وی دو سباعی مکرر شود و سه بحر درین قسم آید اول خفیف چنانکه فاعلاتن مستفعلن فاعلن دو بار دوم مضارع و آن متفاعلن فاعلاتن دو بار سیوم مجتث و آن مستفعلن فاعلاتن دو بار قسم سیوم آنکه در وی مستفعلن و مفعولات مکرر شود و ایشان هر دو متساوی آیند در آنکه هر دو سبب خفیف ایشان مقدم است بر وتد لیکن در وزن مختلف اند از برای آنکه وتد مستفعلن مجموع است و از آن مفعولات مفروق و درین قسم سه بحر آید اول سریع مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار دوم منسرح مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات دو بار سیوم مقتضب مفعولات مستفعلن مستفعلن دو بار

قسم چهارم آنکه دروی یکجزو مکرر بود و درین قسم هفت بحر درآید اول وافر مفاعلتن شش بار دوم کامل متفاعلن شش بار سوم هزج مفاعیلن شش بار چهارم رجز مستفعلن شش بار پنجم رمل فاعلاتن شش بار ششم متقارب فعولن هشت بار هفتم رکض الخیل فاعلاتن هشت بار این است اسامی بحور طویل مدید بسیط خفیف مضارع مجتث سریع منسرح مقتضب وافر کامل هزج رجز رمل متقارب رکض الخیل و بالله التوفیق الاصول المشکله اصل اول در دوایر یعنی دایره اندر عروض گشتن بعضی از بحور است سوی بعضی و بدان گشتن مناسبات بحرها از یکدیگر بتوان شناخت چنانکه وزنی فرازگیری و سببی یا وتدی از اول او بآخر آوری بنگری تا آن وزن چگونه گردد و چگونه وزنی دیگر شود چنانکه فعولن را گوئی لن فعو و این بر وزن فاعلن بود و مفاعیلن را بنخستین لن گوئی عی مفا و آن بر وزن مستفعلن بود و پس گوئی لن مفاعی و آن بر وزن فاعلاتن بود چون این معنی در همه مصراع استعمال کنند پس بنگرند تا از مصراع چند وزن خیزد آن همه را دوایر مناسب یکدیگر کنند و همه را در یک دایره نهند و دوایر پنج است مختلفه و مؤتلفه و مجتلبه و مشتبهه و متفقه

و این است صورت دوایر و الله اعلم بالصواب



موتلفه
ابتدای بحر کامل
ابتدای بحر وافر
مجتلبه
بحر رجز
بحر رمل
بحر هزج
مشتبهه
بحر سریع
بحر منسرح
بحر خفیف
بحر مضارع
بحر مقتضب
بحر مجتث

فصل دوم در استخراج وزن دوبیتی بدآنکه دوبیتی از بحر هزج بیرون آید وجمله وزنهای آن بیست وچهار است وآن وزنها در شش طبقه بتوان آوردن وعلتها که درین بیست وچهار وزن افتد یا مفرد بود یا مرکب اما مفرد شش است خرم قبض کف تخنیق زلل جب واما مرکب پنج خرم مع التخنیق زلل مع التخنیق جب مع التخنیق قبض مع التخنیق کف مع التخنیق ودرین فصل تفسیر این لفظها باید کرد خرم آنست که اسقاط میم کنند از مفاعیلن تا فاعیلن بماند پس مفعولن بجای او نهند اما قبض آن بود که یا که پنجم حرفست از مفاعیلن وساکن است اسقاط کنند تا مفاعلن بماند وکف آن بود که نون که حرف آخر است وساکن از مفاعیلن اسقاط کنند تا مفاعیل متحرک اللام بماند اما تخنیق آن بود که سه متحرک بیک جای از دو رکن گرد آنند از رکن اول یک متحرک واز رکن دوم دو متحرک ومتحرک میانگی را که نخستین حرف رکن ثانی است ساکن گردانیده شود واز رکن ثانی جدا گردد آید ودر آخر رکن اول متصل شود آنرا مخنق گویند مثالش مصراع از بحر هزج چنین که مفعول ومفاعیل مفاعیل فعولن هم هردو مفاعیل را وفا فعول را ساکن شاید گرد وهر ساکنی از بر رکن پیشین باز برد تا چنین شود مفعولم فاعیلم فاعیلف عولن پس مفعول مفعول فاع بجای او نهند اما زلل از مفاعیلن عین ساکن شود ویا لام ونون که از پس عین اند بیوفتد تا مفاع بماند پس فعول بجای او نهند آنرا زلل گویند اما جب چون دو سبب از آخر مفاعیلن بلبند ازند تا مفا بماند انگاه فعو یا فعل بجای او نهند آنرا جب گویند اما مرکبات اول اخرب است واخرب آن بود که میم از عیلن ونون از وی نیز بلبند ازند تا فاعیل بماند آنگاه مفعول متحرک اللام بجای او نهند آنرا اخرب

گویند دویم زلل مع التخنیق چون مفاعیل و فعول شود بعلت زلل پس فاء او را بما قبل الحاق
کنند به علت تخنیق تا عول بماند پس فاع را بجای او نهند آن را زلل مخنق گویند سیوم الجب مع التخنیق
چون مفاعیلن فعو گردد بعلت سبب را ساکن کنند و بما قبل او الحاق کنند تا عو بماند انگاه
فع را بجای او نهند آن را مجبوب مخنق گویند چهارم القبض مع التخنیق چون مفاعیلن مفاعلن شود
به علت قبض پس میم او را ساکن کردهند و بما قبل او الحاق کنند تا فاعلن بماند او را مقبوض
مخنق گویند پنجم الکف مع التخنیق چون مفاعیلن مفاعلن شود پس میم او را ساکن کردانند و بما قبل
او الحاق کنند به علت تخنیق تا فاعیل بماند انگاه مفعول متحرک اللام بجای او نهند آن را مکفوف
مخنق گویند این است شرح آن علتها که درین اوزان افتد و بالله التوفیق فصل سیوم در شرح طبقات
ششگانه طبقهٔ اول خاصیت او آنست که رکن اول در هر چهار وزن مفعول آمده است و رکن
دویم مفاعلن برین صفت    مفعول    مفاعلن    مفاعیل    فعول

مفعول    مفاعیلن    اخرب    مقبوض    مکفوف    زلل
اخرب    مقبوض    مفاعیل    فعل    مفعول    مفاعلن
مفاعیلن    فاع    مکفوف    مجبوب    اخرب    مقبوض
مکفوف زاید النون    زلل مخنق    مفعول    مفاعلن    مفاعیلن    فع

طبقهٔ دویم    اخرب    مقبوض    مکفوف زاید النون    مجبوب مخنق

رکن اول در هر چهار وزن مفعولن آمده است و رکن دویم فاعلن

مفعول    فاعلن    مفاعیل    فعول    مفعولن
اخرب زاید النون    مخنق مقبوض    مکفوف    مجبوب    اخرب زاید النون
فاعلن    مفاعیل    فعل    مفعولن    فاعلن
مقبوض مخنق    مکفوف    مجبوب    اخرب زاید النون    مقبوض مخنق
مفاعیلن    فاع    مفعولن    فاعلن    مفاعیلن
مکفوف زاید النون    زلل مخنق    اخرب زاید النون    مقبوض مخنق    مکفوف زاید النون

طبقهٔ سیوم خاصیت او آن است که رکن اول در چهار وزن مفعولست و رکن دویم مفاعیل    فع
مجبوب مخنق

مفعول مفاعیل مفاعیل فعول مفعول

اخرب مکفوف مکفوف مجبوب اخرب

مفاعیل فعل مفعول مفاعیل مفاعیلن

مکفوف مجبوب اخرب مکفوف مکفوف زاید النون

فاع مفعول مفاعیل مفاعیلن فع

زلل مخنق اخرب مکفوف مکفوف زاید النون مجبوب مخنق

طبقه چهارم خاصیت این طبقه آنست که رکن اول در چهار وزن مفعول آمده است و رکن دوم

مفعول مفعولن مفعول مفاعیل فعول مفعولن

مکفوف اخرب زاید النون مکفوف مخنق مکفوف زلل اخرب زاید النون

مفعول مفاعیل فعل مفعولن مفعول مفاعیلن

مکفوف مخنق مکفوف مجبوب اخرب زاید النون مکفوف مخنق مکفوف زاید النون

فاع مفعولن مفعول مفاعیل فع

زلل مخنق اخرب زاید النون مکفوف مخنق مکفوف زاید النون مجبوب مخنق

طبقه پنجم خاصیت این طبقه آنست که رکن اول در هر چهار وزن او مفعول آمده است و رکن دوم مفاعیلن

مفعول مفاعیلن مفعول فعول مفعول

اخرب مکفوف زاید النون مکفوف مخنق زلل اخرب

مفاعیلن مفعول فعل مفعول مفاعیلن

مکفوف زاید النون مکفوف مخنق زلل اخرب مکفوف زاید النون

مفعولن فاع مفعول مفاعیلن مفعولن فع

مکفوف مخنق زاید النون زلل مخنق اخرب مکفوف زاید النون مکفوف مخنق زاید النون زلل مخنق

طبقه ششم خاصیت این طبقه آنست که رکن اول در هر چهار وزن او مفعولن آمده است و رکن دوم هم مفعولن

مفعولن مفعولن مفعول فعول مفعولن

اخرب زاید النون مکفوف مخنق زاید النون مکفوف مخنق زلل اخرب زاید النون

مر

مفعولن مفعول فعل مفعولن مفعولن
مکفوف مخنق زایدالنون مکفوف مخنق مجبوب اخرب زایدالنون مکفوف مخنق زایدالنون

مفعولن فاع مفعولن مفعولن مفعولن فع
مثله زلل مخنق اخرب زایدالنون مکفوف مخنق زایدالنون مثله مکفوف مخنق

این است وزنهای دوبیتی بران وجه که امام رشید الدین کاتب رحمه الله تلخیص کرده است والله اعلم
الامتحانات امتحان اول شعر توان ترکیب کرد از اسباب و پس یا از او تاد و پس یا
از فواصل جواب از ترکیب سببها خفیف روا باشد چنانکه بیت یاری ز من دوری جوید
عشقش ز من باکه پوید ٭ واز ترکیب سببهای ثقیل روا نبود واز وتدهای مجموع روا بود چنانکه
بیت بت منا بتی تو یا مه سیما ٭ بگو مرا چه خوانم ای صنم تورا ٭ واز وتدهای مفروق مرکب نشود
واز فاصله های صغری چنین باشد بیت ببری صنما دل و جان رهی ٭ لب کان رهی نهی برهی ٭
واز فاصله های کبری چنین بیت پسری سن که بر من تو نبودی ٭ مشوری تو دل من ٭ امتحان دوم
آنکه از تقطیع این بیت پرسند ان شواء ونشوة وجنب البازل الاموت جواب این از مخلع بسیط است
ومخلع آن بود که عروض او وضرب او را قطع کرده باشند و تقطیع این است

انشوا انونش وتن وخبل بازلل اموی
مفتعلن منطوی فاعلن سالم فعل مجزوم منطوی مخذوف مقطوع فعل مجهول فاعلن سالم فعولن مجزوم مطبوع مخبون

اصل اجزای مستفعلن فاعلن چهار است اما مفتعلن در اصل مستفعلن بوده است فا را دران حذف
کرده اند بحکم طی تا ستفعلن بماند پس او را مفتعلن کردند اما فعل در اصل مستفعلن بوده است نون او را
حذف کرده اند ولامش را ساکن کرده اند ستفعل بماند پس مفعولن بجای او بنهادند انگاه فاء او بطریق
چنین حذف کردند مفعولن بماند پس فعولن بجای او بنهادند اما فعلتن در اصل مستفعلن بوده است
پس سین وفاء او بطریق خبل حذف کردند متعلن بماند پس فعلتن را بجای او بنهادند و آن فاصله
کبری است واما فعولن در اصل مستفعلن بوده است و بعد از قطع چنین فعولن بماند امتحان سوم
از تقطیع این بیت پرسند شعر من لی یوما ویوم بنی التیم ٭ اذا التف ضیقه بدمه ٭
جواب این از ضرب اول منسرح است و تقطیع او این است ........

| | | | |
|---|---|---|---|
| من رای | یو منا | یو م نبت | تیم اذل |
| فاعلن مخبون اشتر | فاعلن مطوی | مفتعلن مطوی | مفتعلن مطوی |
| تعفف | ضیق | | هو بدمه |
| فاعلات مطوی | مفتعلن | | مطوی |

واصل اجزای مستفعلن مفعولات مستفعلن دوبار است اما فاعلن در اصل مستفعلن بوده است پس سین اورا به چنین حذف کردند متفعلن بماند پس مفاعلن بجای او نهادند پس میم اورا حذف کردند تا فاعلن بماند واما فاعلات در اصل مفعولات بوده است پس واو ورا بر سبیل طی حذف کردند پس مفعلات بماند پس فاعلات را بجای او نهادند واما مفتعلن در اصل مستفعلن بوده است فاء اورا بر سبیل طی حذف کردند مستعلن بماند انگاه اورا مفتعلن کردانیدند والله اعلم

## علم القوافی الاصول الظاهرة اصل اول

در حقیقت قافیه واقسام آن ابوالقاسم رفی میگوید قافیه نزدیک خلیل ابن احمد از آخر حرف نیست باشد یا نزدیکتر حرفی ساکن بوی یا آن متحرک که پیش از آن ساکن بود چنانکه لونا ازین مصرع ویحمل عنهم ما حملونا واقسام آن پنج است متکاوس ومتراکب ومتدارک ومتواتر ومترادف اما متکاوس چهار متحرک بود میان دوساکن چنانکه این شعر قد جبر الدین الاله وجبر ها وفا وجیم وباء هر چهار متحرک اند در میان دوساکن واما متراکب سه متحرک بود در میان دوساکن چنانکه شعر ان سلیمی والله یکلوها ضنت بشیء ما کان برزوها راو همزه وها هر سه متحرک اند میان دوساکن واما متدارک دو متحرک باشد میان دوساکن چنانکه شعر ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ویاتیک بالاخبار من لم تزود واما متواتر یک متحرک بود میان دوساکن چنانکه شاعر میگوید شعر الا یا صبا نجد متی هجت من نجد فقد زادنی مسراک وجدا علی وجد واما مترادف دوساکن باشد مجتمع چنانکه یا صاح ما هاجک من رسم خال ودمنه تعرفها والطلال اصل دویم در حروفیکه قافیه ها افتد عدد آن شش است روی وصل خروج ردف تاسیس دخیل وقومی دیگر حرفی یا قید را بعد از حرف دیگر در افزوده اند غالی ومتعدی اما روی آن حرفست که بنای شعر بروی بود از تکرار آن در هر بیتی در یک موضع معین گریز نباشد چنانکه با در شعری که قافیه او کتب ونصب بود واما آن پنج حرف دیگر دو از ان بعد از روی باشد وسه پیش از روی اما آن دو که بعد از روی

باشد مکر

باشد یک وصلست وآن حرفی بود که بعد از حرف روی باشد بی هیچ حایل که درمیان ایشان بود
دوم حرف خروج وآن چنانست که حرف وصلها متحرک بود بعد از آن سه حرف بیاید الف و واو
یا این حرفها را خارج گویند واما آن سه حرف که پیش از روی باشد وهیچ حایل میان ایشان نباشد
چنانکه الف بلاد وعباد و واو منصور ومسرور دویم حرف دخیل واو آن حرف بود که میان روی
وتاسیس باشد چون ضاد از فاضل وها از جاهل اصل سیوم در بیان حرکتها که در قافیه افتد وآن
شش اند اول مجری وآن حرکهٔ حرف روی باشد دویم نفاذ وآن حرکتهای وصل بود چون حرکتهای
قمقامها واختلاف حرکت او عیب باشد سیوم حدو وآن حرکهٔ آن حرف باشد که درپیش ردف
بود چون حرکت قاف از قمقامها وحرکهٔ صاد منصور وعین سعید چهارم رس وآن حرکت آن حرف بود
که درپیش حرف تاسیس باشد چون حرکهٔ واو از واصل ومیم از منازل پنجم اشباع وآن حرکت حرف
دخیل بود چون روی مطلق بود چنانکه کسرهٔ دال از قوادم ششم توجیه وآن حرکت آن حرف بود که درپیش
روی مجرد بود وروی مجرد آن بود که پیش از روی الف تاسیس وحرف دخیل وحرف ردف نبود
چون سحر وسفر که در قوافی افتد وچون چنین باشد حرکهٔ آن حرف را که پیش از حرف روی باشد خواه
فتح باشد وخواه ضم وخواه کسر آنرا توجیه گویند چون حرکتهای سحر وتاء کتب وباء کبد الاصول
المشکلة اصل اول در احکام حروف وصل بدانکه حروف وصل در تازی بیش از چهار نیست
الف وواو ویا وها مثال الف بنو اللقیطة من ذهل بن شیبان نون رویست والف وصل مثال
یا دلیل اقاسیه بطیء الکواکب باء رویست ویا وصل واما ها گاه ساکن باشد وگاه متحرک
ساکن چنین باشد صحا القلب عن سلمی واقصر باطله لام رویست وها وصل واما متحرک چنین باشد مثل الامم
الالیلة ونهدها دال رویست وها وصل واما در شعر پارسی شش است اول یا چون پسری ودگری دویم
میم چون پسرم ودگرم سوم تا چون پسرت ودگرت چهارم شین چون پسرش ودگرش پنجم ها چون
افراخته وپرداخته ششم دال چنانکه نالد وسکالد اصل دویم در احکام حرف خروج چون حرف
وصلها متحرک بود بعد از آن سه حرف بیاید الف وواو ویا واین حرفها را خروج گویند مثال الف
رحلت سمیة غدوة اجمالها لام رویست وها وصل والف خروج مثال واو کان لون ارضه سماؤه
همزه رویست وها وصل و واو خروج مثال یا من انقضاض النجم من سمائهی همزه رویست وها

وصل و یا خروج و بدانکه یوسف عروضی در کتاب قافیهٔ خود ذکر حرف خروج نکرده است و در
سخن او چنان مینماید که قوافی پارسی را خروج نیست بلکه هر چه پس حرف صله باشد خواه یک حرف
باشد و خواه بیشتر و خواه یک کلمه باشد و خواه بیشتر همه ردیف بود و یکی از متأخّران اثبات حرف
خروج و حرف دیگر که آنرا زاید خوانده است می کند و مثال حرف خروج این آورده است که نزدت
وآوردت نانزدم وآوردم زا حرف رویست و دال صله و میم آن حرف زایده مثل آن در شعر
من همه پندنیک داده مت، بره مردمی نهاده مت، دال رویست و ها صله و میم حرف
خروج و تا زایده واین قافیه مردف موصول مخرج مزید باشد اصل سیوم در احکام روف در قوافی
عرب بیش از سه حرف نبود الف چنانکه در بلاد و عباد و وا و چون منصور و مسرور و یا چون عید
وشهید و امّا در شعر پارسی هر کدام حرف ساکن که بجای این الف و وا و و یا افتد چون را مرد و
فرد و قاف رقص و نقص آنرا روف گویند والله اعلم الامتحانات امتحان اوّل حرف روی
را از برای چه روی گویند جواب بعضی گفته اند روی بمعنی مرویست مشتق از روایة یعنی در
هر بیتی روایت کرده شود و بعضی گفته اند روی مشتق از رواست و رواسنی باشد که بدو بار شتر
بندند یعنی که بدین حرف بیت همچنین بسته میشود که بدان رسن بار امتحان دوم عیوب شعر
چند است جواب اغلب آن شش است اوّل اقوا و آنچنان باشد که حرکت قافیه مختلف
شود چنانکه مرد و اسود دویم اکفا و آن اختلاف حرف روی بود چون حروف در مخرج متقارب
باشند چنانکه وسطا و ورد اسیوم ایطا و آن اعادت یک قافیه بود هم بلفظ و هم به معنی در دو بیت
یا بیشتر چهارم اسناد هر عیب که در قافیه افتد او را اسناد گویند و بیشتر از جهة آن بود که یک قافیه مردف
بود و یکی مجرد پنجم تجرید و آن عبارتست از اختلاف ضرب و ظهور آن جز بمقابله کردن آن با
عروض بیت ظاهر نشود چنانکه فعلن در ضرب مدید چون با او فعلن در آید ششم تضمین و آن مشهور است
این است عیبهای مشهور که در شعر افتد امتحان سیوم فرق چیست میان اکفا و اجازت
بالرّاء المنقوطه و غیر المنقوطه جایزا جواب اگر حرف روی مختلف شود و آن دو حرف در مخرج
نزدیک باشد آنرا اکفا گویند و اگر نزدیک نباشد آنرا اجازت گویند علم بدیع النّشر و النّشر
درین علم نه اصل یاد خواهیم کرد بر سبیل اقتصار زیرا که درین علم کتاب ساخته شده است چنانکه هیچ

کسر امثال آن اتفاق نیفتاده است اصل اول در تجنیس و آن بر اقسام است اول آنکه تام باشد و شرط باشد که در سه
چیز مماثلت حاصل باشد در انواع حروف و در اعداد آن و در هیات آن از حرکت و سکون و اگر اختلاف در هیات
حروف بود آنرا تجنیس ناقص گویند چنانکه جبة البرد جنة البرد و اگر اختلاف در اعداد حروف بود آنرا مذیل
گویند چنانکه خدای تعالی میفرماید والتفت الساق بالساق الی ربک یومئذ المساق و آنچه اختلاف در انواع
حروف باشد آن دو حرف یا در مخرج متقارب باشد یا نباشد و اگر در مخرج متقارب باشد آنرا تجنیس
لاحق گویند چنانکه خدای تعالی میفرماید و انه علی ذلک لشهید و انه لحب الخیر لشدید و شعب این اقسام بسیار است
و استقصاء آن لایق این موضع نیست اصل دویم در اشتقاق حقیقت اشتقاق در علم اشتقاق گفته شده است و جمع
کردن میان لفظها که در اشتقاق باشد در جمله صفتهای ستوده بود در نظم و نثر چنانکه خدای تعالی میفرماید
فاقم وجهک للدین القیم و جای دیگر میفرماید فروح و ریحان و جنت نعیم و رسول صلی الله علیه و آله میفرماید الظلم
ظلمات یوم القیمة و باشد که در کلمه ظاهر میان ایشان مشابهت اشتقاق بود و اگرچه حقیقت اشتقاق حاصل
نبود چنانکه خدای تعالی میفرماید و جنی الجنتین دان و جای دیگر میفرماید انی لعملکم من القالین اصل سوم
در شرح رد العجز علی الصدر بدانکه متقدمان اقسام رد العجز علی الصدر بی ضبط آورده اند و ما آنرا ضابطی
استخراج کرده ایم آن ضابطه را در این موضع بیاریم و امثله آنرا تعرض نکنیم زیرا که آن مودی باشد باطنابی
که لایق این کتاب نباشد و حقیقت رد العجز علی الصدر آنست که در نیمه آخر سخن لفظی باشد مشابه لفظی که
موجود در نیمه اول آن سخن یا در معنی و لفظ یا در لفظ مجرد یا در اشتقاق یا در چیزی که مشابه اشتقاق باشد
و این چهار قسم است و آن هر دو لفظ یا هر دو طرف سخن بود یا هر دو در حشو سخن باشد یا اول بر
طرف اول بود و دوم در حشو نیمه دویم یا بعکس آن باشد و دو قسم ازین یافته نمیشود یکی آنکه هر دو کلمه
در حشو سخن باشند دویم آنکه یکی در حشو نیمه اول بود و دویم در طرف نصف اخیر و اما آن دو قسم دیگر
یافته میشود اول آنکه هر دو طرفی باشند دویم آنکه صدر در حشو بود و عجز در طرف و این صدر حشوی
یا در میانه مصرع اول بود یا در آخر آن بود یا در اول مصرع دویم بود و ازین معلوم شود که از قسم اول چهار
نوع حاصل شود و ازین قسم دویم دوازده نوع مجموع آن شانزده نوع باشد که ازین صنعت میان
شعرا و مترسلان مستعمل است اصل چهارم در مقلوب و اقسام آن سه است اول مقلوب کل چنانکه
حتف و فتح دویم مقلوب البعض چنانکه رسول علیه السلام میفرماید اللهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا

سیوم مقلوب مستوی چنانکه حریری گوید اس ارملا اذا عرا وارع اذا المرء اسا اصل پنجم در تسجیع و اقسام
آن سه است اول متوازی چنانکه خدای تعالی میفرماید فیها سرر مرفوعة واکواب موضوعة دویم مطرف چنانکه
میفرماید ما لکم لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا سیوم متوازن چنانکه خدای تعالی میفرماید و نمارق مصفوفة
و زرابی مبثوثة اصل ششم در تضمین المزدوج آن چنان باشد که دبیر یا شاعر بعد از آن که رعایت تسجیع
کند در اثنای قرینها میان لفظهای متشابه در وزن و در حرف روی چنانکه خدای تعالی میفرماید و جئتک
من سبا بنبا یقین و آنچه مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید المؤمنون هینون لینون اصل هفتم در ترصیع
و آنچنین باشد که لفظها بود که در وزن متساوی باشد و در اعجاز متماثل چنانکه میفرماید ان الابرار لفی نعیم
وان الفجار لفی جحیم و باشد که صنعت ترصیع مقارن صنعت تجنیس باشد و آن در غایت حسن باشد
اصل هشتم در حذف و آنچنان باشد که فصیح تکلف آن کند که در سخن او بعضی از حرفها در نیاید امیر المؤمنین علی
خطبة الشاکر در سبیل ارتجال چنانکه در وی الف نبود و حریری که صاحب مقامات است ازین جنس بسیار
آورده است در مقامات خود اصل نهم در اعنات و آنرا لزوم ما لا یلزم گویند و حقیقت او آنست
که شاعر یا دبیر حرفی معین کند پیش از حروف روی یا ردف و اگرچه از آن مستغنی باشد در رعایت
حق تسجیع چنانکه خدای تعالی میفرماید فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر درین کتاب برین قدر
اختصار کنیم تا مؤدی نباشد باطناب والله اعلم علم المعانی درین علم نه بیت از بیتهای مشکل
بیاریم و حقیقت این ظاهر گردانیم بعون الله تعالی مشکل اول ابو النجم میگوید شعر قد اصبحت ام
الخیار تدعی * علی ذنبا کله لم اصنع * روایت از وی چنانست که کله مرفوع بود و بیشتر متقدمان
اتفاق کرده اند که هیچ فرق نیست از راه معنی میان آنکه کل مرفوع بود یا منصوب باشد و اینچنین
باطل است بلکه باختلاف رفع و نصب معنی مختلف شود زیرا که چون کل مرفوع باشد اقتضاء عموم نفی کند
و از آن مقصود شاعر حاصل شود در تنزیه جانب خود از جمله و دلیل بر آنکه چون کله مرفوع باشد اقتضاء
عموم نفی کند آنست که چون ذو الیدین از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که اقصرت الصلوة
ام نسیتها یا رسول الله قال رسول الله کل ذالک لم تکن اگر این لفظ اقتضاء عموم نفی نکردی جواب
رسول الله درست نبودی و چون جواب درست بود معلوم شد که این صیغه مفید عموم نفی است اما
اگر منصوب بود نفی عموم باشد و آن منافی وجود خاص نباشد زیرا که لم افعل کله بر فعل بعضه

سخن درست بود برین تقدیر غرض شاعر درست نباشد معلوم شد که معنی مختلف میشود بسبب اختلاف
این حرکت مشکل دوم در معنی این بیت که متنبی میگوید شعر وهب الملامة فی اللذاذة کالکری
مطرودة بسهاده وبکائه ❊ القول للعاذل هب انک تستلذ الملامة کاستلذاذک الیوم عند ما یکون
مطرودا عنک بسهادة العاشق وبکائه ثم انک یدع ذالک الیوم فاذا جاء ذالک ایضا ان یدع
العدل وفیه اشکال وهو ان مطرودة حال من الکری وهو یذکر فلم یقل مطرودا وجوابه انه یمکن ان یعنی معنی
الکری وهو مذکر فلم یقل مطرودا وجوابه انه یمکن ان یعبر عن معنی الکری بلفظة مؤنثة هی النومة واذا کان کذلک
زال الاشکال مشکل سیوم ذو الرمه میگوید شعر اذا غیر الهجر المحبین لم یکد ❊ رسیس الهوی من حب
میة یبرح ❊ واشکال وی آنست که کاد را چون در اثبات استعمال کنند مفید نفی باشد و چون در
نفی استعمال کنند مفید اثبات بود پس چون گفت لم یکد یبرح لازم آید که براح حاصل باشد و این منافی
غرض شاعر است و حکایت میکنند که چون ذو الرمه این شعر میخواند یکی از حاضران بر وی این ایراد
بکرد ذو الرمه این شعر بگردانید و گفت اذا غیر النای المحبین لم یکد ❊ رسیس الهوی من حب میة یبرح ❊
و چون یکی از فضلا این حکایت بشنید گفت طبع ذو الرمه مصیب بود و فکر او مخطی اما عبد القاهر
نحوی رحمه الله در میان آنکه حق روایت اولست میگوید لفظ کاد مفید مقاربت است اما آنکه آنچیز
واقع شود یا نشود داخل نیست در مفهوم او و چون چنین باشد لم یکد از برای نفی مقاربت چیزی مفید و
قوع آن چیز نباشد پس اشکال زایل شد و این همچنانست که خدای تعالی میفرماید اذا اخرج یده لم یکد
یریها مراد ازین نفی رویتست پس معلوم شد که لم یکد مفید وجود آن چیز نباشد بماند اینجا آنچه
خدای تعالی میفرماید وما کادوا یفعلون و لفظ ما کادوا در نفی مستعمل است و مفید حصولست و جواب
این آنست که وقوع ذبح از وما کادوا یفعلون معلوم نشد بلکه از فذبحوها معلوم شد پس اشکال زایل شد
مشکل چهارم در شرح بیت فرزدق شعر وما مثله فی الناس الا مملکا ❊ ابو امه حی ابوه یقاربه ❊
این از جمله ملتبسها باشد که در مناسبتی بوی مثل زنند و یا در وی تقدیم و تاخیر بسیار کنند معنی وی مفهوم
نشود فرزدق این بیت در مدح خال هشام بن عبد الملک میگوید و تقریر او این است که وما مثله فی
الناس حی یقاربه الا مملکا ابو امه ابوه یعنی هیچکس از زندگان فی مثل این ممدوح نیست الا کسی که پدر
مادر او پدر این ممدوح باشد و آنکس لا بد خواهر زاده او باشد مشکل پنجم در شرح این بیت

که امرء القیس میگوید ولو ان ما اسعی لادنی معیشة ٭ کفانی ولم اطلب قلیل من المال ٭ ولکنما اسعی لمجد مؤثل ٭ وقد یدرک المجد المؤثل امثالی ٭ ابو العباس محمد بن یزید مبرد پنداشته است که هر دو فعل یعنی کفانی ولم اطلب موجه است بقلیل من المال باز آنکه عامل در وی کفا نیست که ملاحق او نیست و این ظن باطل است زیرا که لم اطلب روا نبود که مسند باشد بقلیل من المال تقدیر شعر چنین بود که ولو انما اسعی لادنی معیشة ٭ لما کنت اطلب قلیلا من المال ٭ وهذا یقتضی عدم السعی لادنی معیشة لاجل عدم طلب القلیل وذالک هو وجود الطلب فیصیر التقدیر لا اسعی لادنی معیشة لاجل انی اطلب القلیل من المال وهذا متناقض وایضا در بیت دویم صریح گفته که او طالب مال اندک نیست بلکه طالب ملک است پس معلوم شد که لم اطلب روا نبود که موجه باشد با قلیل من المال بلکه با چیزی دیگر مسند باشد و آن ملک است تقدیر بیت این باشد ولو ان ما اسعی لادنی معیشة ٭ کفانی قلیل من المال ٭ ولم اطلب الملک پس معلوم شد که لم اطلب متوجه نیست با قلیل من المال مشکل ششم در معنی این بیت للعبد بیاضا لا بیاض له ٭ لانت اسود فی عینی من الظلم ٭ مراد از بیاض اول بیاض پیری است یعنی پیر اگرچه از روی ظاهر بیاضی دارد لکن آن سپیدی از همه سیاهیها و ظلمتها منکر و ناخوشتر است از آنجهة که دلیل انقضای عمر و انتهای اجل است و آنچه گفت لانت اسود فی عینی من الظلم از مشکلات است زیرا که از الوان و عیوب از برای تفضیل صیغهٔ افعل استعمال نکند و جواب این اشکال هیچ بهتر از آن نیست که عروضی میگوید که اسود در این موضع واحد سود است و ظلم نام آن سه شب است که در آخر ماه بود پس معنی بیت آن باشد که سپید پیری را میگویند اگرچه سپیدی لکن بمنزلهٔ آن یک شبی از آن سه شب تاریک و بر این وجه هیچ اشکال نبود مشکل هفتم در این بیت که حماسی میگوید لکن قومی وان کانوا ذوی عدد ٭ لیسوا من الشر فی شیء وان هانا ٭ نحویان گفته اند واو در ان کانوا و در وان هانا واو حالست و این مشکلست زیرا که ان چون در ماضی شود او را مستقبل گرداند و مستقبل حال نباشد پس درست آن است که گوئی این واو عاطفه است جملهٔ شرطی بر جملهٔ دیگر لکن جملهٔ نخستین را اسقاط کرده اند از برای دلالت جملهٔ دویم بر وی و تقدیر بیت این است لکن قومی ان لم یکونوا ذوی عدد وان کان ذوی عدد لیسوا من الشر ثم حذف قولنا ان لم یکونوا ذوی عدد لانهم اذا لم یکونوا من الشر فی شیء وان کانوا ذوی عدد فلیس لا یکونوا من الشر فی شیء وان لم یکونوا ذوی عدد کان اولی

فالجملتان الاولیان الشرطیتان ولیسوا من الشر جملة جزائیة وهی جواب الشرطین وان مع الشرطین فی آخر
فی محل الرفع فکونها خبر لکن وهکذا الکلام فی واو وان هانا وتقدیره الشر ان لم یهن وان هان فلیسوا فی شئ منه والله اعلم
مشکل هشتم در معنی این بیت که متنبی میکوید شعر احاد ام سداس فی احاد * لییلتنا المنوطة بالتناد *
مراد از احاد واحد است واز سداس ستة واکرچه از راه لغت در هر دو نوع ضعیفی است وآنچه میکوید سداس
فی احاد از طریق محاسبان مقصود نیست بلکه مراد ظرفیة است ومجموع واحد که ظرف است وستة که مظروف است
سبعه بود وآن عدد ایام اسبوعست وچون کل زمان مرکب از اسابیع است وعدد ایام اسبوع سبعه لاجرم تعبیر کرده
از کل ایام بذکر سبعه وتناد روز قیامت است وتصغیر لییله تصغیر تعظیم است نه تصغیر تحقیر چنانکه لبید میکوید
شعر وکل اناس سوف تدخل بینهم * دویهة تصفر منها الانامل * ومراد بدان دویهه مرکب واو از عظیم ترین
کارها است وچون مفردات الفاظ بیت معلوم شد کوئیم معنی بیت آنست که آن شب یک شب است
کل زمان را تا روز قیامت در وجمع کرده اند این است حاصل آنچه کفته اند در معنی این است مشکل نهم
در معنی این بیت که متنبی میکوید وله فی جماجم المال ضرب * وقعت فی جماجم الابطال * المراد انه نفرق
ماله بالعطاء فاذا فنی المال ای عداه فضرب جماجمهم واغار علی اموالهم فعلی هذا یکون وقع ضربه فی
رؤس امواله یکون علی الحقیقة فی رؤس الابطال لانه لما فرق ماله اعتاد اتی قبالهم واستباحة اموالهم
والله اعلم علم المنطق الاصول الظاهر اصل اول در حقیقت منطق بدانکه ادراک چیزها بر دو قسم است
اول تصور دویم تصدیق اما تصور پیدا شدن حقیقت چیزی بود در ذهن چنانچه بروی هیچ حکم نکنند
نه بنفی ونه باثبات چیزی او را وچون ادراک چیزها ازین دو قسم بیرون نیست جهل به چیزها ازین دو قسم
بیرون نبود وطلب مجهولات کاهی که بطریق صواب باشد وکاه بطریق خطا باشد واکر نه آنستی که
فکر انسانی در معرض خطا وزلل است والا در میان عاقلان خلاف نبودی بلکه یک عاقل از مذهبی
بمذهبی انتقال نکردی پس ازینجهة حاجت آمد باستخراج علمی که نکاهدارنده بود عقل را از خطا وزلت
در طریق اکتساب مجهولات وآن منطق است وچون معلوم شده است که سعادت ابدی بازبسته است
به علم وعمل وهیچ عمل جز بعلم بر طریق صواب در وجود نتوان آوردن ودر تحصیل علم به منطق حاجت است
بیشتر خلق را پس معلوم شد که منطق را چه مایهٔ شرف ورتبت وعلو درجه ومنقبت حاصل باشد
اصل دویم در تقسیم دلالت لفظ بر معنی بدانکه دلالت لفظ بر آن معنی بود که لفظ را ازبرای آن نهاده اند

یا بر چیزی که داخل بود بر معنی او یا بر چیزی که خارج بود از مفهوم او و معنی او قسم اول را دلالة المطابقة
گویند و انچنان باشد که دلالت لفظ انسان و آسمان و زمین برین حقایق قسم دویم و آن دلالت
لفظ است بر چیزی که داخل بود بر مفهوم وان را دلالت تضمن خوانند چنانکه دلالت لفظ انسان بر حیوانیت
تنها زیرا که چون لفظ انسان دلیل باشد بر حقیقت انسانیت و انسان مرکب بود از حیوان و ناطق
لازم آید که لفظ انسان را دلالت باشد بر حیوان قسم سیوم و آن دلالت لفظ است بر چیزی که خارج
بود از مفهوم او و لا محاله آن چیز لازم مفهوم آن لفظ بود و دلالة را دلالت التزام گویند چنانکه دلالت
لفظ سقف بر دیوار زیرا که دیوار داخل نیست در حقیقه سقف لکن لازم اوست اینست شرح این سه قسم
و کیفیت بیان حصر دلالت لفظ دران اصل سیوم در فرق میان عرضی و ذاتی بدانکه هر صفت
که چیزی بدان موصوف بود یا آن صفت بیرون بود از حقیقت موصوف یا نبود اگر بیرون آید آن
صفت عرضی باشد و اگر بیرون نبود جزء از اجزای موصوف بود یا نبود اگر جزء از اجزاء موصوف
بود ان حقیقت صفت آن ذات را ذاتی * بود باتفاق چنانکه حیوان و ناطق انسان را و اگر چنانکه
جزء از اجزاء موصوف نبود و از المقول فی جواب ماهو گویند و در آنچه اطلاق لفظ ذاتی
بر وی روا باشد یا نه خلاف لفظیست والله اعلم الاصول المشکلة اصل اول در نقیض قضیه وجودی
اشکال است و سبب آن اشکال آنست که در تحقیق قضیه وجودی مشابهت کرده اند و چون حقیقت
قضیه وجودی ظاهر شود در نقیض او هیچ اشکال نماند بدانکه هر محمولی که موضوعی را ثابت بود آن محمول
یا ممکن الزوال بود از ان موضوع یا نبود اگر ممکن الزوال بود یا دایم الثبوت بود یا نبود پس قسمت
ازین ۳ قسمت بیرون نبود موضوع یا دایم الثبوت و واجب الثبوت نبود و یا نه واجب الثبوت
و چون این معلوم شد گوئیم بدانکه قضیه وجودی را گاهی تفسیر کنند بدان قضیه که محمول او و موضوع
او را نه دایم الثبوت بود نه واجب الثبوت پس برین تفسیر در تحت قضیه وجودی جز قسم سیوم در نیاید
و گاه تفسیر کنند بدان قضیه که محمول و موضوع او را واجب نبود فاما آن دو قسم دیگر انکه دایم و واجب
نبود و دویم انکه نه دایم بود و نه واجب هر دو در تحت وجودی در آیند و علی هذا قسم دویم و سیوم در
تحت وجودی در آید و چون این معلوم شد گوئیم اگر قضیه وجودی را بر وجه اول تفسیر کنیم نقیض موجبه
وجودی مشتمل بود بر چهار جزو دو مخالف و دو موافق اما موافق انکه محمول او موضوع او را واجب

بود دویم

بود دویم آنکه محمول او موضوع او را واجب بود لیکن دایم واما مخالف اول محمول و موضوع او را ممتنع بود دویم آنکه محمول و موضوع او را دایم بعدم بود لیکن ممتنع نبود واما اگر قضیهٔ وجودی را تفسیر وجه دویم کنیم اجزاء نقیض موجبه وجودی مشتمل باشد بر سه جزو دو مخالف و یکی موافق اول آنکه واجب العدم بود دویم آنکه دایم العدم بود فاما موافق آنکه واجب الثبوت بود الا آنکه دایم الثبوت بود و واجب الثبوت نبود محال بود که داخل بود در نقیض او زیراکه چون داخل باشد در نقیض قضیهٔ محال بود که داخل بود در نقیض او و ازین معلوم شد که در نقیض وجودی بتفسیر اول دوام را اعتبار باید کرد در جزء موافق و بتفسیر دویم دوام اعتبار باید کرد در جزء مخالف والله اعلم فصل دویم در حد عکس ابوعلی سینا در جملهٔ کتابهای خود در حد عکس میگوید العکس یصیر الموضوع محمولا والمحمول موضوعا مع بقاء السلب والایجاب بحاله والصدق والکذب بحاله و ظن آنست که این حد نادرست زیراکه قضایا بر دو قسم است اول حملی دویم شرطی و چون قضایا بر دو قسم بود عکس قضایا هم دو قسم است یکی عکس قضیهٔ حملیه بران باشد که موضوع او را محمول کنند و محمول او را موضوع کنند و اما عکس قضیهٔ شرطی بدان باشد که مقدم او را تالی کنند و تالی را مقدم و چون این جمله معلوم شد ظاهر شد که آن حد که ابوعلی گفته است متناول عکس قضایای شرطی نیست پس آن حد باطل بود و پس حد درست عکس آنست که گویند العکس یصیر المحکوم علیه محکوما به والمحکوم به محکوما علیه مع بقاء السلب والایجاب بحاله والصدق والکذب بحاله و چون چنین بود عکس شرطیات بحد آید فصل سوم در تحقیق شکل ثانی و اختلاطات او بدانکه چنانکه متماثلات در اوصاف ثبوتی و سلبی مشترک باشند مختلفات روا بود که مشترک باشند در اوصاف ثبوتی و سلبی چنانکه انواع یک جنس که انسان لامحاله مشترک باشند در حقیقت جنس و در سلب دیگر جنسهای انسان و چون اشتراک در اوصاف ثبوتی و سلبی مشترکست میان متوافقات و متباینات لاجرم استدلال باشتراک اوصاف نتوان کرد نه بر توافق موصوفات و نه بر تباین موصوفات و ازین معلوم شد که دو قضیهٔ موجبه یا دو قضیهٔ سالبه در شکل ثانی منتج نبود فاما اگر دو حقیقت را اختلاف بود در بعضی اوصاف خواه ثبوتی و خواه سلبی وصفها از دو حال بیرون نبود یا لازم موصوف نبود یا بود و اگر لازم موصوف نبود اختلاف میان آن دو حقیقت لازم نیاید زیراکه روا بود که یک چیز در

یک زمان موصوف بود به صفتی و در زمان دیگر آن صفت از وی زایل شود و چون اختلاف
عوارض موجب تغایر معروض نیست چگونه موجب اختلاف معروض باشد و ازین بیان معلوم باشد
که از ممکنتین خاصتین و از مطلقتین عامتین و از وجودیتین و از ممکنهٔ وجودیه قیاس منعقد نشود و از برای
آن از مطلقتین عامتین منعقد نشود زیرا که مطلقهٔ عامه احتمال آن دارد که وجودی بود و چون از دو وجودی
منعقد نشود و از دو مطلقه که محتمل جهة وجود باشد هم منعقد نشود و اما اگر یک چیز را صفتی لازم بود و هم آن
صفت چیزی دیگر را لازم نبود مباینت میان آن دو چیز لازم آید که اگر آن دو چیز متباین نبودندی آن
صفت چنانکه یکی را لازم است بایستی که آن دوم را لازم بودی و چون چنین نیست مباینت لازم آید
و ازین معلوم شد که آن دو مطلقهٔ عرفی و از دو ضروری و از عرفی و ضروری بلکه چون یک مقدمه
ضروری بود مقدمهٔ همه جهت که باشد چون در کیفیت مخالف ضروری بود منتج نتیجهٔ ضروری بود
و دویم ممکن بود یا وجودی لا بود که هر دو مقدمه موجبه یا سالبه باشند زیرا که اگرچه هر دو متوافق باشند
در ظاهر لیکن مختلف اند در حقیقت زیرا که چون اضافت موضوع به محمول در یک مقدمه ثابت نیست و
چون اختلاف در حقیقت ثابت باشد اگر در ظاهر حاصل نباشد زیان ندارد و هر کس شکل ثانی بر این وجه
تصور کند از جملهٔ اشکالات مختلطات این شکل خلاص یابد از آنکه صعب ترین علم منطق است الامتحانات
امتحان اول فرق چیست میان مقول فی جواب ماهو و میان داخل فی جواب ماهو جواب
چون کسی سوال کند از حقیقت چیزی جواب آن چیز بذکر جملهٔ ذاتیات آنچیز حاصل شود پس ذکر جملهٔ
ذاتیات آنچیز مقول فی جواب ماهو بود و اما احاد آن ذاتیات هر یک بانفراده داخل باشد در جواب
ماهو لکن تمام جواب ماهو نبود امتحان دویم کدام نوعست که از فصل و جنس مستغنی است و کدام است
که به هر دو محتاج اند جواب نوع بدو معنی اطلاق کنند اول آن حقیقت که مقول بود بر چیزهائی که مختلف
نباشد بصفتهای ذاتی در جواب ماهو چنانکه ماهیتهای نامرکب چون نقطه و وحدت و این نوع بدین معنی
محال بود که محتاج جنس و فصل بود که اگر چنین بودی پس این نوع در حقیقت مرکب بودی و آن جنس و آن
فصل را جنسی و فصلی دیگر بایستی و این مودی بودی باثبات اجناس و فصول بی نهایت و این
محال است پس معلوم شد که نوع بدین معنی مستغنی است از جنس و فصل و اما نوع بمعنی دویم بر آن چیز بود
که بروی و بر چیزی دیگر محمول بود و در جواب ماهو حمل اولی و آنچنان بود که انسان نسبت بحیوان

نوع بود

نوع بود و این نوع چون در تحت جنس است لابد او را فصلی باید و اگر نه از دیگر نوعها ممیز نشود پس این نوع را از جنس و از فصل استغنا نبود و نوع اول را الجنس و فصل احتیاج نبود امتحان سیوم نوع حقیقی روا باشد که نوع اضافی بود یا نه جواب زیرا که ما پیدا کردیم که جمله بسائط نوع حقیقی اند و اگرچه محالست که نوع اضافی بود و همچنین نوع اضافی یافته شود چنانکه نوع حقیقی نبود چون حیوان و چون هر یک با عدم دویم یافته میشود لازم آید که میان ایشان هیچ خصوص و عموم نباشد بلی نوع الانواع نوعست از آن نوع اضافی لکن نوع الانواع را دو جهة بباید یکی آنکه مقول باشد بر کثیرین مختلفین بالعدد فی جواب ما هو بدین اعتبار نوع حقیقی است و دویم آنکه یقال علیه و علی غیره الجنس فی جواب ما هو قولا اولیا و او بدین اعتبار نوع اضافی است و چون هر دو اعتبار جمع کرده شود او نوع الانواع باشد پس نوع الانواع لامحاله نوعی بود از آن نوع اضافی و اگرچه نوع حقیقی نوع او نبود و این فصل از اسرار این علم است

**علم الطبیعیات الاصول الظاهرة**

**اصل اول** در بیان آنکه روا بود که حرکة جسم لذاته بود و برهان این آنست که آن متحرک یا طالب جهتی بود یا طالب جهتی نبود اگر طالب جهتی بود چون بدان جهت رسد ساکن شود و چون ساکن شود حرکت او لذاته نبوده باشد زیرا که اگر لذاته بودی باطل نشدی و اگر طالب هیچ جهة نبود حرکت کردن بر وی محال بود زیرا که حرکت کردن بی توجه بجهتی معین معقول است والله اعلم

**اصل دویم** در اثبات صانع سبحانه و تعالی بر طریق طبیعیان چون حرکة اجسام لا لنفسها نیست ایشان را لابد محرکی باید و آن محرک اگر متحرک بود او را نیز محرکی باید و این به تسلسل انجامد پس محرکی باید نامتحرک و هر محرکی که او نامتحرک بود لابد نه جسم بود نه جسمانی پس او اجسام محرکیست نه جسم بود نه جسمانی و آن محرک باید که در غایت علم و حکمت بود زیرا که تحریکات او بر وجهی است که از آن کاملتر معقول نبود و نه بینی که حرکة فلک اعظم مائیت از منطقة البروج و سیر آفتاب بر منطقة البروج است و بواسطه میل آفتاب از سطح معدل النهار اختلاف فصول سال حاصل میشود و بواسطه آن اعتدال اماکن و نضج و نمو و قوت و کمال حاصل میشود و همچنین از امتزاج عناصر اشخاص انسانی و حیوانی حاصل میشود که عقول در ادراک کنه کمال آن ترکیبات عاجز است پس درست شد که جمله اجسام عالم را مدبریست نه جسم و جسمانی و او در غایت حکمت و قدرتست این است طریق طبیعیان در معرفت صانع

سبحانه و تعالی اصل سیوم در حقیقت طبیعت بدانکه مذهب طبیعیان آن است که هر چند که محرک
جمله اجسام صانع است لیکن صانع سبحانه و تعالی در هر جسمی قوتی بیافریده که آن قوت مبدء حرکت
آن جسم باشد پس قوتهای جسمانی از دو قسم خالی نبود یا او را شعوری و ادراکی بود یا نبود و هر دو قسم
بر دو قسم اند یا آن قوتها را افعالی بود نا مختلف یا افعال بود مختلف پس بمقتضی این قسمت قوتهای
جسمانی بر چهار قسم بود اول قوت که او را شعور بود بخود و افعال خود و افعال مختلف باشد و این نفس
حیوانی است دوم آنکه او را شعور بود بخود و افعال خود لیکن افعال و مختلف نبود و آنرا نفس فلکی گویند
سیوم آنکه او را شعور نبود بخود و بافعال خود و افعال و مختلف بود و آنرا نفس نباتی گویند چهارم
آنکه او را شعور نبود به خود و بافعال خود و افعال او مختلف نبود او را طبیعت گویند و آنچنان باشد که طبیعت
ارض اقتضای نزول کند چون زمین که در موضع خود نباشد یا طبیعت آتش که اقتضای صعود کند چون
در موضع خود نبود پس معلوم شد که طبیعت بر مذهب ایشان چه باشد والله اعلم الاصول المشکله اصل اول
در نفی خلا دلیل برین آنست که اگر موضع خالی فرض کنیم اما لابد بود که حرکت در وی سریع تر بود که
حرکت در آب زیرا که آن چیز که حرکت او در آب بود او را خرق اتصال باید کرد و اتصال آب لابد ممانعت
کند و بنسبت آن ممانعت بطوء حرکت لازم آید و چون در خلا هیچ ممانع نباشد لابد که آنحرکت در غایت
سرعت بود هم او را زمانی باشد و آن زمان را نسبتی باشد با زمان حرکت در آب پس اگر مائی رقیق
تقدیر کنیم چنانکه نسبت رقت او با رقت آب چون نسبت زمان حرکت در خلا بود با زمان حرکت
در آب لازم آید که زمان حرکت دران مای رقیق چون زمان حرکت در خلا بود پس لازم آید که حرکت با
وجود معارض و ممانع مثل حرکت بی معارض و ممانع بود و این محال است پس لازم آید که خلا ممتنع باشد
اصل دویم در تناهی ابعاد و برهان این آنست اگر تقدیر کنیم خطی نا متناهی و کره تقدیر کنیم و از
مرکز آن کره خطی بیرون اید در موازات آن خط نا متناهی برینصورت چون آن کره حرکت کند از
موازات بجانب آن خط لابد مسامت آن خط شود و چون این مسامت اولی هست لابد اول
مسامت با نقطه معین باشد لیکن هر نقطه که آن اول مسامت است چون خطی از نقطه که بالای
او بود بمرکز آری زاویه که ازان خط حاصل شود و ازان خط موازی بوده است کوچکتر فروترین
بیرون آری و بمرکز پیوندی و آن خط که موازی خط نا متناهی بوده است و معلوم است استقبال
کردن از

کردن از لا زاویه بزاویهٔ بزرگ ممکن نبود الا که بزاویهٔ خورد گذر باشد و چون هیچ زاویه نیست الا
که خوردتر ازان ممکن است لازم آید که هیچ نقطه نباشد که آن نقطهٔ اول مسامت بود و چون این محال است
پس خط نامتناهی هم محال بود و این برهان هرچند سخت مشهور است ولیکن برین تقریر که گفته شد هیچکس
نگفته است **اصل سوم** در بیان ابطال انطباع و شعاع بدانکه قومی اعتقاد کردند که دیدن چیزها
از برای آنست که صورتهای مبصرات در چشم منطبع شود و چون انطباع حاصل شود ابصار حاصل گردد
و این مذهب بیشتر از فلاسفه است و این هر دو مذهب نزدیک ما باطل است زیرا که چشم با کوچکی
او محال باشد که از وی چندان شعاع بیرون آید که به نیمهٔ عالم متصل شود چنانکه اصحاب شعاع میگویند
یا صورت نیمه عالم در ثقبهٔ عینی مرتسم شود چنانکه اصحاب انطباع میگویند یا او را قوة آن بود که جملهٔ هوا
و افلاک را از اصل طبیعت خود دیگر داند چنانکه بعضی میگویند و بدین یک حجت روشن این مذهبها باطل
باشد و مرا عجب آنست که قدماء فلاسفه با دقت نظر ایشان این دو مذهب چگونه اختیار کردند با ظهور
این حجت بر ابطال این دو مذهب **الامتحانات امتحان اول** آتش بی هیچ قاسر روا بود که
در مرکز عالم ساکن شود و صعود نکند یا نه **جواب** روا بود در نصورت که بیان کنیم اگر تقدیر کنیم که زمین
از میان عالم بیرون شود و شعلهٔ آتش در مرکز عالم باشد آن شعله اگر حرکت کند یا بیک جانب حرکت
کند یا بجملهٔ جوانب محال باشد که بیک جانب حرکت کند زیرا که او بجانبی اولیتر نباشد از حرکة او
بجانبی دیگر و محال باشد که بجملهٔ جوانب حرکت کند زیرا که چون منبسط شود لامحاله درمیان او فرجه
افتد و آن فرجه خالی باشد و خلا محال است و چون هر دو قسم باطلست معلوم شد که حرکة آن آتش
از مرکز محال بود **امتحان دوم** کوزهٔ آب که در زیر کوه پر کنند اگر بر بالای کوه پر کنند آب آنوقت
در وی بیشتر گنجد که در زیر کوه بود یا در زبر کوه **جواب** آنوقت که در زیر باشد آب در وی بیشتر گنجد زیرا
که شکل طبیعی آب کره است و شکل طبیعی جز بقسر زایل نشود و جسم آب لطیف است لاجرم آن سطحها
که از آب ملاقی کوزه بود و اگر نبود کره نبود اما سطح بالائین او چون ملاقی هیچ جسم نیست لاجرم بمقتضی
طبع خود مقبب شود و چون این معلوم شد گوئیم چون کوزه در بن کوه بود بمرکز نزدیکتر باشد پس اگر
مرکز عالم را مرکز دایره کنیم که بر هر دو طرف آن کوزه بگذرد آنگاه که در بن کوه بود لابد قوسی ازان دایره
بر سر آن کوزه بگذرد و اگر تقدیر کنیم که کوزه بر زبر کوه بود و دایرهٔ دیگر تقدیر کنیم که بر سر کوه بگذرد لا

قوسی ازین دایره هم بر سر آن کوزه بگذرد و هیچ شک نیست که آن دایره که بعد او از مرکز تا بن کوه
بود کوچکتر از آن دایره باشد که بعد او از مرکز تا سر کوه بود و آن قوس که از دایره بزرگ بر سر کوه
گذر کند حدبهٔ او کمتر از حدبهٔ آن قوس بود که از دایرهٔ کوچک بر سر کوه بگذرد و چون حدبهٔ او کمتر بود
آب کمتر در وی گنجد و آنچه حدبهٔ او بزرگتر باشد آب بیشتر در وی گنجد پس معلوم شد که آبی که در کوزه
گنجد آنگاه که کوزه در بن کوه باشد بیش از آن بود که آبی که در کوزه گنجد چون بر سر کوه باشد والله اعلم
امتحان سیوم چرا قطرهٔ باران تابستانی بزرگ مقدار و اندک عدد و سریع النزول باشد
و قطرهای باران زمستانی کوچک مقدار و بسیار عدد و بطئ النزول باشد جواب در تابستان
هوائی که گرد زمین در آمده باشد گرم بود لاجرم گرمی هوا سبب آن شود که سردی ابر از ظاهر در باطن
گریزد و چون سرما در باطن محتقن شود لاجرم آن سردی قوی گردد و بخار چون سرد شود آب
گردد لاجرم آن بخار آب شود بشتابی و قطرهای بزرگ حاصل آید و چون هوا در تابستان
بغایت متخلخل و لطیف شود لاجرم این قطرها سریع النزول باشد و چون ماده بخارهای تابستانی
اندک باشد لاجرم قطرها اندک عدد باشد اما در زمستان مادهٔ بخار بسیار باشد لاجرم قطرهای
باران از آن بسیار عدد باشد و چون هوائی که محیط بود بزمین گرم نباشد سرما از ظاهر ابر در باطن
بگریزد لاجرم قطرهای بزرگ باشد و چون هوا در زمستان صافی و متخلخل نباشد لاجرم بطی
النزول باشد والله اعلم بحقایق افعاله و هو العزیز العلیم علم التعبیر الاصول الظاهر اصل اول
در بیان قوتهای مدرکه که قوتهائی که آدمی ادراک چیزها بواسطهٔ آن کند یا مدرک کلیات بود
یا مدرک جزئیات اما مدرک جزئیات یا حواس ظاهر بود چون سمع و بصر و شم و ذوق
و لمس یا حواس باطن و آن هم پنجست اول حس مشترک و آن قوتیست که چیزها که بدین پنج
حس ظاهر محسوس شود آن همه در آن قوت جمع شود و دلیل بر وجود این قوت چهار چیزست اول
آنکه ما قطرهٔ باران را چون خطی می بینیم و معلوم است که آن خط نیست و هر چه آن در خارج موجود
نبود بصر ادراک آن نتواند کرد پس باید که آن قوت که قطره را چون خطی بیند غیر قوهٔ باصره بود دیگر
آنکه ما چون آواز کسی بشنویم صورت آنکس بشناسیم و هر کس که حکم کند بر مسموعات و مبصرات
باید که مدرک هر دو باشد لیکن قوت باصره ادراک مسموعات نتواند کرد و قوت سامعه ادراک مبصرات نتواند کرد پس آنچه در آن

هر دو قوت دیگر باشد غیر هر دو سیوم انکه مردم چون سخنی بشنود و دران حال که حرف اول بشنود
حرف دویم در وجود نیامده باشد و چون حرف دویم شنود شنودن حرف اول باطل شده باشد
زیرا که سمع جز ادراک موجود نتواند کرد پس اگر نه آنست که قوتی دیگر است که صور محسوسات در وی
باقی ماند و بعد از غیبت آن محسوسات و الا نه بایستی که هیچ سخن هیچکس فهم نکردی و هیچ حرکت ندیدی
و بایستی که هیچکس را دیده بودی باز نشناختی چون بار دیگر بدیدی زیرا که حقیقت باز شناختن آنست
که بداند که آنچه می بیند آنست که صورت او نزدیک خیال ما حاضر بوده است بدانکه آن قوت که حفظ
صور محسوسات کند غیر آن قوت بود که قبول صورتها کند و اما آن قوت را که صور محسوسات در وی جمع
شود حس مشترک نام نهادیم و آن قوت که حفظ صورتها کند خیال نام نهادیم و بدانکه چون صورتی در حس
مشترک منطبع شود آن صورت مشاهده کرده و دلیل برین آنست که مبرسم صورتها بیند که در خارج
موجود نبود و مدرک آن حس بصر نیست پس قوتی دیگر است که مدرک آنست و آن جز حس مشترک
نیست قوة سیم متخیله است و خاصیت او آنست که دران صورتها که در خزانه
خیال باشد تصرف کند و ترکیبهای غریب انگیزد چنانکه حیوانی که نیمهٔ او آدمی و نیمهٔ دیگر مرغ است
قوة چهارم وهم است و خاصیت او آنست که ادراک چیزی نامحسوس کند قوت پنجم حافظه است
و او خزانهٔ وهم است و خیال خزانهٔ حس مشترک است اصل دویم در حقیقت خواب بدانکه مرکب قوتهای
مدرکه روح است و حقیقت این روح بخاریست که از لطیف اغذیه منفصل شود و در عروق و اعصاب
پراگنده گردد و بدان سبب اعضا را قوت حس و حرکة حاصل شود و دلیل برآنکه مرکب این قوتها
روح است نه عضو آنست که اگر سده افتد در عصبی آن جانب که ماورای آن سده بود حس از وی
باطل شود و آنچه ماورای سده نبود حس وی باطل نشود و معلومست که سده جز منع نفوذ اجسام نکند
پس معلوم شد که قوت حس و حرکة که باعضا میرسد بواسطهٔ روح میرسد و چون این معلوم شد گوئیم هر
وقت که آن روح بظاهر تن رسد حس و حرکة ظاهر شود و آن بیداریست و اگر بظاهر تن نه رسد بلکه در
اندرون تن بماند حواس ظاهر معطل شود و آن خوابست و در اندرون ماندن او دو سبب باشد یا
از برای قلة روح بود یا از برای انسداد مجاری و آنچه از قلة باشد چنان بود که حواس حرکات بسیار کرده
باشند روح متحلل شود پس بدان حاجت آید که طبیعت به نضج غذا مشغول شود تا روح را

از لطیف آن مددی باشد و آنچه از برای انسداد مجاری بود چنان باشد که چون شراب مثلا خورده
شود بخارات شراب از معده بدماغ صعود کنند و باعصاب فرود آید و آن مجاری را پر کرداند لا
جرم روح نفوذ نتواند کرد چنانکه باید دیده باشد که چون طعام خورده شود خواب آید هم ازان جهة که گفته
شد لیکن این معنی از شراب قوی تر باشد زیراکه چون شراب در غایت لطافت است صعود او بدماغ
و نفوذ او در مجاری ارواح سخت زود باشد لاجرم ظهور آن اثر خواب کاملتر باشد اصل سیوم
در حقیقت خواب دیدن بیان آن بناست که بر سه مقدمهٔ نخستین آنچه بیان کردیم که صورت
محسوسات در لوح حس مشترک حاضر میشود و هر صورت که در وی ظاهر شود مشاهده کردد مقدمهٔ
دویم انکه نفس انسانی را قوة آنست که متصل شود بملایکه و بواسطهٔ آن اتصال او را وقوف افتد بر
مغیبات سیوم انکه هر معنی کلی که نفس آنرا ادراک کند قوت متخیله ترکیب صورتی کند از برای حکایت
آن معنی کلی و چون این مقدمات معلوم شد گوئیم خواب دیدن را چهار سبب است اول انکه نفس بعالم
ملایکه متصل شود و بواسطهٔ آن مطلع شود بر چیزی از مغیبات بهدایت حق سبحانه و تعالی پس
متخیله صورتی ترکیب کند از برای حکایت آن معنی کلی پس آن صورت در لوح حس مشترک منطبع شود
لاجرم مشاهده کردد وجه دویم انکه صورتها که در خزانهٔ خیال محفوظ باشد در لوح حس مشترک در وقت
خواب ظاهر شود زیرا که در بیداری حس مشترک مشغول باشد بدان صورتها که حواس ظاهر آنرا اقتباس
کند و در وقت خواب مشغول نباشد لاجرم آن صورتها در وی ظاهر کردد وجه سیوم انکه متفکره ترکیب
صورتها کرده باشد در وقت بیداری یا از برای اشتیاق او بچیزی یا از برای غم او بر فوت چیزی پس
در حال خفتن آن صورتها در حس مشترک ظاهر شود چهارم انکه مزاج روح را قوت تخیل متغیر شده باشد
لاجرم برحسب آن تغیر افعال تخیل بکردد چنانکه اگر حرارت مستولی بود باران و سیلها بیند اگر یبوست
غالب باشد چنان بیند که در هوا می پرد و اگر بخار سوداوی مستولی بود ظلمت بیند این است اسباب
خواب دیدن والله اعلم بحقایق الامور الاصول المشکله اصل اول در بیان انکه کدام خواب را
تعبیر باید کردن بدانکه این چهار قسم که یاد کرده شد جز قسم اول معتبر نیست و آن سه قسم دیگر
اضغاث احلام باشد اما قسم اول بر سه گونه بود یکی صریح دویم آنکه او را تاویل باید سیوم انکه
او را تاویل نتوان کرد اما انکه صریح باشد آن جز آثار رحمت الهی نه باشد و در وقتی که مردم در نماز

شود محجوجه

شود هیچ وجه در مصلحت خویش نه بیند چنانکه جالینوس در کتاب الفصد می آرد که او را ورمی بود
میان حجاب و کبد پس گفت هر علاج که دانستم کردم و سود نداشت و امید از صحه بر داشتم تا بخواب
دیدم که کسی مرا گفت که برو و آن رگ میان خنصر و بنصر دست چپ بگشای چندین خون از وی
برگیر تا درست شوی و من هرگز ندانسته بودم که آن رگ را شاید گشادن و چون آن فصد بکردم صحه
یافتم و همچنین در کتاب حیلة البرء می آرد که مردی را زبان بزرگ شده بود تا اندر دهان او نگنجیدی
و هر علاجی که اطبا میکردند سود نداشت تا شبی آن مرد بخواب دید که کسی او را گفت برگ خس
بگیر و بآب او مضمضه کن تا صحه یابی و آن مرد روز دیگر مرا ازین خواب آگاه کرد چون بشنیدم ادراه قیاس
صواب دیدم بیازمودم درست شد و معتصم بخواب دید که کسی او را میگوید که این منصور شتربان
چند گاه است که بیگناه بزندان تو باز داشته است چرا او را دست باز نداری چون از خواب اندر آمد هر چند
که اندیشید آن مرد را ندانست کس فرستاد بزندان تا مرد بدین نام بزندان هست یا نه آن مرد را بیافتند
و پیش وی آوردند چون معلوم کردند آن مرد مظلوم بود و امثال این بسیار است و زیاد اتفاق افتاده است
اما قسم اول را تاویل باید چنان باشد که چون نفس ادراک چیزی کند متخیله آن معنی را در صورتی حکایت
کند که مناسب آن معنی باشد پس نظر معبر بر آن باشد که استدلال کند از آن صورت بر آن معنی و
باشد که متخیله از آن صورت حکایت دیگر کند و بسیار صورتها انتقال کند تا چنان شود که معبر از ادراک
این انتقالات عاجز گردد و این قسم هم اضغاث احلام بود و سبب ترکیب کردن تخیل صورتهای
بسیار استیلای قوت تخیل باشد و تعود کردن ترکیبات بی اصل و ازین است که هر کس که دروغ
بسیار گوید بر خواب او اعتماد نبود زیرا که تخیل او عادت کرده باشد صورتهای ناموجود انگیختن
و هم ازین است که بر خواب شاعر اعتماد نبود اصل دویم در شرایط تعبیر کردن معبر را واجب است
که در چهار چیز نظر کند اول آنکه تعلق به بیننده خواب دارد و آن از چهار جهت است اول صناعت او
زیرا که خوابی که پادشاه بیند تعبیر او غیر آن باشد که عالم بیند و تعبیر آن خواب در حق عالم غیر آن باشد
که در حق عامی دویم عادت و سیوم ملت زیرا که اگر جهودی بخواب بیند که او گوشت شتر خورد
روزی مکروه یابد زیرا که گوشت شتر نزدیک ایشان مکروه است و اگر کسی از دیگر دینها بیند
روزی حلال باشد زیرا که گوشت شتر در همه دینها جز دین جهودی حلال است چهارم نفس چنانکه

اگر پارسی زبان ابی در خواب بیند کار او به شود زیرا که آب ازبهی میگویند و اگر تازی زبان باشد
او را سفری افتد و دران سفر رفعت یابد زیرا که در تازی ابی را سفر جل گویند قسم دویم از چیزها که در وی
نظر باید کرد آن چیزیست که در خواب دیده شود و نظر در وی یا در موضع او بود یا در محمول او اما موضع
او لامحاله آنچه دیده شود جسمی بود و آن جسم یا انسان باشد یا حیوانات یا نباتات یا معادن یا آثار
علوی یا عناصر یا افلاک یا ستارگان یا چیزیکه بدان مرکب شود اما محمولی آنچنان باشد که آنچه
دیده است چند است و چگونه است و در کدام مکانست و در کدام زمان و چه چیز در وی تاثیر کرد
و وضع او چگونه بود و نسبتهای آنچیزها بر چند وجه بود قسم سیوم مکان و زمان چنانکه اگر کسی بیند که
که در بازار برهنه ایستاده است دلیل فضیحت باشد و اگر در گرمابه خود را برهنه بیند هیچ زیان نبود
زیرا که برهنه بودن در گرمابه عیب نبود و اگر کسی بیند که در تابستان پوستین پوشیده است رنج بوی رسد
و اگر این در زمستان بیند این رنج از وی دور شود اصل سیوم در بیان اجناس رویا و آن
چهار است اول آنکه چیزهای بسیار دلیل کند بر چیزهای بسیار چنانکه مردی در غربت بود در خواب
دید که میپرد و چیزی می طلبد چون بدان چیز رسید با جمع مرغان غریب بپرید پس عاقبت آن
مرد بوطن خود باز رسید پس با جمعی دیگر از غربا بغربت رفت قسم دویم آنکه یک چیز دلیل کند
بر یک چیز چنانکه مردی بخواب دید که چشم او زرین شده بود از معبر پرسید وی جواب داد که
چشم او برود مرد گفت از چه سبب چنین گفتی معبر گفت لفظ ذهب همچنانکه نام زر است در تازی
هم چنان استعمال کنند در آنچه چیزی برود چنانکه گویند ذهب الرجل و معبر دیگر در بیان آن
تعبیر گفت زیرا که زر چیز نیست که او از برای آن دارند که برود پس چشم تو زرین شدن دلیل آن باشد
که برود قسم سیوم آنکه یک چیز بر بسیار چیزها دلیل کند چنانست که مردی بخواب دید که نام
وی ز وی بیفتاد پس عاقبت آنچنان بود که مال وی ضایع شد و او درویش گشت و نزد یک
مردم حقیر شد آنگاه از غایت دلتنگی خود را بکشت قسم چهارم آنکه چیزهای بسیار دلیل کند بر
یک چیز چنانکه مردی بخواب دید که با مردی شطرنج می باخت و آن مرد از وی همی برد و نزدیک
شهمات رسید لیکن پیش از آن برخواست و بگریخت و به بیمارستانی رسید که آن را اشتر نام بود و
آنجا اندر خانه بیفتاد و بر در آن وی درختی برست پس عاقبت آمد چنان افتاد که بام خانه او بیفتاد

درالحال او را شکست

وران او شکست ولیکن نمرد و آن هرچه بخواب دیده بود دلیل این نکته بود زیراکه رسیدن شطرنج بشه مات
و گریختن او پیش از شهمات دلیل این حال بود که نزدیک به مرگ رسید ولیکن نه مرد گریختن ایمیدان
دلیل بود بر بیماری و آنچه نام بیمارستان شتر بود دلیل آن بود که بیماری او از شکستن پای بود
چنانکه پای شتر دو تا شود چون فرو خسپد و رستن درخت بر ران او دلیل آن بود که ساق او
چون ساق درخت شود که حرکت نکند والله اعلم بالحقایق الامتحانات امتحان اول
مردی چنان دید که از خانهٔ او ده جنازه بیرون میبردند و ایشان هرکه در خانه بودند ده کس بودند
با آن مرد بعد از آن وبا در افتاد از خانهٔ او نه کس بمردند و مرد گوش میداشت که نوبت بوی رسید
تا دزدی در خانهٔ وی آمد و از بام خانه در افتاد و بمرد او مرده دهم شد و آن مرد نجات یافت امتحان
دوم مردی بخواب دید که جائی همیرود آنجا پادشاهی از ملوک گذشته نشسته بود و او پای وی
همی نهد معبر گفت باید که آنجا خاک پادشاهی باشد مرد برفت و آن زمین را برکند گنجی یافت
صورت آن ملک بروی نگاشته امتحان سیوم مردی بخواب دید که پای راست او از
چوب آبنوس بود معبران از تعبیر آن عاجز شدند پس عاقبت چنان افتاد که بندهٔ خرید هندو و سخت
نیکوروی زیراکه پا دلیل بنده است و پای راست دلیل بندهٔ نیک و آبنوس دلیل بر آن که آن بنده
از هندوان باشد علم النفر اسه این علم از علمهای غریب و دانشهای شریف است و اهل روزگار
را در آن هیچ خوض نیست و چون چنین باشد جملهٔ مطالب آن مشکل بود پس اولیتر آن دیدیم که در
یک اصل حقیقت این علم را شرح دهیم و در هشت اصل دیگر عضوها بگوئیم اصل اول بدانکه
حق سبحانه و تعالی در آدمی سه قوة آفریده است یکی شهوت و دوم غضب سیوم فکرت و
مطلوب هریک ازین قوتها غیر مطلوب آن دیگر است زیراکه مطلوب شهوت تحصیل لذات است
و مطلوب غضب و قهر انتقام است و مطلوب فکر بصواب علم بحق است و عمل بخیر و قالب شهوت
جگر است و آلت غضب دل و آلت فکرت دماغ و چون این معلوم شد گوئیم فعلهائی که از آدمی در وجود
آید یا طبیعی بود یا تکلفی طبیعی آن باشد که آنچه مقتضی شهوت بود بر آن وجه که مقتضی او بود در
وجود آید و افعال غضب بران وجه که مقتضی او بود در وجود آید و اما تکلفی آن باشد که عقل
و تمیز از قبح آن فعل احتراز کند و جهد آن کند تا آن فعل را بطریق احسن در وجود آرد و از این

باشد که افعال مردم در وقت تنهائی نه چنان بود که در میان جمع زیرا که در وقت خلوت
از ملازمت فراغتی بود لاجرم عقل مانع نشود شهوت و غضب را و در میان جمع از ملازمت فارغ
نتواند بود لاجرم هر دو قوت را در ضبط آرد و از مطلوبهای خودشان منع کند و اما حیوانات
دیگر را چون عقل و تمیز نیست لاجرم شهوت و غضب ایشان را هیچ مانع نباشد لاجرم افعال
ایشان جمله طبیعی بود و هیچ تکلفی نبود بدانکه در علم حکمت درست شده است که قوتها تابع
امزجه است و اشکال و هیات هم تابع امزجه است. و چون استدلال کردن از افعال آدمی
بر خلاف او درست نبود زیرا که افعال او بیشتر تکلفی باشد حکما خواستند که طریقی استخراج
کنند که بواسطهٔ آن اخلاق آدمی را بدانند پس در حیوانات ملازم کدام خلق و عادتست پس در
آدمی تامل کردند هر گاه که از ان صورتها یکی بیافتند حکم کردند که آن خلق که در ان حیوان مقارن آن
صورتست در آدمی هم موجود باشد اصل علم فراست و حقیقت آن چون جز به تجربهٔ بسیار و
اندیشهٔ بغایت و تتبع صورت و اخلاق مردم کردن روی ننماید و نیز بر یک دلیل اعتماد نتوان کرد
بلکه جمله دلیلها را با یکدیگر مقابله باید کرد آنگاه آنچه قوی تر باشد اختیار کردن و از ین جمله معلوم شود
که حد فراست استدلال کردن است از آفرینش ظاهر بر خلق و عادت **اصل دویم** در آنچه موی
بران دلالت کند موی نرم دلیل باشد بر بددلی موی درشت دلیل باشد بر شجاعت موی بسیار
بر شکم دلیل بود بر کثرت شهوت موی بسیار پشت دلیل بود بر شجاعت موی بسیار بر کتف هر دو و بر گردن
دلیل احمقی و بددلی بود موی راست ایستاده بر سر و بر جملهٔ تن دلیل بددلی باشد **اصل سیوم** در آنچه
رنگ بران دلالت کند هر کس که رنگ او چون درفشیدن آتش باشد سبک و دیوانه بود و هر کس که
رنگ او بسیاهی و سبزی زند دلیل بر بدخوئی بود هر کس که رنگ او رقیق و ضعیف بود شرمناک باشد
**اصل چهارم** در آنچه پیشانی بران دلالت کند هر کس که پیشانی او پهن باشد و سطح او مستوی
بود و در وی هیچ غضون نباشد آنکس خصومت کننده بود هر کس که پوست پیشانی او از
هر دو جانب بمیانه کشیده بود آنکس خشمناک بود هر کس که پیشانی او کوچک بود جاهل باشد
هر کس که پیشانی او بزرگ باشد کسلان بود **اصل پنجم** در آنچه ابرو بر و دلالت کند هر کس که بر ابروی
او موی بسیار بود اندوهناک و هرزه گوی باشد ابروی دراز یا از جهة آن باشد که بجانب بینی

فرود آ

فرود آمده باشد یا از برای آنکه بجانب صدغ رسیده بود و در هر دو حال خداوند او را دعوی
ولاف بسیار باشد اصل ششم در آنچه چشم بران دلالت کند چشم بزرگ دلیل کاهلی بود چشم در
گو فتاده دلیل خبث و مکر باشد چشم بیرون جسته دلیل بی شرمی و هرزه گوئی بود حدقهٔ نیک سیاه
دلیل بددلی باشد هرکه چشم بسیار برهم زند و تیز در چیزها نگرد محتال بود و دزد چشم ازرق خداوند او
بی شرم و زن دوست بود و اگر آن ازرقی اندک زردی زند دلیل غایت تباهی اخلاق باشد.
اصل هفتم در چیزهائیکه شکل بینی بران دلالت کند هرکس که سر بینی او باریک بود خصومت دوست
دارد هرکه بینی او بزرگ و غلیظ باشد اندک فهم بود هرکس که بینی او در مغاک افتاده باشد بسیار
شهوت بود هرکس که سوراخ بینی او فراخ بود خشمناک باشد اصل هشتم در چیزها که لب و دندان و
دهان و زبان بران دلالت کند هرکه دهان او فراخ بود شجاع باشد لب سطبر دلیل احمقی بود و
غلیظ طبعی بود رنگهای لبها چون ضعیف بود دلیل ضعف مزاج باشد هرکسکه دندانهای او تنک و متفرق
باشد ضعیف دل بود هرکسکه نابهای او دراز باشد شریر بود اصل نهم در چیزها که شکل روی بران
دلیل باشد هرکسکه گوشت روی او بسیار بود کسلان و جاهل باشد هرکسکه روی او به غایت گرد
بود جاهل بود هرکس که روی او خورد بود بی شرم باشد هرکس که روی او کرد بود خبیث و متملق
باشد والله اعلم علم الطب الاصول الظاهره فصل اول در شرح احوال غذا و دروی یازده
فصل است فصل اول اندر غذای نیک هر غذا که قوت و مزه پیدا آرد تن مردم را غذا دهد شایسته چون
گوشت مرغ و بزغاله و زیرباو سپیدباها که ازین گوشتها سازند و نان کم سبوس امروزین که از
گندم پاکیزه امسالین بی آفت پخته باشند و نیکو پخته باشند و ماهی تازه کوچک اندام که بر سنگ
مادی داشته باشد و خایهٔ مرغ نیم برشت و شیر بز فربه که از زادن او مدتی گذشته باشد و آن ساعت
دوشیده باشد فصل دویم اندر غذای بدنان که در و سبوس بسیار باشد یا از گندم کهنه و آفت رسیده
یا از آرد کهن پخته باشند و گوشت بز و ازان خرگوش و گاو و کوهی و مرغابی سودا افزاید و مغز همه
حیوانات و تتماج و رشته و جغرات تری افزاید و خایهٔ مرغ بریان کرده و پنیر خلطی غلیظ
افزاید و ماهی تازه بزرگ بلغم افزاید و شور کرده سودا افزاید و سیب و امرود نارسیده و خیار
و بادرنگ خلطهای خام افزاید فصل سیوم در غذاهائیکه ازوی خون صافی و رقیق آید اگر چند

مغز نان گندم شسته پخته باشند و گوشت مرغ جوزه و دراج و تیهو و بال مرغ و ماهی تازه خورد و کدو
و ماش پوست کنده و این غذاها کسی را موافق باشد که حرکت و ریاضت کمتر کند یا کسی را که حرارت غریزی
او ضعیف باشد چنانکه کسی از بیماری خیزد یا کسی که خواهد که اندر تن او خلط بسیار جمع آید فصل چهارم
در غذاهای غلیظ هرچه از غذاها خشک باشد یا صلب یا لزج غلیظ باشد چون خرمای قسب و گوشت
خرگوش و جگر و خایهٔ مرغ بریان کرده و شیر پخته غلیظ باشد زیرا که از پختن بسته گردد و خشک شود
و کرنب پخته و شلغم پخته غلیظ باشد و نان کاک روی او غلیظ باشد به سبب آنکه به آتش خشک شود
و اندرون او هم غلیظ بود بسبب آنکه لزج بود و گوشت کبوتر بچه بسیار فضول باشد و گوشت
ماهی بزرگ لزج و غلیظ بود فصل پنجم در غذاهای سریع الهضم هر غذا که ناخوش مزه و سخت
بسیار چرب تو نباشد و سخت سرد و بسیار گرم نبود زودگوارتر بود و گوشت مرغ سریع الهضم تر از
گوشت چهارپای باشد و هرچه متخلخل تر بود سریع الهضم تر باشد چنانکه لوز از فندق زودگوار
تر بود و هرچه خائیدن او آسان تر بود زودگوارتر باشد چنانکه کدو و سنبه زودگوارتر از طبر
خون و کرفس باشد و نیمهٔ پیشین از گوشت جانوران چون گردن و سینه و دست بهتر از نیمهٔ پسین
باشد و زودگوارتر بود و نیمهٔ چپ زودگوارتر بود فصل ششم در غذاهای بسیار فضول
و اندک فضول سینهٔ مرغان آبی و بط و مغز همه جانوران و همه بچگان را که شیرخواره باشند و نخود
تر و باقلی و هر جانور که حرکه کمتر باشد خاصه که مزاج او تر باشد همه با زهومت و فضول باشد و
پایچه و گردن همه جانوران پر فضول باشد و هر جانوری که ماوا اندر کوه و صحرا دارد خاصه که بسیار
دود روز زهومت او کمتر باشد فصل هفتم اندر منفعت و مضرت اباها سکبا مردم محرور را سود
دارد و مرطوب را نیز به سبب آنکه رطوبت را ببرد و چاشنی او از بهر محرور شکر دهند و از بهر مرطوب
با انگبین و اسفیدبا مطلق شوربا ست و او غذای نیکست همه مزاجهای معتدل را و مردم را
تن درست بسازد الا کسی که بغایت محرور بود خاصه در تابستان و صلاح او آنست که
آب سرد خورد و بمقدار آب غوره یا چیزی ترش که حرارت را ساکن گرداند و غبا و جغرات
با غذای بسیار دهد و دیر گوارد و کسی را که معدهٔ او گرم بود شاید و اندر فصل گرما باید خورد
و گوشت مرغ و گوشت بز بد و غبا نشاید پخت و روغن گاو اندرو نباید کرد [illegible] باو

ترنجبین

ترینه با هر دو چون دوغبا باشند و آن روز که آن غذا را خورند میوهٔ تر و فقاع نباید خورد زیرا
بقیاس با اسفیدبا و دوغبا غذا کمتر دهد زیرا که صفرا بنشاند و رطوبت آرد هر دو مردم گرمی
دار را موافق بود غوره با محرور را موافق و در تابستان بیشتر باید خورد و از پیش و از پس آن میوها
تر نشاید خورد انار با ورشکها و سماغ با همه یکدیگر نزدیک اند خون را و صفرا را بازنشانند
و طبع را خشک کنند تلک و باو آلو با هر دو صفراوی را نیک باشد و طبع را نرم کند و خداوندان
سرفه را از ترشیها این موافق باشد خاصه با اسفاناخ و مغز بادام اصلاح کنند قلیه آبکامه و
و قلیه سرکه غذای نیک است مزاجهای معتدل را در فصلی موافق باشد و از بهر مرطوبان آنرا
بسداب و سعتر و پودنه و کرادیه اصلاح کنند و از پس آن حلوای انگبین و فانیذ خورند قلیهٔ خشک
و مطنجنه هر دو غذای قویست و مرطوب را موافق تر خاصه که دارچینی بروی پراکنند و محرور را
اصلاح آن بسرکه و آب غوره کنند زبیبی و کشمشی هر دو غذای قویست و میل بگرمی دارد و از
نفخ خالی نیست کرنبی و قنطی خایه گرم تبازی قسط گویند از وی خون سوداوی تولد کنند و کرنب
طبع را نرم کند و شراب خوارگان را بر شراب بسیار خوردن یاری دهد و خمار شراب سبک گرداند
نعتی نفخ آرد و غذا بسیار دهد و باه را سود دارد و چشم را روشن کند و از وی رطوبت خام
تولد کند هریسه قوت بسیار دهد و فربه گرداند اصلاح او آن است که بگوشت گوساله یا بگوشت
مرغ سازند و شبت اندر وی کنند تا او را لطیف گرداند و سیر از وی دور دارند و با سرکه و انجدان
خورند و مسکه بسیار در وی کنند بریانی غذاهای بسیار دهد و قوت فزاید و دیر گوارد و سرخی
گوشت با سپیدی باید خورد تازه و تر از زود ها بیرون شود کباب دیر گوارد و خاصیت او
آنست که اگر آب او بمزند زود غذا گردد و از پس کباب بریان آب نشاید خورد

## فصل هشتم

در منفعت و مضرت میوهای تر انگور گرم و تر است بدرجهٔ اول و گرمی باندازهٔ شیرینی او باشد
آنچه نیک رسیده باشد از وی خون نیک خیزد و فربه کند و طبع نرم دارد و آنچه نیم رس
و لطیف تر باشد نفخ او کمتر بود غوره سرد و خشک است و آب وی مرد صفراوی را سود دارد
انجیر گرم و خشک است بدرجهٔ اول زود از معده فرو رود و طبع را نرم کند و تن مردم از وی
غذا بیشتر یابد که از میوهای دیگر لیکن محرور را تب و تشنگی آرد و اخلاط را بسوزاند و آن اذان

سبب است که از بسیار خوردن انجیر شپش تولد کند زردالو سرد و تر است بدرجهٔ دوم به معده
نیک نباشد و در معده زود مستحیل شود و خلطی که از وی تولد کند بد باشد و از پس آن آب یخ
نشاید خورد شفتالو و سفرنگ و آلو هر سه سرد اند بدرجهٔ دوم و تر بدرجهٔ اول و از تری آلو
زود مستحیل شود و او را بر سر هیچ طعام و میوه نشاید خورد و آب یخ از پس نشاید خورد آلو
و غیشو سرد و تر است بدرجهٔ دوم هر چه شیرین باشد اسهال کند و هر چه ترش باشد سرد
و تر بود اسهال نکند سیب سرد و تر است بدرجهٔ اول و ترش در سردی بدرجهٔ دوم باشد
و در جمله دل را قوت دهد و گرچه از معده دیر بیرون شود و لیکن معده را قوت دهد امرود سرد
و خشک است بدرجهٔ اول و امرود ترش لطیف تر باشد و سرد تر آبی سرد است آخر درجهٔ اول
و خشک با اول درجهٔ دویم و طبع را خشک کند و آبی شیرین چندان خشکی طبع نکند که ترش
انار شیرین گرم و نرم معتدل است و تن از وی غذای تر پذیرد و در معدهٔ گرم صفرا گردد
و انار ترش سرد و خشک است و قابض و لطیف معدهٔ گرم و جگر گرم را سود دارد و شهوت
جماع کم کند و تشنگی نشاند توت شیرین گرم باشد و محرور را درد سر آرد دفع مضرت را به سکنجبین
کنند و توت ترش صفرا بنشاند و طبع نرم کند خربوزه سرد و تر است بدرجهٔ دوم لیکن تری
او بیش از سردی اوست و سردی او به مقدار طعم او بود و آنچه شیرین باشد چون معتدلی بود و
و آنچه تمام رسیده باشد لطیف بود و زود بگوارد و سدّه بگشاید **فصل ششم** در
منفعت و مضرت میوه های خشک خرما گرم و تر است و از وی خون غلیظ خیزد و گوشت
بن دندان را تباه کند زبیب گرمی او قوی تر از انگور باشد و اندر تری او معتدل بود و سینه و حلق را
نیک باشد و آواز صافی کند و جگر فربه کند و معده و سینه را بزداید و اندر و مضرتی نیست کشمش
به مویز نزدیک است اما اندک نفخ کند انجیر خشک درد پشت را و تقطیر البول را سود دارد
و گرده را پاک و فربه کند و سینه را بزداید و قوت باه زیادت کند و طبع را نرم کند و خلطهای
عفن را از مثانه بیرون کند جوز گرم است بدرجهٔ دوم و خشک است بدرجهٔ اول جوز تر طبع را
نرم کند و دیر گوارد بادام گرم است بدرجهٔ اول زداینده است سینه را و شش و جگر و سپرز و
گرده را پاک کند و مثانه گرم و ریش و دردها را سود دارد و اندر سردی و گرمی معتدل است

سدّه جگر و گرده را بگشاید پسته سرد است بدرجهٔ اول غلیظ و غذا دهنده است عناب
خشک سینه را نرم کند و معده را نیک نباشد و خون را ساکن گرداند فصل دهم
اندر منفعت و مضرت شیرینیهای شکر در زدایندگی بانگبین نزدیک است و اندر گرمی
و تری معتدلست و هرچه کهنه‌تر باشد خشک‌تر باشد عسل گرم و خشکست بدرجهٔ دوم
و اصل آن بخاریست که بهوا بر شود و مستحیل گردد و قوام گیرد و بشب فرود آید مگس انگبین
آنرا برگیرد از بهر غذای خود و نفس او را دران اثری نیست فانیذ گرم و تر است بدرجهٔ اول
خاصه فانیذ سپید و غلیظ‌تر از شکر است سرفه را سود دارد و طبع را نرم کند فالوذج که از
شکر و نشاسته و روغن بادام کنند بطبع شکر باشد و سینه را نرم کند و غذا بسیار دهد و محرور را
دفع حرارت او به سکنجبین کنند لوزینه سینه و حلق را نیک بود و لیکن از نان سدّه تولد کند
دفع مضرت او همچون دفع مضرت پالوده است قطایف آنچه از فانیذ و لوز مغز و روغن
لوز کنند گرم باشد و دهان بد ماند و از نان او سدّه تولد کند و لیکن زود تر بگوارد و آنچه
از شکر و مغز بادام و روغن بادام کنند محرور را موافق‌تر باشد و آنچه از فانیذ و مغز پسته کنند
سدّه کمتر کند و دفع مضرت انواع او به سکنجبین و آب انار ترش کند فصل یازدهم
در تدبیر غذا خوردن باید که طعام بر شهوت صادق خورد و از شهوت صادق در طعام
تأخیر نکند و چنان باید که چون دست از طعام باز گیرد هنوز اندکی اشتها باقی بود که آن
بقیت بعد از لحظهٔ زایل شود باید که اندر خوردنیها لطیف‌تر را بر غیر لطیف تقدیم کند زیرا که
اگر لطیف تقدیم کند زیرا که اگر لطیف بعد از طعام غلیظ خورده شود زود بگوارد و بالای
آن طعام غلیظ ناگوارید بایستد و گذر نیابد تباه شود غذاهای دیگر را تباه کند و شاید
که از پس ریاضت چیزی نازک خوردن چون ماهی تازه و مانند آن از بهر آنکه زود تباه شود
و اخلاط را تباه کند و کسی را که از غذا بدهضم شود بران اعتماد نباید کرد زیرا که بروزگار
ازان غذاها خلطهای بد گرد آید و اگر کسی غذای بد عادت کرده باشد آنکس را ازان
غذای بد معتاد بهتر از غذاهای نیک نامعتاد باشد و بدترین خوردنیها آن است که چند
گونه طعام اندر یک نوبت خورده شود و روزگار دراز بردن در غذا خوردن سخت بد باشد

و بهتر ترتیبها اندر طعام خوردن آنست که اندر دو روز سه بار طعام خورد یک روز بامداد و شبانگاه و دیگر روز نماز پیشین و کسی را که معده گرم بود و صفرا در وی تولد کند اول روز چیزی اندک باید خورد و بهتر آن باشد که لقمهٔ چند نان با شراب غوره یا شراب انار بخورد و بدانکه غذاهای لطیف تندرستی بهتر نگاه دارد و لیکن قوت کمتر دهد و غذاهای غلیظ بضد آن باشد و غذای غلیظ باید که بر گرسنگی راستی خورد و بسیار خوردن میوه‌های تر خون را تباه کند و هرگاه که حرارتی بوی رسد خون بجوشد چنانکه شیرهٔ انگور و آب میوه‌های تر که یک روز بماند و بجوشد پس عفونت بدان راه یابد و سبب تب گردد و غذاهای خشک شهوت طعام ببرد و گونهٔ روی تباه کند و غذای چرب کسلانی آرد و شهوت طعام ببرد و غذای شور چشم را زیان دارد و ترشیهای بسیار خوردن اثر پیری زود پدید آرد و بسیار غذاهاست که دو اندر یک روز و اندر یک نوبت نشاید خورد چون دوغبا و غوره با و هیچ دوا از پس آلو و شفتالو و زرد آلو و حلو و شلیل نشاید خورد و نه از پس انار ترش و نه از پس هیچ میوهٔ ترش و کرنج را با چیزی که از سرکه سازند نشاید خورد نمک سود و کاچها و پنیر تر و شیر با هیچ میوهٔ تر نشاید خورد و سکبا و غوره و ماهی شور و گوشت نمک سود با هم نشاید خورد و کبوتر و سیر و خردل یکجا نباید خورد و گوشت نمک سود با سرکه نباید خورد و نه با شیر و گوشت مرغ به جغرات نشاید خورد فندق و بادام یکجا نشاید خورد و سرکه اندر خنور مس و ارزیز نشاید داشت و سیر و پیاز یکجا نباید خورد و انگبین و خربوزه در یک نوبت نشاید خورد و میوهٔ تر و آب یخ با هم نشاید خورد و گوشت بریان را که از تنور برآرند اگر بپوشند نشاید خورد و هرکه بر سر لبنیات شراب خورد از نقرس ایمن نباشد و از بسیار خوردن پیاز کلف و سبز گشتن پدید آید و چیزهای شور خوردن از پس فصد و حجامت گر و بهق پدید آید والله اعلم

**اصل دویم** از اصلهای ظاهر در علم طب در شرح احوال ریاضت و در وی سه فصل است

**فصل اول** در فواید ریاضت

چون مردم به ضرورت حاجتمند است بغذا و هیچ طعام نیست که همگی آن غذا گردد بلکه از هر طعامی در وقت هضم شدن فضلهٔ در رگها بماند چنانچه طبیعت از هضم و دفع آن عاجز گردد لاجرم حاجت آمد بیاری کردن طبیعت در دفع آن تا بدن از مضرتهای آن ایمن گردد

و منفعت دوم آنست که حرارت غریزی بهمه تن جز به واسطهٔ روح نرسد و روح پیوسته در
تحلل است و چون حرارت غریزی در معرض نقصان است لابد او را مدد باید کرد و الا آن نقصان
مؤدی باشد به بطلان و هیچ حرارت مشاکل حرارت غریزی نیست الا آن حرارت که در اعضا
بسبب ریاضت حاصل شود والله اعلم فصل دوم در وقت ریاضت هرگاه که معده و
جگر از غذا خالی باشد و غذا به عروق اندر آید باندامها رسد و از خواب تمامترین برخاسته
بیاید و دلیل رنگین باشد و روده و مثانه از ثقل و آب تهی باشد وقت ریاضت اندر آمد
و مضرت ریاضت بیوقت آن است که اگر سوز معده و جگر از غذا خالی نشده باشد خلطی
خام ناگوارید اندر تن پراکنده شود و سده ها تولد کند و اگر در تن خلطی بیش از آن که باشد
که ریاضت آن را تحلیل تواند کردن آن خلطها را بگدازد و از جای خویش بجنبد و به عضو دیگر آید و
اماسی کند و هر وقت که فضلهٔ بیش از آنکه روزه بود ریاضت او را تحلیل نتواند کرد و بسیار باشد
که تن ممتلی بود از خلطهای بسیار و بد و ریاضتی قوی اتفاق افتد و بدان سبب آن خلطها در حرکت
آید و بیشتر گردد و جایگاه بیشتر بگیرد و بدین سبب مجاری نفس پر شود و بسته گردد مفاجاة بمیرد
یا غشی عظیم افتد فصل سیوم در مقدار ریاضت هرگاه که رنگ روی بر می افروزد و بنشاط
حرکت میباشد و رگها ممتلی میشود و دم زدن بر حال خویش باشد هنوز وقت ریاضت است
و هرگاه که آغاز ماندگی پدید خواهد آمد ریاضت تمام و اگر کسی را به ریاضت قویتر حاجت باشد
اندر مدت ریاضت افزون صواب تر از آنکه اندر قوت ریاضت از بهر آنکه بسیار باشد
که از ریاضتهای قوی فتق افتد یا رگی که بگسلد و پیش از آنکه آغاز ریاضت کنند نخست دست
و پای ریاضت کننده بمالند مالیدن معتدل بدستهای مختلف یا به خرقهٔ درست پس بروغن عذب
چون روغن بادام و روغن کنجد تازه عصبهای او را چرب کنند و باهستگی میمالند پس بریاضت
مشغول شود و این را طبیبان دلک استعداد گویند و چون از ریاضت فارغ شود اندر گرمابه
شود و اندر خانهٔ میان نشیند و آب نیم گرم چنانکه پوست را خوش آید بکار دارد و لختی دیگر
او را بمالند و اندر میان مالیدن دست و پای و عضلهای اندام او را بکشند و بیارند نیک
و نفس باز کشد و لختی فرو گیرد تفس را تا باقی فضول که بحرکت و ریاضت بگداخته باشد تمام

بیرون آید و اگر این مالیدن هم به روغن باشد صواب بود و این مالیدن را طبیبان
دلک استروا گویند فصل سیوم در احوال مباشرت و منفعت و مضرت آن و درین اصل ده
فصل است فصل اول در منفعت مباشرت اگر بوقت حاجت و بر شهوت صادق اتفاق
افتد فضلها بدان دفع شود و تن سبکی یابد و مستعد زیادت قبول غذا گردد و همچنان بود که گلوی
چیزی بغضب از هاضمهٔ ثالث بستده آید و طبیعت از جهة طلب عوض آن در حرکت آید و بدان
سبب شهوت طعام و هضم زیادت گردد و اندامها بهتر غذا قبول کند فصل دوم در مضرتهای
مباشرت که نه بوقت و نه بشهوة صادق اتفاق افتد مضرتهای جماع بی وقت سخت
بسیار است چنانکه سدّه و آماس جگر پس یرقان و استسقا و باشد که بصرع و سکته و نسیان
و فالج و لقوه و رعشه و ضعیفی عصبها ادا کند و علی الجمله افراط در مجامعت سبب بیشتری از بیماریها
شود و هیچ عضو از مضرت آن خلاص نیابد و تفصیل آن لایق این کتاب نباشد فصل سیوم
در بسیاری آب نشاط و معالجت آن بدانکه آنرا چهار سبب است اول کثرت منی و بعید عهدی
بمباشرت و علامت او آن است که آلت تناسل قوی باشد و منی بسیار بود و رنگ و قوام آن
معتدل باشد علاج او آنست که نخست رگ زنند و طعام اندکتر بکار برند و از شراب دور باشد
و هر که بامداد آب غوره و آب انار و سکنجبین خورد و این داروی نافع است تخم کوک و تخم خرفه از
هر یکی ده درم اسفرزه و گشنیز خشک از هر یک سه درم کافور دانگ و نیم شربتی سه درم و یک هفته
بران مواظبت کند سبب دوم رقیقی و خامی منی است و علامت آن قوام و رنگ منی و علاج
او آن است که داروهای گرم و قابض خوردن و مالیدن گیرد و طعام گوشت بریان و مطجنه
و قلیه خشک خورد با دارچینی و زیره و سعتر و این دارو نافع است تخم سداب و تخم بنجنگشت
و گلنار از استاه است شربت سه درم با سکنجبین ثبت زنان را خاصه سود دارد و تخم بنجنگشت
دود کردن و بقیع دود آن باندرون رسانیدن سود دارد و ضمادی که از قسط و قفاع الاذخر
و قصب الذریره و اقاقیا و لادن بسازند سود دارد لادن را در روغن یاسمین یا غیر آن حل کنند
و داروها بدان بسرشند سبب سیوم گرمی و تیزی منی علامت او آن است که منی زرد بود و بوقت
بیرون آمدن مجری بسوزد علاج شربتها و طعامها و ضمادهای خنک و تخم خرفه با تخم کوک

سود مند است و صندل و گلاب و کافور بوئیدن و نیلوفر خاصه سبب چهارم ضعف قوه ماسکه
آلت تناسل است و علامت او آن است که منی بی نعوظ بیرون آید علاج او اگر مزاج گرم بود آنست
که در قسم سیوم گفته شد و اگر مزاج سرد و تر است و این بیشتر بود علاج او قی کردن متواتر است
و بداروی مسهل چون حب شیلرج و حب منتن و اسطمخیقون و طعام گوشتهای بریان
و قلیه خشک و حلوای انگبین و روغن نرگس و روغن قسط آمیخته کرده طلا کردن **فصل چهارم**
در طعامهای قوت مباشرت زیادت کند اصل این تدبیر مدد کردن آب و باد است و آن
جز بطعامی که از وی خونی خیزد قوی لزج و گرم تر با گرمی او از آن تری بخاری و بادی بر انگیزد
و هر گاه که خون قوی و لزج بود بادی که از وی برخیزد زود تحلیل نپذیرد و قوت مباشرت
ازین باد بود پس طعامها که از بهر این معنی طلب کنند در وی سه معنی باید اول انکه غذا بسیار دهد
دویم انکه باد انگیزد سیوم انکه میل بگرمی دارد و باشد که این هر سه معنی حاصل است
نخود و لوبیا و گزر و شلغم و آنچه در وی یکمعنی زیاده یا دو معنی حاصل است چون باقلاست
و پیاز و آنچه بدین ماند اما باقلا را بانمک زنجبیل و دارفلفل و شقاقل ترکیب باید داد و پیاز را
بگوشت پخته بیکباره ترکیب کنند مقصود تمام حاصل شود و زرده خایه هم تر است و مغز سر بره
و مغز استخوانها و مغز گنجشک غذا دهند و تری آرنده است خاصه که زنجبیل و نمک بکار
دارند و اگر نفع بکار دارنده بهتر باشد و نخود در شراب آغشته نافع است و جرجیر با زرده خایه
مرغ مرکب کرده نافع بود و انگور شیرین نیک رسیده نافع است و هلیون و کنگر و لوزه و
بادام شیرین و فستق و فندق و لوز هندو شیر تازه و حلبه و کبوتر بچه و بط و خایه خروس و جگر
مرغ و روغن گاو و کباب و گرنج بشیر و انجیر و مویز و انگبین و روغن همه درین باب سودمند است
**صفت طعام نافع** هلیون بستانند و بآب بپزند پس بروغن گاو بریان کنند و زرده
خایه بر افکنند و دارچینی اندک بر سر آن کنند **طعامی دیگر** بگیرند جوزه مرغ خانگی نوزه
سه عدد و کبوتر بچه یکعدد و پیه کبوتر بچه مقدار یکه از سه کبوتر حاصل آید اندامها جدا کنند و با
نخود و باقلی و پیاز و لوبیا بسیار بپزند و اندک توابل بر افکنند و نمک او نمک سقنقور کنند
یا نمکی که با زنجبیل آمیخته باشد **طعامی دیگر** بگیرند گوشت شتر جوان دو جزو پیه سفید

یکجزء ونمک بزند وبآب کامه خوش کنند وعود کوفته او دارچینی درافکنند طعامی دیگر
مغز لوز هندی وپوست سیاه او برداشته جزء بتراشند ونان میده باشیر تازه درین لوز هندی
تراشیده ترید کنند ومرغ فربه وبط فربه بر زبر آن بیامیزند این کوداب سخت نافع شود
طعامی دیگر بگیرند مغز بادام شیرین مقشر ومغز فستق مقشر ومغز فندق ومغز لوز ومغز جوز
هندی وتراشیده وتخم خشخاش رسیده وشقاقل وانجیر خشک همه را بکوبند و
کعک خشک کرده وسوده چند سه وزن همه را هر بامداد سه اوقیه در شیر تازه بجوشند وبخورند تن را
فربه کند وقوة جماع زیاده کند وگفته اند که اگر کسی پیوسته گوشت گنجشک خورد وبجای آب شیر
خورد پیوسته قضیب او سخت باشد وآب او بسیار گردد وپیاز بروغن گاو بریان کرده
وزرده خایهٔ مرغ بروی شکسته سخت نافع **فصل پنجم** در داروها که از انواع طعام سازند بگیرند
نخود سیاه ودر آب جرجیر تر کنند پس در سایه خشک کنند وباز هم درین آب تر کنند وباز
خشک کنند سه بار پس آنرا با هم چند وزن او فانید بکوبند وبه روغن حبة الخضرا یا به روغن لوز هندی
بسرشند وبامداد وشبانگاه چون لوز بزرگ بخورند واگر انکس شراب خوار بود سه اوقیه نبید از
پس آن بخورد **صفت** داروی دیگر بگیرند نخود پاک کرده وبشیر تازه تر کنند تا بزرگ شود
پس بروغن گاو بریان کنند چنانکه نسوزد وچند دو وزن حب الصنوبر الصغار با آن
بکوبند وبانگبین مصفا بسرشند واندک دارچینی ومصطکی برافکنند وچند جوز بزرگ هر بامداد
وشبانگاه بخورد **صفت** داروی دیگر بگیرند نخود وباقلی لوبیا در آب فرغار کنند تا
بزرگ شود وپس گوشت میش فربه جوان بگیرند ویک تو گوشت میکنند ویک تو پیاز بریده
ویک تو ازین حبوب واندکی انگزد ونمک سقنقور درافکنند وتوابل آن دارچینی وقرنفل
کنند مغز کبوتر ومغز گنجشک بر زبر آن کنند وبآب گذر آن تر کنند **صفت** عجه ابوعلی
سینا بگیرند مغز گنجشک ومغز کبوتر بچه پنجاه عدد وزرده خایهٔ گنجشک بیست عدد وزرده
خایه مرغ خانگی ده عدد وماء اللحم که از گوشت میش جوان کرده باشند یک اوقیه عصاره پیاز
کوفته وفشاره سه اوقیه آب جرجیر پنج اوقیه روغن گاو پنجاه درهم نمک وتوابل
چند آنکه رسم بود عجه سازند چنانکه رسم است وبخورند واز پس هضم آن اندکی شراب ریحانی

بخورند صفت داروی دیگر تخم جرجیر دو درم سنگ لسان العصافیر کوفته نیم درم سنگ
کندر یکدرم سنگ کوفته همه را با زردهٔ خایه مرغ نیم برشت بخورند صفت
عجه دیگر که از برای متوکل ساخته اند پیاز بریده بروغن گاو بریان کنند و خایهٔ گنجشک یا از آن
کبوتر یا از آن مرغ یا از آن تذرو بروی بشکنند و نیم درم خاولنجان و اندکی نمک سقنقور بر افکنند
صفت حلوای چلغوزه چلغوزهٔ پاک کرده دو جزو تخم خربوزهٔ پاک کرده و تخم جرجیر از هر یکی یک
جزو همه را بکوبند و بروغن گاو بریان کنند و نگاه دارند تا نسوزد و اندکی دارفلفل و دارچینی بر افکنند
و انگبین بر سر آن کنند و به قوام آرند و اگر درین حلوا تخم گندنا و شقاقل در افکنند روا بود و اگر کسی آن
تخمها نخواهد بدل آن حبة الخضرا کنند و اندکی مشک صفت دیگر فانیذ و شیر تازه و عصارهٔ
سازر استارست بپزند تا بقوام آید هر بامداد یک اوقیه بخورد صفت دیگر عصارهٔ پیاز
یکجزو و انگبین دو جزو هر دو بپزند تا عصاره برود و انگبین بماند شربتی مقدار دو کفچه وقت خواب
با آب گرم صفت دیگر نمک نافع بگیرند زنجبیل و دارفلفل و تودری سرخ و سفید و نعناع و شقاقل
ستار است همه را بکوبند با دو هم سنگ همه نمک سقنقور بیامیزند و اگر زنجبیل تنها با نمک ساده بیامیزند
و در طعامها بکار دارند قوت آن قوی باشد فصل ششم در شرابها که درین باب نفع بود شراب انجیر
بگیرند انجیر خشک فربه پنج من حلبه سی درم سنگ نخست انجیر را بشویند تا غبار ازو بشود و در آب کنند
چندانکه چهار انگشت آب بر سر آن بایستد اگر زمستان بود سه شبانه روز جائی گرم بنهند و اگر تابستان
بود یک شبانه روز و اگر بهار بود یا خزان دو شبانه روز تا آب قوت انجیر بستاند پس جوش بدهند
و در کرباس پاکیزه بیفشارند و بپالایند و آن آب را در دیگ سنگین کنند و هم سنگ آن انگبین
با وی بیامیزند و بعضی انگبین نیم وزن آن کنند و تخم طلبون و تودری سرخ و سفید از هر یکی دو درم سنگ
زنجبیل سه درم دارچینی و جوزبوا و بسباسه و خیربوا از هر یکی دو درم همه بکوبند و در صرّه کتان ببندند
فراخ و در دیگ افکنند و بجوشانند تا به قوام آید و هر ساعتی آن صرّه را همی مالند تا قوت آن درین
شراب شود پس صره را بیفشارند و بیرون کنند و ازان شراب بمقدار می خورند صفت شراب
گندنا بگیرند گندنا ده من و پاکیزه بشویند و بن سبز از وی بیفکنند و آنرا درم درم کنند و در دیگ سنگی
اندازند و سه درم سنگ حلبه و دو من آب در وی کنند و سر دیگ بپوشند و به گل حکمت کنند تا [illegible]

نشود و آتش نرم نرم نهند تا بدانند که پخته شد و آتش از و بیرون کنند و بنهند تا آسوده شود پس سر دیگ بگشایند و آن آب از وی بپالایند و کندر را بیفشارند در کرباس و هم سنگ آن انگبین بر نهند و همان دارو ها که در شراب دیگر می کنند در صرّه کرده در وی افکنند و هم سنگ آب کندر شراب انگور با آن بیامیزند فصل هفتم در طلاها بگیرند سنبل و سعد و خردل و دارچینی و خولنجان و سداب همه را بکوبند و بشیر تازه تر کنند و بنهند تا دارو شیر را بخورد و خشک شود پس بکوبند و بزهرهٔ گاو تر کنند و بنهند تا آن را نیز بخورد و خشک شود پس با انگبین بسرشند و قضیب و حوالی آن بدان تر کنند داروی دیگر پیه گاو بگدازند و پیاز نرگس و عاقرقرحا و مویزج بکوبند چند انکه خواهند و در پیه گداخته کنند و بر قضیب و حوالی آن طلا کنند قضیب را سخت گرداند فصل هشتم در تدبیر زیادت کردن لذّت مرد را و زنان را عسل زنجبیل پرورده پیش از مجامعت با آب دهان رقیق کنند و کبابه و عاقرقرحا با انگوزه بخایند و در دهان یک زمان نگاه دارند تا تری خشک شود لذّت زیادت گردد و هر زن که با مرد این تدبیر کرده بود خو کند جز او را نخواهد صفت داروی مرکب بگیرند عاقرقرحا و زنجبیل و دارچینی را استار است بکوبند و باندکی انگبین بسرشند و حب کنند و نگاه دارند و پیش از وقت مجامعت بیک ساعت چیزی از آن در دهان گیرند و آب دهان بر قضیب مالند و بگذارند تا بر وی خشک شود فصل نهم در گرم کردن رحم بگیرند مشک و زعفران در شراب ریحانی بجوشانند و خرقه با آن تر کنند و بخویشتن بر دارند و اندکی کرم دانه با اندکی روغن زنبق بخویشتن بر دارند و بسیار بکار نبرند تا سخت گرم نشود فصل دهم در تنگی فرج و خشکی آن عود و سعد و رامک و درمنه و اقاقیا و قرنفل و اندکی مشک همه را بسایند و بپشم بمیوسل تر کنند و بدین دارو آلوده کنند بخویشتن بر دارند و داروی دیگر مازوی خام و فقاح اذخر را استار است بکوبند و بپزند و بشراب تر کنند و خرقهٔ نرم بدان آلوده کنند و بر دارند و هر ساعت تازه کنند به حال دوشیزگی باز آید صفت دیگر پوست صنوبر کوفته در شراب قابض بپزند و هر ساعت خرقه بدان تر کنند و بخویشتن بر میدارند صمغ سوسن بر داشتن نافع است الاصول المشکلة اصل اوّل ابوعلی سینا در کتاب قانون در بیان حقیقت آب میگوید طبعه طبع اذا خلی و ما توجبه و لم یعارضه سبب من خارج ظهر منه برد محسوس و حالة هی رطوبة و این سخن موضوع بحث است زیرا که حکم کرد بدانکه برودت محسوس است و حکم نکرد بدانکه رطوبت محسوس است و سبب این آنست که رطوبت نزدیک او عبارتست از قبول کردن شکلهای مختلف بسهولت

و یبوست عبارت است از غیر قبول اشکال و چون باشد تقابل میان یبوست و رطوبت تقابل
عدم و ملکه باشد رطوبت عدم بود و یبوست ملکه زیرا که رطوبت عدم مانع ناکردنست و یبوست ممانعت
کردن و چون رطوبت عدم باشد او را محسوس نتوان گفت و نیز اگر تقدیر کنیم که رطوبت کیفیتی
وجودی بود باید که محسوس نه باشد زیرا که اگر تقدیر کنیم هوائی در غایت اعتدال چنانکه نه گرم بود
و نه سرد و نه متحرک کسی که دران هوا حرکت کند پندارد که آن موضع خالیست و در وی هیچ جسم
نیست و انکس که بداند که آن موضع خالی نیست ببرهان بداند که اگر رطوبت محسوس بودی بایستی
که رطوبت آن هوا محسوس شدی در نفی خلا بهیچ برهان حاجت نیامدی و چون در معرفهٔ وجود
هوا ببرهان حاجت می آید دانسته شد که آن رطوبت محسوس نیست پس معلوم شد که شیخ حکم چرا
کرد بدانکه برودت محسوس است و حکم نکرد بدانکه رطوبت محسوس است و اصلی دیگر شریف برین
تحقیق تناسب است و آن آنست که نزدیک شیخ سوء المزاج سبب الم نیست و سوء المزاج رطب مؤلم
نیست و حد الم جز احساس بالمنافی نیست پس اگر رطوبت محسوس بودی و چون نیست معلوم
شد که کیفیت رطوبت محسوس نیست والله اعلم اصل دوم ابو علی در کتاب قانون حکم کرده است
بدانکه زهره از صفرا غذا یابد و این سخن درست نیست زیرا که هم او مسئلهٔ دیگر آورده است در آنچه شش
در رطوبت اصلی کمتر از جگر است و نزدیک جالینوس شش از جگر در رطوبت اصلی بیش است و ابو علی
دلیل کرد بر مذهب خویش بدانکه خونیکه غذای شش است خشک تر است از خونیکه غذای جگر است و
غذا شبیه متغذی باشد پس باید که شش از جگر در رطوبت اصلی کمتر باشد و چون این معلوم شد گوئیم
جوهر زهره جوهر عصبانیست و طبیعت او سرد است و صفرا گرم است پس چگونه غذا گردد بآنکه
ابو علی مسلّم داشته است که غذای شبیه متغذی باشد پس حق آنست که زهره هیچ غذا نپذیرد از صفرا
و ابو علی در کتاب الحیوان از شفا در باب تشریح زهره و مثانه نص کرده است بر آنکه زهره از صفرا
غذا نگیرد پس معلوم شد که آنچه در قانون گفته است نیک نیست اصل سوم ابو علی در قانون
میگوید الاعضاء اجسام متولدة من اول مزاج الاخلاط کما ان الاخلاط اجسام مرکب من اول
مزاج الارکان و جماعتی میگویند که تکون اخلاط از اول مزاج ارکان نیست بلکه از اول مزاج
اغذیه است پس چنین میبایست گفتن که الاعضاء اجسام متولدة من اول مزاج الاخلاط کما

الاخلاط اجسام متولدة من اول مزاج الاغذية والاغذية اجسام متولدة من اول مزاج الارکان و من میگویم این زیادت خطاست و درست آنست که در قانونست زیرا که استحاله بر دو قسم است یکی آنکه با مزاج باشد و دویم آنکه بی مزاج بود و شیخ درین فصل مرتبه های تکونات مزاجی اعتبار میکند زیرا که عضو که متکوّن شود از امتزاج خلطها متکوّن شود اما خلط که متکون شود لازم نیست که از امتزاج غذاها متکوّن شود بلکه روا بود از آنکه غذا متکوّن گردد پس اول مرتب امتزاج در ارکان است و بعد از ان هیچ امتزاج نیست تا آنگاه که اعضا از اخلاط متکوّن شود و در میان این دو مرتبه در امتزاج هیچ مرتبهٔ امتزاج نیست بلکه مرتبهٔ دیگر است در تکوّن چنانکه مثلا آن ارکان ممتزج غذا شود پس خلط گردد لیکن این مرتبه مزاجی نیست چنان بیان کردیم و شیخ در بیان مراتب مزاجی است پس معلوم شد که حق آنست که او گفته است و این اعتراض که بر وی کرده اند از سر نادانی است

الامتحانات امتحان اول فرق چیست میان نبض منتظم و میان نبض موزون جواب نبض منتظم آن باشد که زمانهای حرکه مختلف باشد لکن آن اختلاف را نظامی معلوم باشد مثلاً حرکهٔ نخستین نیک بقوت باشد و دوم آهسته و سیوم آهسته تر پس باز چهارم همچنان شود که بار اول بوده است و هم بران طریق ضعیف میشود پس در نبض منتظم مناسبات ازمنهٔ حرکات معتبر است و اما در نبض موزون مناسبت زمان حرکه با زمان سکون معتبر است پس فرق ظاهر شد امتحان دویم چه فرق است میان نبض مختلف القرع و میان نبض غزالی جواب مختلف القرع آن بود که اول او مخالف آخر او بود در قوت و ضعف اما غزالی آن بود که اول او ضعیف تر بود از آخر او پس مختلف القرع چون جنسی است مر غزالی را امتحان سیوم دلالت نبض ذنب الفاره بر ضعف بیشتر بود یا دلالت نبض مسلی جواب ذنب الفاره را دلالت بر ضعف دو چند باشد که مسلی زیرا که مسلی از ضعف آغاز کند و به تدریج به قوت رسد آنگاه از ان قوت به همان تدریج با ضعف اول رسد و در ذنب الفار چون یکبار از ضعف به قوت رسد در حال رها کند و باز بمرتبه نخستین آید پس در ذنب الفار ضعف بیشتر بود و قوت در مسلی بیش بود والله اعلم بالصواب

علم التشریح الاصول الظاهرة اصل اول در قسمت اعضا عضوها یا بسیط بود یا مرکب بسیط آنست که هر جزوی محسوس از وی که بگیرند در نام و حقیقت مانند کل خود باشد چنانکه

استخوان و گوشت و پوست که هر پاره که از آن بگیرند هم استخوان باشد و هم گوشت و هم پوست و اما
آنکه جزو محسوس از وی مساوی کل خود نباشد در نام و طبیعت آن را عضو مرکب و آلی گویند چون دست
و پای زیرا که یکجزو از دست نباشد و یکجزو از پای نباشد و بدانکه آنچه در بسیط گفتیم که هر جزوی
محسوس که از وی بگیرند مساوی کل خود بود و از برای آن محسوس شرط کردیم که اگر این قید را اعتبار
نکنیم سخن باطل بود زیرا که گوشت و پوست مرکب باشد از آب و هوا و خاک و آتش و هر یک از آن
اجزا نه گوشت است نه پوست پس اگر قید محسوسی را اعتبار کنند این اشکال لازم نیاید و این
دقیقه ابو علی نگاهداشته است و بیشتر طبیبان آنرا رعایت نکرده اند **اصل دویم** در ذکر اعضای
بسیط اول عضوهای بسیط استخوان است و او را از برای آن صلب آفریده اند که او اساس تن است
دویم غضروف است و منفعت او آن است که او واسطه بود میان استخوان و میان عضوهای نرم
چون گوشت و عصب سیوم عصب و منبت او مغز است یا نخاع چهارم وتر است و آن آن است
که از بیرون عضل رسته است پنجم رباط است و از سر استخوانها رسته است ششم شریانات و آن
رگهاست جهنده که از دل رسته است هفتم رووه و آن رگهاست ساکن که از جگر رسته هشتم
عروق که از آن آورده خوانند و فایده آنها آنکه خون را از جگر بانسان بر اعضا رساند نهم غشیه است
و آن اجسامی است بافته از لیفهای عصب و سطبری او بغایت اندک است و او گرد جسمهای
دیگر در آمده است دهم گوشت است اما ناخن و موی و آنچه بدین ماند شیخ ابو علی درین موضع
آنرا یاد نکرده است **اصل سیوم** در ذکر مختصری از تشریح استخوانها جمله استخوانهای تن
دویست و چهل و هشت پاره است دو پاره آنکه مغز را پوشیده است و چهار پاره دیوارها است
که آن دو پاره بروی نهاده است و بدان سبب چهار حد پدید آمده است اکلیلی از پیش و لامی
از پس و دو قشری از راست و چپ و یک پاره استخوان وتدی است که قاعده سر است و چهار پاره
استخوان زوج است و استخوان فلکهای زبرین و زیرین شانزده است و دندانها سی و دو و مهره
پشت و گردن سی و پهلوها بیست و چهار و کتف دو و دو استخوان دیگر بر سر دو کتف است
که ایشان را قلة الکتف خوانند و دو استخوان بازو و چهار استخوان در دو ساعد و شانزده خرد
دست و هشت مسط و سی انگشتان پس جمله استخوانها که در هر دو دست است شصت است

واستخوان تهیگاه دو و استخوانهای پای بیرون از پایهای پیوندی شصت دو پاره را نها
چهار پاره ساقها دو همچنین زانوها دو و شتالنگ و دو پاشنه و دو زورقی و هشت خورده و ده
مشط بیست و هشت استخوانهای انگشتان جمله شصت و مجموع این همه دویست و چهل و شش
و گروهی حق القحد را جدا دارند و استخوانهای تهیگاه و بدین حساب دویست و چهل و هشت باشند
جدا از استخوانهای خورد که او را سمسمانی گویند و جدا از آن استخوان لامی که متعلق عضلات
غضاریف حنجره است والله اعلم الاصول المشکلة اصل اول در تشریح عصب چشم بدانکه
هفت جفت عصب از دماغ رسته است جفت نخستین از پیش دماغ دو فزونی بیرون آمده است
چون دو سر پستان و حس بوئیدن بدان باشد از همسایگی هر یک عصبی بیرون آمده است
میان تهی وانکه از سوی راست رسته است بجانب چپ آمده است وانکه از سوی چپ رسته بجانب
راست آمده است و هر دو بهم پیوسته است چنانکه تهی میان هر دو اندر هم گشاده شده است وآن
تهی فراخ ترگشته است وانجا نکاه مجموع نور گویند پس هر دو عصب از یکدیگر جدا شده اند بدو شاخ
شده بدین شکل ✕ وانکه از سوی راست آمده است هم بسوی راست بازگشته است و بچشم
راست اندر آمده وانچه از جانب چپ آمده است هم بجانب چپ بازگشته و بچشم چپ اندر آمده
و هر دو را انتها فراخ شده و گرد رطوبتها که یاد کنیم در آمده است اصل دویم در تشریح طبقات و رطوبات
چشم بدانکه دماغ را دو غشاست یکی غشاء صلب که مماس استخوانست دویم غشاء رقیق که مماس جوهر
دماغ است و چون منبت عصبه مجوفه دماغ است لاجرم دو غشا گرداگرد در آمده و طبقات چشم از آن
پدید آمده چنانکه بیان خواهیم کرد چون عصب اجوف بکره چشم اندر آمده با هر دو غشا این غشاها
و آن عصب فراخ تر شده و نخستین از کنار غشای صلب طبقهٔ سینه است آنرا الطبقة الصلبة گویند
و در میان او از کنار غشای رقیق طبقهٔ دویم رسته است و آنرا الطبقة المشیمة گویند و در میان آن از
کنار عصبهٔ مجوفه طبقهٔ سیوم رسته است آنرا الطبقة الشبکیة گویند و در میان این طبقه رطوبتی است صافی
و قوام او غلیظ چنانکه آبگینه گداخته آنرا الرطوبة الزجاجیة گویند و در میان این رطوبت زجاجی رطوبتی
دیگر صافی و روشن و فسرده چو یخ و شکل او گرد است و او را الرطوبة الجلدیة گویند و پشت او در از ی
میل دارد بهندام تا بعصبهٔ مجوف اندر نشیند و روی او میل بتهی دارد تا صورت مرئیات در روی
موضعی از کره

موضعی بزرگتر باشد و چون شکل رطوبت بجلیدی کرده باشد دایره بزرگتر بروی آن باشد که
بر میانهٔ او بود و رطوبت زجاجی از سوی پشت او باندازهٔ دایرهٔ بزرگتر گرد او درآمده است و بعد
ازین از کنار طبقهٔ شبکی طبقهٔ دیگر رسته است بغایت تنگ و لطیف و گرد زجاجی درآمده
و آنرا الطبقة العنکبوتیه گویند و بر بالای او رطوبتی دیگر است مثل سپیدهٔ تخم مرغ و آنرا الرطوبة
البیضیه خوانند و بر بالای او از کنارهٔ طبقهٔ مشیمی طبقهٔ دیگر است که آنرا الطبقة العنبیه گویند و رنگ
او آسمانگون است زیرا که این رنگ نور بصر را از همه رنگها موافق تر است و او را از برای این طبقهٔ عنبی
گویند که برابر موضع دیدار ثقبه است مثل ثقبهٔ انگوری که دنبال او بکشند تا نور بصر از عصب مجوف به
جلیدیه بگذرد و ازین ثقبه بیرون تابد و هرگاه این ثقبه باطل شود بینائی باطل گردد و در درون
این طبقه خملهاست نرم و روی او صلبست خاصه گرد ثقبه و فایده او آن است تا کنارهای ثقبه
رست باشد و ثقبه گشاده شود و بر بالای این طبقه طبقهٔ قرنیست و آن از کنار غشای صلب
رسته است و این طبقه شفاف است و صلب و چهار تو تا اگر آفتی در یکی افتد دیگرها بسلامت بماند
و این مجموع طبقات که یاد کردیم شش است سه در زیر جلیدیست و آن طبقهٔ صلبست و مشیمی و شبکی
و سه بالاست و آن عنکبوتی و عنبی و قرنیست و اما طبقهٔ هفتمی و آنرا ملتحمه گویند طبقه ایست که از
گوشت سپید چرب و با عضلهائی که حرکت چشم بدانست آمیخته گشته اینست شرح اعداد طبقات
و رطوبات چشم اصل سیوم در سبب رنگهای چشم بدانکه سبب سیاهی چشم هفت است نخستین
و دومین اندکی روح باصره با کدورت او زیرا که عصب مجوف را میان پر نور است و نور از آن عصب
بر طبقهای چشم میتابد و چون این نور اندک یا تیره باشد طبقها را روشن نتواند کرد بلکه رنگ طبقهٔ
عنبیه بر نور غلبه کند سبب سیوم و چهارم صغر رطوبت جلیدیست یا آنکه از اندرون تر باشد لاجرم
صفا و صقالت او کمتر نماید و سبب پنجم و ششم بسیاری رطوبت بیضی با تیرگی اوست زیرا که این
رطوبت در پیش جلیدیست و هرگاه که بسیار باشد یا کدر بود صفای رطوبت جلیدی را حجاب کند
سبب هفتم سیاهی طبقهٔ عنبی است هرگاه که این سببها جمع شود چشم سخت سیاه باشد و اگر ضد
این سببها جمع شود چشم ازرق بود و اگر بعضی سببهای سیاهی و بعضی سببهای ازرقی حاصل شود
چشم شهلا باشد و اگر اسباب ازرقیت بیش بود چشم شعلا بود والله اعلم بالصواب

الامتحانات امتحان اوّل چرا بعضی مردم در وقت طفلی شهلا چشم بود و چون بزرگ شود
سیاه چشم گردد و بعضی مردم باشند که در اول عمر سیاه چشم بودند و در پیری شهلا شود جواب
چون سبب شهلا بودن چشم اگر زرقت طبقهٔ عنبی بودن آن زرقت یا از ناتمامی نضج او باشد
چنانکه میوها نارسیده سبز بود چون چنین باشد هر وقت که نضج تمام بیابد آن زرقت زایل گردد و
بدین سبب کودک شهلا چشم چون بزرگ شود سیاه چشم گردد و باشد که آن سبب زرقت آن باشد
که آن رطوبت که رنگ طبع وی بود متحلل شود لاجرم رنگ زایل شود چنانکه نبات در وقت خزان
بی رنگ شود و بدین سبب مردم سیاه چشم چون پیر شود شهلا چشم گردد امتحان دویم
منفعت طبقهٔ عنبی چیست جواب شیخ میگوید تا مانع و حایل بود میان رطوبت جلیدیه
که در غایت صفا و نهایت شفافی است و میان رطوبت بیضی که لزج و کدر است و مسیحی در
کتاب خود می آرد بیضی در زیر عنکبوتیست و این برخلاف جمله طبیبان گفته است و بران تقدیر
در وجودی هیچ منفعت نباشد امتحان سیوم منفعت چیست در آنکه منفذ هر دو عصبه در
یکدیگر گشاده است جواب تا اگر در یکی خللی افتد روح باصره بجانب دیگر آید و قوت ادراک یکجا
فایدهٔ قوت هر دو جانب بدهد و دیگر آنکه روح باصر در یک جایگاه بهم متصل شد ندی بایستی که یکی
را دو دیدی و درین باب منفعت های دیگر هست و درین موضع این قدر کفایت است علم الصیدیه
مراد بدین علم دارو شناختن است و در سه اصل ظاهر سه مسئلهٔ دارو نخواهیم آورد و در سه اصل مشکل سه
مسئله از علیات ادویهٔ مفرده بیاریم و سه امتحان دیگر بیاریم تا وفا کرده باشیم بشرط این کتاب
الاصول الظاهرة اصل اول بلسان او درختی است در مصر در جایگاهی که آنرا عین الشمس
گویند و برگ او و بوی او مانند برگ سداب است و روغن او از حب او بهتر باشد و حب او از عود او بهتر باشد
و روغن او بدین طریق حاصل کنند که او را آهنی شرط کنند و در آنوقت که کوکب شعری طلوع کند پس هرچه
ازان روغن رشح کند از درخت جمع کنند بر پنبهٔ پاکیزه و در هر سال از او رطل بیش حاصل نشود و طریق
آزمودن روغن آن است که اگر او را بر شیر چکانند شیر منعقد گردد و اگر بر آب چکانند با آب مخیط گردد
و آب را غلیظ کند و اگر بر کرباس پاره کنند پس آن بشویند زایل شود و بهترین او آن بود که تازه باشد
و آنچه کهنه شده باشد نیک نباشد و او را به روغن صنوبر و روغن مصطکی و به مومی که در روغن [illegible] آمیخته
باشند

باشند و مغشوش گردانند و او در درجهٔ سیوم است از حرارت فصل دوم در مشک مشک نافهٔ
حیوانیست مثل آهوبره و بهتر او از جهة معدن تبتی است آنگاه چینی آنگاه قمرخیری آنگاه هندی
و اگر چنانکه غذای آن حیوان از سنبل بوده باشد یا از بهمن سرخ و سفید سخت نیکو باشد و او تریاق زهرهاست
و خاصهٔ از ان پیش فصل سیوم در عود بهترین اصناف او عود هندیست و آن آنست که از
میانهٔ شهرهای هند آرند و بعد از ان عود جبلی و در وی فضیلتی که بوی او در جامها بهتر گیرد آنگاه
عود سمندوری آنگاه قماری و بعد از ان چینی و او تر و شیرین باشد و علی الجمله بهترین عودها آنست
که در زیر آب شود و آنچه بر سر آب ایستد نیکو نبود و طبع او گرم و خشک بدرجهٔ دوم الاصول
المشکلة فصل اول در اقسام ادویه داروها یا معدنی بود یا نباتی یا حیوانی اما معدنی باید که از
بهترین معادن باشد چنانکه زاج کرمانی و باید که از غش و از چیزهای غریب صافی بود و اما نباتی
بر اقسامست بعضی برگ و بعضی تخم و بعضی بیخ و بعضی شکوفه و بعضی ثمره و بعضی صمغ و بعض
آن نبات بتمامی اما برگها آن وقت باید گرفتن که بغایت بزرگی خود برسد و پیش از آنکه رنگ او تغیر
شود و اما تخم از ان وقت باید گرفت که خامی از وی رفته باشد و اما بیخ آنوقت باید گرفتن که نزدیک
ریزیدن بود و اما شکوفه آن وقت باید گرفت که تنگ بشکفد و پیش از آنکه پژمرده شود و اما ثمره آن وقت
باید گرفت که رسیده شود و وقت کمال او در آید و اما شاخ آنوقت باید گرفت که تازه بود و پژمرده نشده
باشد اما آنچه بتمامی گرفته شود باید که تازه بود تخم او تمام شده باشد و هر چه زین اقسام در وقت
صفای هوا گیرند بهتر از ان بود که در وقت تری هوا و این داروها بستانی کم از بیابانی بود و بیابانی
کم از کوهی بود و بهترین آنچه از کوه باشد آن بود که بر کوهی بود که بادها بوی متصل بود و آفتاب
بر وی تابد و هر چه رنگ او کاملتر و طبع او قویتر و بوی آن تیزتر بود او بهتر باشد اما صمغها چون منعقد
شود و هنوز خشک نشده باشد بباید گرفتن و اما داروهای حیوانی باید که از حیوان جوان و به
قوت گیرند و بر وی عیبی نباشد اینست اقسام داروها فصل دوم در طبایع داروهای ترکیب
داروها یا از بسایط بود یا از مرکبات اما آنچه از بسایط بود چنان باشد که چهار عنصر با یکدیگر
ممتزج شوند و بسبب این امتزاج ایشان طبعی پدید آید و اما آنچه از ترکیبات ممتزج شود چنان
بود که چیزهای که هر یکی را که طبیعتی بود حاصل شده از ترکیب عناصر آن چیزها بار دیگر ممتزج گردند

و امتزاج ایشان طبیعتی دیگر حاصل آید و این را امتزاج دیگر گویند و این قسم یا صناعی بود چنانکه
در معاجین یا طبیعی بود و آن بر دو قسم است اما تفریق آن دو مفرد حاصل شود بطبخ و غسل یا نشود
اگر نشود چنان باشد که بابونه در وی قوتی است محلل و قوتیست قابض و آن هر دو قوت بعد الغسل
و الطبخ او باقی بود و آنچه بطبخ تفرق میان آن مفردات حاصل شود چنانکه کرنب که آب او مطلقست
و جرم او قابض و این امتیاز بطبخ حاصل شود و باشد که بمجرد غسل حاصل شود چنانکه در کسنبه که بر سطح او
رطوبتی است لطیف و جرم او غلیظ و بارد است اگر او را بشویند آن لطیف از وی زایل شود و ان
نیست که مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده است نهی از شستن او اصل سیوم در طریق معرفة
طبایع داروها طریق معرفت خواص ادویه یا تجربه است یا قیاس تجربه را هفت شرط است اول
آنکه دارو خالی بود از کیفیتها غریب دویم آنکه بر علتی مفرد تجربه کنند نه بر علتی مرکب سیوم آنکه بر علتهای
متضاد تجربه کند چهارم آنکه باید که قوت دارو مقابل قوت مرض باشد پنجم آنکه اعتماد بر آن فعل
کند که از وی در اول حاصل شود ششم آنکه آن اثر از وی مکرر شود هفتم آنکه آن تجربه بر تن آدمی کنند
و اما طریق قیاس بسیار است اول آنکه چون دو جسم در قوام متماثل باشند و یکی از یکی زودتر بسخونت
پذیرد که آن دویم لابد آنچیز گرم تر باشد و در جانب برودت همچنین دویم هرچه طعم او حریف و حاد
و تلخ بود دلیل حرارت کند و هرچه حامض و قابض و عفص بود دلیل برودت کند هرچه حلو و دسم
و تفه بود دلیل اعتدال کند سیوم بوی هرچه از آن میل بحلاوت دارد و در وی لذعی باشد میل او
بحرارت باشد و هرچه میل او بحموضت و تکرج بود دلیل برودت کند چهارم رنگ و بر وی اعتماد
نیست الا آن وقت یکنوع گاه سپید بود و گاه برنگ دیگر پس در ینموضع هرچه سپیدی بر وی غالب
تر باشد میل او به برودت بیش باشد و هرچه سپیدی او کمتر بود برودت او کمتر باشد الامتحانات
امتحان اول هر کیفیتی که در بسیط و در مرکب موجود بود آن کیفیت در بسیط کاملتر از آن باشد
که در مرکب و آب جسمی بسیط است و طبیعت او برودتست باز آنکه برودت افیون بسیار بیش از
آنست که برودت آب این اشکال را چه جواب است جواب فعل افیون بکیفیت نیست بلکه
بخاصیت است و فرق میان کیفیت و خاصیت آنست که چون عناصر ممتزج شوند امتزاج
ایشان سبب آن گردد که ایشان مستعد شوند صورتی را که آن صورت نه حرارت بود و نه

برودت و نه رطوبت و نه یبوست بلکه او را حقیقتی دیگر بود و همچنان که خاصیت مقناطیس در
آهن ربودن چیزیست بخلاف آن چهار کیفیت و همچنین خاصیت افیون در تبرید چیزیست
بخلاف آن چهار کیفیت و چون چنین بود اشکال زایل شود امتحان دویم چرا چون اسپیداج
بخورند از روی مضرت امعا را مجروح کند و اگر بر تن ظاهر نهند مجروح نکند جواب پیاز چون
خورده شود طبیعت او را قوت هاضمه بگرداند و حدت او را بشکند دویم آنکه اکثر اوقات
با چیزی خورند و سیوم آنکه در معده و امعا با رطوبت غلیظه آمیخته شود و صورت او کمتر شود
چهارم آنکه در اندرون بیک موضع مدت دراز قرار بگیرد پنجم آنکه در باطن او را بیک موضع التصاقی
نباشد ششم آنکه قوتهای طبیعی که در باطن است در حال آنکه شایسته باشد خون گرداند و آنچه
ناموافق بود دفع کند و اما چون از بیرون بر عضوی نهند این شش علت را ضد حاصل باشد لاجرم
ظاهر مجروح نگرداند و اسپیداج چیزیست غلیظ و او را در مسام هیچ نفوذ نباشد لاجرم به مجاری
روح برسد اما چون خورده شود در مجاری روح محتبس شود و از وی مضرتها حاصل آید پس فرق ظاهر
شد امتحان سیوم قوت حشایش چه مدت بماند جواب سه سال بیش از قوت ایشان نماند
الا در بعضی داروهای اندک چون خربق و غیر آن و چون کهنه شود ضعیف ان فایده بدهد والله
اعلم علم الخواص بدانکه درین علم خبط و تخلیط بسیارست اندرین کتاب نه چیز از آنچه بفعل آزموده است
از کتاب محمد بن زکریا نقل کنیم اول بستان سرکه که بغایت تیز بود و پاره بوره و نوشادر در وی
کن و خایه مرغ در وی نه و سه شبانه روز بگذار تا نرم شود پس او را بردار و نیک بجنبان تا دراز شود
آنگاه در شیشه سر تنگ کن و آب سرد بروی ریز تا سخت شود چنانکه بوده است و اگر همان سرکه
در شیشه کنند آن خایه بیرون توان آورد دویم اگر خواهی که گاه بر تابه در حرکت آری بگیر بندقی میان
تهی و قدری سیماب در وی کن و آن سوراخ را محکم کن پس در شکم ماهی نه بر تابه گرم افکن حالی در حرکت
آید سیوم آنکه اگر خواهی که بر خایه مرغ چیزی نویسی چنانکه چون خایه پخته شود و پوست از وی باز
کنند آن نوشته ظاهر گردد قدری از زاج رنگرزان در آب افکن و یکدو ساعت در آفتاب بگذار
پس آنچه خواهی بدان آب بر خایه بنویس چون خشک شود در آتش بریان کن چون پوست باز کنی نوشته
پدید آید چهارم اگر خواهد که مگس را از خانه بیرون کند بستاند بیخ نرگس و عاقرقرحا و کبریت

بگوید و آن آب در آن خانه پراکنده کند هیچ مگس زنده نماند پنجم اگر کسی خواهد که مردم در وقت
شراب خوردن روهای یکدیگر سیاه ببینند یکدرم سنگ از دم الاخوین بستانند و از وی پلیته بسازند
و او را در چراغدان آهنی نه و روغن زیبق در وی کن و آنرا برافروز و باید که خانه هیچ چراغ دیگر نباشد و روغن
بنفشه را پارهٔ از کبریت کازران در اندازی و بدان چراغ بیفروزی همین فعل کند ششم اگر از
انگبین زنجبیل مقدار یک حبه بستانی و متاع را بدان بیالایی و با زنی که مباشرت کنی آن زن هیچکس را
جز تو نخواهد هفتم اگر خواهی که مرغان صید کنی بی هیچ رنج مقدار گندم بستان و مقدار از کبریت
زرد و آن گندم را بدان بجوشان پس آن گندم را در پیش مرغان بریز تا آنرا بخورند یکساعت صبر
کن تا ایشانرا بدست گیری هشتم اگر خواهی که آتش در دست گیری و دست تو نسوزد قدری کافور
خالص بگیر و بآب حل کن و دست و انگشتان را بدان نیک بمال پس آتش در دست گیر دستت نسوزد
نهم اگر خواهی که تخم بر زمین پاشی و هم ساعت بروید بستان شاه دانهٔ هندی و مقشر و در زمین بپاش
و آب بروی او ریز و یکساعت صبر کن در حال بیرون آید از این نوع حیلتهای سخت بسیار دیده ام
لیکن آنرا به تجربه در نیاورده ام تا صحیح از باطل جدا کرده دو اینقدر که نقل آمد عهدهٔ درستی آنرا التزام
نمیکنم بلکه چنان که دیدم نوشتم والله اعلم بالصواب علم الاکسیر و هو علم الکیمیای الاصول
الظاهره اصل اوّل در اقسام معدنیات اقسام چیزهای معدنی چهار است زیرا که بسائط معدنیات
را یا ترکیبی محکم باشد یا نباشد اگر باشد یا چنان باشد که اگر مطرقه بروی زنند بشکند یا نشکند اما
آنکه نشکند چون یاقوت و لعل و زبرجد و غیرها باشد و آنچه نشکند هفت است زر و نقره و مس و آهن و
قلعی و سرب و خارصینی و آنچه ترکیب او محکم نیست یا تری او را تحلیل کند چنانکه نمک و زاگ و نوشادر
یا چنانکه تری او را التحلیل نتواند کرد بآسانی چنانکه چون کبریت و زرنیخ و سیماب و بدانکه این هفت خا
پذیرد و ایشانرا اجساد سبعه خوانند و فلزات گویند اصل ایشان همه سیماب است و تکون گوگرد
از آبی باشد که با خاک و هوا ممتزج شده باشد و بسبب حرارتی قوی نضجی یافته تا دهنیت در وی
شده باشد و بعد از آن بسبب برودت منعقد گشته و تکون سیماب از آبی امتزاج با خاکی که لطیف که
طبع گوگرد داشته باشد حاصل شود و باندکی آن آب هیچ جانب از وی ظاهر نشود مگر که این خاک بر آن
باشد و آن بر مثال قطرهٔ آب باشد که بر روی خاک نرم افتد و اجزای خاک لطیف که گرد او در آید

و همچنان بماند و اگر دو قطره چنین بهم رسند روا باشد که آن غلاف خاکی بشگافد و آن هر دو آب بهم
پیوندد و آنجا که همچنان گرد ایشان در آید پس همبرین وجه سیماب متکون شود اصل دوم
در کیفیت تکون آن هفت گوهر بدانکه ترکیب این هفت جسد از سیماب و گوگرد است و اختلاف ایشان
از برای اختلاف پاکی و پلیدی سیماب و گوگرد است یا از برای نضج و زیادت و نقصان آن اما
سیم از سیماب بود صافی که بخار صافی کبریتی بوی رسد و نضج یابد و آنگاه برودت منعقد گردد
و اگر چنانکه این سیماب بگوگرد صافی تر بود و آن نضج کاملتر باشد زر حاصل شود و اگر سیماب و گوگرد
خالص باشد و قوت صبغ کامل بود ولیکن پیش از نضج تمام برودت منعقد گردد خارصینی آید و اگر
سیماب خالص بود ولیکن گوگرد را سوختگی باشد از آن مس خیزد و اگر سیماب تباه بود و گوگرد
همچنین تباه بود و در نضج سوختگی نزدیک شود آهن آید و اگر آهن پلید باشد و نضجی تمام نیابد
و ترکیب محکم نشود سرب آید و اگر سیماب نیکو بود ولیکن گوگرد بد بود و ترکیب محکم نباشد قلعی آید والله اعلم
اصل سیوم در بیان آنکه صنعت کیمیا چگونه باید طلبیدن بدانکه چون کسی خواهد که نقره را زر کند یا مس را
نقره گرداند لابد او را رنگی سرخ باید از برای زر و رنگی سپید بباید از برای نقره و تا آن رنگ با گوهر
نقره یا با گوهر مس آمیخته نشود مقصود حاصل نیاید و تا گوهر مس و گوهر نقره نرم و سیال نگردد آن
صبغها باوی آمیخته نشود و باندگی آن صبغ بر آتش نه بسوزد باید که باقی بود و باید که در داخل و خارج
او غوص کند و باید که خواص زر و نقره پیدا کند پس دوائی بباید که در وی پنج خاصیت باشد
اول آنکه رنگ کننده بود دویم آنکه با گوهر نقره و مس گداخته بیامیزد سیوم آنکه نسوزد چهارم آنکه باقی
ماند پنجم آنکه خاصیت زر و نقره از وی پیدا شود و هیچ داروی مفرد یافته نشد که این پنج خاصیت
در وی حاصل بود لاجرم حکما جهد کردند صبغی نیافتند که آتش او را نسوزد و جوهر دیگر که با اجساد
آمیخته شود و جوهری دیگر که لجام کننده بود میان این صبغ و میان جسد و جوهر دیگر بر آتش باقی
بود پس آن داروها با یکدیگر بیامیختند چنانکه ترکیبی محکم حاصل شد و از مجموع آن یک جوهر پدید
آمد که از وی این جمله خاصیتها که مطلوب بود حاصل شد و آن اکسیر است و حکیمان صبغ را
طبع آتش نهاده اند و آن جوهر لجام کننده بود آنرا النفس گویند و از طبع هوا نهاده اند و آن
جوهر که با اجساد بیامیزد او را روح گویند طبع آب نهاده اند و آن جوهر که بر آتش باقی بود او را

کلشن گویند طبع زمین نهاده اند و چون این چهار طبع دروی کامل بود اکسیر اعظم آن باشد والله اعلم

الاصول المشکله اصل اول در تصعید سیماب بگیرد سیماب و با زاج و سرکه بکشند چنانکه در زاج اثر سیماب ظاهر نبود و انگاه اورا در دیکی کنند و سر دیک را وصل محکم کنند و بگل حکمت درگیرد و در آتش نهند یک شب پس بگذارند تا سرد شود و بار دیگر بیرون کنند و دیک که آن را دیک آثال گویند بستانند و پاره نمک درین دیک کنند و آن زاج با سیماب آمیخته را دران دیک کنند و آلتی که از انکیه خوانند بر سر آثال نهند و از هفت بار یا دوازده بار تصعید کنند و بعد ازان هرچه از سیماب صافی سطهر و روح بوده جمله چون برف مصعد شد و اگر ازان قدری بر مس طرح کنند بشرطیکه معتبر است مس را برنگ سیم گرداند چنانکه جز در دیک خلاص ظاهر نشود که آن مس است والله اعلم

اصل دویم در صبغ بگیرند دو جزو از باقلی و یکجزو از آهک آب نارسیده و ده جزو آب گرم و آنرا بجوشانند تا سیکی برود و آنچه باقی ماند یک شب رها کنند تا صافی شود و روز دویم همان مقدار باقلی و آهک بروی اندازند و هم آن عمل که گفته شد بکنند تا نه بار بعد ازان آنچه باقی ماند از آب صافی کنند پس آن آب را بگیرند و ذخیره کنند و مقداری از گوگرد خالص بستانند و آن را نیم کوفته کنند و در کیسه کنند و آنرا درمیان آن ذخیره بیاویزند و به اندکی آن آب پیش از انجاکه ضیع داروست از کیسه تر شده پس آن ذخیره را در دیکی نهند و گرد برگرد او پر از ریگ کنند چنانکه سر ذخیره از دیک بیرون بود انگاه آتشی به غایت نرم میکنند تا رنگ کبریت جمله دران آب اندر آید در دو کرت یا سه کرت آنگاه آن آب را در دیک مضاعف به رطوبت تقطیر کنند با آتشی نهایت نرم انگه آنچه باقی ماند بسرکه مقطر بشویند یا با آب حماض ترنج مقطر کرده تا سواد و احتراق از وی بشود و آنچه از وی باقی ماند صبغی باشد لطیف مطهر و چون آنرا که با روح که یاد کرده باشد و یا کلشن یار کنند و آن را دفن کردانند تا حل شود انگاه عقد کنند مقصود حاصل شود و در هر موضع ازین مواضع اسرار بسیار است و اگر بذکر آن مشغول شویم کتاب دراز شود

اصل سوم در اکسیر حیوانی بدانکه اکسیر حیوانی از همه نوعها شریفتر است و هیچ بهتر ازان نیامد که از موی آدمی حکمای عالم در مدح موی مبالغه ها کرده اند و طریق آنست که موی آدمی جوان تندرست بگیرند و از موهای سفید پاکیزه کنند و در شستن آن مبالغه نمایند و آن را پاره پاره کنند گرتهای بسیار تا نیک قایم کنند

شود و صبغی که مطلوبست دران روغن باشد پس آن روغن را دران آب که ازوی گرفته‌ایم
طبخ کنیم طبخ کردنی برفق تا رنگ دران آب آید آنگاه آب را مقطر کنیم آنچه بماند صبغ بود و روغن را
در آبهای تیز معتدل طبخ کنیم تا مطهر شود پس ما را چهار رکن حاصل آید اول صبغ دوم روغن
سیوم آب چهارم کلس مبیض و فضیلت این چهار رکن بر آنچه معدنی باشد چون فضیلت انسان
بر معدنیات باشد و محمد بن زکریا در کتاب اسرار میگوید که من این اکسیر کردم یکمثقال ببیست هزار
مثقال مس را زر گردانیدی وجهی دیگر بستانند براده زر را و با همچندان او نوشادر و سه روز
بخل خمر بسایند پس تصعید کنند و بسرکه بسایند و باز تصعید کنند و باز بسایند تا هبا شود و
بعد ازان زاج و زنجفر و نوشادر از هر یکی وقیه بسایند و یک رطل خمر مقطر بران ریزند و یک هفته
در میان سرگین نهند تا منحل شود پس آنرا بران هبا اندازند و تشویه کنند تا در دا احمر شود و درهمی
ازو ده مثقال نقره را صبغ کند پس سه مثقال زر برو نهند تا زر خالص شود و اگر المجموع را بحمرت
کبریت تسقیه کنند پس تشویه هر درمی ازو صد مثقال را صبغ کند و اگر آنرا حل کنند و باب زعفران
الحدید تسقیه کنند پس تشویه هر درمی ازو یک رطل رصاص را زر کند وجهی دیگر بستانند زیبق
چهل درم و کبریت احمر پنج درم زرنیخ اصفر دو درم همه را همچون سرمه نرم کنند و در قاروره کنند
که مطین باشد بگل حکمت و یکشبانه روز بسرگین تشویه کنند پس بیرون آرند و بسرکه لطیف
و بول مصعد سحق کنند و باز همان سرکه برو ریزند و تصعید کنند و آنچه ازو مقطر شود بعد از
ساعتی منعقد گردد و اگر درهمی ازو بر ده درم نقره بگدازند زر خالص بیرون آید وجهی دیگر
بستانند از کبریت و زرنیخ از هر کدام که خواهند مقداری و بعد از تشویه از باب نمک سحق
کنند و باز تشویه کنند و سحق همچنان تا وقتی که سفید شود و در هر نوبت آنرا بشویند و راوق و
صافی کنند تا همچون بوره سفید شود چنانکه باید پس با آب عقاب تشمیع کنند تا همچون نمکی
شود که بگدازد پس از آن جدا بنهند و کلس رصاص بستانند و بعقاب تشمیع کنند تا همچون نمک
شود و بعد ازان همه را جمع کنند و چند نوبت سحق و تشمیع کنند پس آنرا حل کنند و باز عقد
کنند هر یکدرم سیصد درم را سفید گرداند و از حکیمی شنیدم که گفت من این را تجربه کردم راست آمد
وجهی دیگر که از منجح الحاجات خوانند بستانند زرنیخ مبیض و زیبق مبیض از هر یکی مساوی

و برصلایه بآب صخرة صمّا بسایند تا همچون آب شود پس از آن در قاروره ریزند و بکهفه دفن کنند و از آن تعقید کنند پس در عمیا و دیک رماد نهند و در زیر او یکشبانه روز آتش کنند پس آنچه مرتفع شود بر دارند یکدرم از او بر شصت درم نحاس یا رصاص نهند تا سفید شود انشاء الله وجهی دیگر بستانند از زیبق مقداری و همچندان مرقشیشا و زیبق را بر آن بکشند و بمقدار هر دو نمک مقلو نصف او کنند و بخل خمر مصعد از آنکه ور سحق کنند و شب تشویه آن همی کنند پس نداوت از آن بستانند و سه نوبت تصعید آن کنند تا سفید شود پس او را بآب بیاض البیض محلول مکلس مبیض و نوشادر و شب بروز سحق کنند و شب تشویه تا منعقد شود و یکدرم از و بیست و پنجدرم نحاس را نقره کرداند و اگر از زیبق جزوی بستانند و از زرنیخ سفید که در او هیچ سیاهی نباشد جزوی و بآب رصاص یا اسرب یا نقره محلول نوشادر تشمیع کنند و تحلیل و تعقید او تمام کنند هر یکدرم او یکرطل را از نحاس نقره کرداند و اگر از هر یک را از نیها جدا کانه تحلیل کنند و باهم بیامیزند و ته هفته در میان زبل نهند تا منحل شود پس تعقید کنند هر یکدرم از او دو رطل نحاس را نقره کند و اگر این مذکور را چون معقود شده باشد سحق کنند و بمثل وزن او از زیبق محلول ده نوبت سحق کنند پس تحلیل و تعقید آن کنند هر یکدرم از و هزار درم نحاس را کافی بود و اگر بدل زرنیخ کبریت مصعد مبیض مصفی بآب بیاض بیض مصعد که بشب مکلس محلول بود هر یکدرم هزار درم زیبق صد درم از نحاس وغیره را نقره کرداند و الله اعلم بحقایق الاشیاء

الامتحانات امتحان اوّل روا باشد که مس را خاصیت و حقیقت زر پیدا شود جواب شیخ ابوعلی میکوید روا بود که مس در رنگ و ثقل چون زر کردد چنانکه بکو کردند نسوزد اما انکه ماهیت او زر کردد چون معلوم نیست زیرا که هر نوعی را فصلی است و آن غیر لون و ثقل است و حقیقت آن فصل معلوم نیست و چون حقیقت او معلوم نبود قصد کردن با عدام و تحصیل او ممکن نکردد

امتحان دویم چیزی بصبغ رنکین کردن محسوس است اما چیزی سبک را ثقیل کردن محسوس نیست جواب سفید روی از امتزاج مس و قلعی حاصل شود با آنکه از هر دو ثقیلتر است زیرا که چون مس و قلعی و سفید روی هر سه در حجم برابر باشند چون سفید روی چهل و شش دینار و دو دانک بود پس مس چهل و پنج دینار و نیم بود و قلعی سی و هشت دینار و دو دانک و نیم

امتحان سیوم گل حکمت چگونه باید ساخت جواب بستانند خاکی دروی هیچ سنگریزه نبود وآنرا در موضع پاکیزه بنهند وقدری آب بران افشانند ودست بدان برنهند پس بگذارند تا خشک شود انگاه آنرا نیک بکوبند وآنرا بشعر بیزند پس آبکه دروی نخاله آرد گرنج کرده باشند یکشبانه روز بران خاک ریزند تا گل شود وسرگین اسپ را بیزند به غربال وباردیگر به بیزند تا خاک فرو شود وان را بچوب نیک خورد کنند وآنرا با گل راست راست بیامیزند وهر یک رطل را ازان گل ده درم نمک طعام پر کنند ومقداری از سفال کوفته وبیخته وکفی از موی اسپ خورد کرده وآن گل را نیک بمالند وسه شبانه روز آنرا مالیده میکنند وبعد ازان آنرا استعمال کنند والله اعلم

---

علم الجواهر درین علم شرح احوال نه نوع از انواع جواهر یاد کنیم بر سبیل اختصار اگرچه از شرط کتاب اعراض کرده باشم اصل اول در یاقوت اجناس رنگها و یاقوت چهار است سرخ وزرد وسفید وسیاه واما یاقوت سرخ بر اقسام است اول رمانی ودوم بهرمانیست یعقوب کندی میگوید انجنان باشد که معصفری که آب سود کنند تا درین آب رسوب کند سوم ارغوانی چهارم لحمی که گلناری بود پنجم وردی واز همه قیمتی تر یاقوت سرخ است ورمانی از همه انواع سرخ قیمتی تر است گفته اند نگین یاقوت رمانی که ممسوح باشد وبر شکل مربع مستطیل باشد اگر نیم دانگ باشد قیمت او ده دینار بود ویکدانگ را سی دینار بود ودو دانگ را صد وبیست دینار ونیم مثقال را چهار صد دینار ویکمثقال بهزار دینار ودو مثقال از حد قیمت درگذرد وجمله انواع یاقوت را شش خاصیت است اول آنکه جمله سنگها را سوراخ کند مگر الماس که یاقوت را باو سوراخ کنند دوم آنکه چون خواهند که او را جلا دهند جزع یمانی بکوبند وبسوزنند تا چون آهک شود انگاه در آب نکش بسایند انگاه بر صحیفه مس کنند ویاقوت را بدان بسایند تا روشن وآبدار گردد سیوم آنکه یاقوت را شعاع باشد وجواهر دیگر را چندان شعاع نبود چهارم آنکه از همه جواهر گران سنگ تر باشد پنجم آنکه بر آتش پایدار بود وسبب این هر دو خاصیت آنست که هرچه درمیان او هوا بود چون در آتش نهند هوا بمقدار بزرگ شود وچون هوا بمقدار زاید گردد آن جسم را شق کند لامحاله وچون شق کرده باشند آتش در میان آورد وهم بدین طریق آن ثقبه را پاره میکنند تا انوقت که بکل فاسد شود ویاقوت چون درمیان او هیچ هوا نیست لاجرم از همه ثقیل تر است و از آتش نسوزد اینست علت این خاصیتها خاصیت ششم آنست که رنگ او در آتش زایل نشود

خاصیت یاقوت سرخ بود و بس امّا رنگهای دیگر لا زایل شود امّا موضع یاقوت کوهی است عظیم در
پس جزیرهٔ سراندیب که ازرا کوه رهون گویند یاقوت انجا باشد و چون باران بروی بارد سیلاب آن
یاقوت پارها را فرو آرد و میگویند چون آفتاب بران کوه افتد آن کوه سخت روشن گردد به سبب شعاع
یاقوت پارها و از خواص او آنست که مفرّح است و هر کس که آن با خود دارد معظّم باشد زیرا که از سنگها
او تعلق با آفتاب دارد اصل دویم در لعل ابوریحانی میگوید که این جواهر در روزگار قدیم نبوده است
بلکه وقتی در بدخشان زلزلهٔ افتاد و آن کوه بدان سبب شکافته شد و در میان آن سنگها چیزها بر شکل
خایهٔ مرغ لیکن بزرگتر پیدا شد و چون یکی ازان شکستند جوهر لعل از میان آن بیرون آمد پس استادان صنعت
عاجز شدند در جلا دادن او تا آنوقت که بتجربهٔ بسیار سنگی بیافتند که آنرا برنجه گویند مانند مارقیشاء ذهبی
و آن را بدان جلا دادند و او را چهار نوع است سرخ بنفشی سبز و زرد و بهترین همه سرخ است که او را ساری
گویند اصل سیوم در زمرد و باشد که او را زبرجد گویند و باشد که نام زبرجد بران نهند که سبزی او
بغایت کمال نباشد و بهترین او آن باشد که در سبزی مانند ساق چغندر باشد و از این سبب سلقی گویند
و معدن او کوهست در شهرهائیکه بالای مصر است و بهتر او آنست که رنگ او یعقوت بود و نیک آبدار
باشد و در روی او هیچ کلف نبود و او جوهریست سبک و نرم و البته او را قوت آتش نباشد و بهترین
او را قیمت یکدرم پنجاه دینار بود و خاصیت او آنست که هر کس انگشتری با آن نگین در انگشت کند در
وقتی مختار چون ماه بمقارنهٔ آفتاب بود در میزان هیچ خواب ناخوش نبیند و از صرع ایمن باشد و گر
زن آبستن برخویش ببندد بآسانی بزاید اصل چهارم در فیروزه و آن سنگیست که در بعضی کوههای
نیشاپور خیزد و هرچه از وی نرم باشد بهتر باشد و بهتر او آنست که از معدن ابواسحاقی بود و رنگ
او تمام بود و نرم بود و انگاه شیرفام باشد و قیمت یکدرم ابواسحاقی نیکو ده دینار است و عراقیان
ممسوح خواهند و خراسانیان مدوّر و از خواص او آن است که دیدن او چشم را سود دارد و گویند کسیکه
او را با خود دارد بر خصم خود غالب آید اصل پنجم در عقیق و آن دو نوع است یمانی و هندی و یمانی
بهتر بود و آنچه زردی بود برنگ زر چنانکه هیچ سرخی در وی نباشد بهترین همه بود و باشد که با زردی
اندک سرخی بود و صقالت پذیرد و رومیان این نوع دوست دارند و سیم آنکه رنگ سرخ بود و این
نوع نزد عرب نفیس تر بود و باید که در رنگ او هیچ اختلاف نبود و بهترین او آن بود که از معدنی

آرند که مغربی گویند زیراکه در مین معادن بسیار است و آنچه هندی بود او را قدری نبود گویند
دستی که در او عقیق باشد اگر بر عابر دارد درد نشود اصل ششم در بلور و آن صلب است و بیشتر سنگها
پاره کند و نیکوتر او بلور عربی بود و باشد که در عرب که پاره یابند از بلور چنانکه غشاء گرد او در آمده باشد
و چون آن غشا بشکنند آنچه از میان او بیرون آید در غایت صفا و لطافت بوده باشد که از جزیره
سراندیب آرند لیکن در غایت صفا نبود و او را بحیله نتوان گداختن و اگر کسی او را بگدازد و نگین
کند چنانکه ثقل او باقی باشد نزدیک بود بیاقوت اصل هفتم در الماس و آن سنگیست سفید نزدیک
برنگ سیماب چنانکه آبگینهٔ فرعونی و او را از معدن یاقوت آرند و گاه باشد که او را شش زاویه باشد
و گاه باشد که هشت زاویه و بیشتر سطوح این مثلثات گرد او در آمده باشد و او همه سنگها را بشکند و اگر
بر سندان نهند و خایسک بروی زنند بسندان فرو شود کندی میگوید طریق شکستن او آنست که
در میان موم نهند آنگاه در میان کلک نهند آنگاه خایسک بروی برفق زنند تا پاره شود و اگر نه
در سرب گیرند و خایسک بروی زنند تا پاره شود و بهتر او آن باشد که از وی شعاعی چنانکه از قوس
قزح ظاهر شود و مردمان را در کیفیت استخراج او از معدن ردیتها است و از جملهٔ آن یکی آنست که
جامی از آبگینه بر سر خایهٔ خطاف نهند تا خطاف آن سنگ بیارد و بر آن آبگینه نهد و از بس که بر آن
قوت کند آن آبگینه شکسته شود و این از عجایب حکمت الهی غریب نیست که مرغکی بدان مختصری را
این الهام ارزانی دارد و خواص الماس آنست که او را در دهان گیرند دندانها پاره پاره شود و جماعتی
گفته اند که آن بدان سبب است که در آن موضع سم افعی بسیار باشد و این سخن از حق دور است و این
سنگ تعلق بآفتاب دارد و او را در علم طلسمات اثرها غریب است والله اعلم اصل هشتم در مقناطیس
گفته اند او بر دو نوع است یکی آنکه آهن کشد دوم آنکه آهن از وی بگریزد و خواجه ابو علی میگوید اگر کسی را
سونش آهن دهند چون مقناطیس مسحوق بدهند آن سونش آهن را بیارد و در اصل محمد زکریا دیده ام
اگر کسی از آن حل کند و بر کف دست خود مالد و بگذارد تا خشک شود آنگه آن دست بر قفلی نهد
قفل گشاده شود باذن الله تعالی اگر با دندان مرد در کیسه پول گذارد همراه نگاهدارد هرگز تهی دست
نشود و در هر خانه که باشد اهل خانه خوش و خرم باشند هر گاه با سنگ سورمه شکوفه گردد در چشم
کشد هر کس او را بیند واله گردد برای بهق و برص با سرکه بسایند و بمالند برای کچلی با حنا و سرکه

چند مرتبه بسر بمالند جالینوس گوید بهترین داروی وحیده برای قولنج است اگر باتسبیح مثقالیس
تا چهل روز ذکر کنند هر مرادی که دارد بیابد برای درد مفاصل و جذام آب جوشیده او را بخورند
و بمالند اگر با خود دارد درد اندام و بواسیر نگیرد بقراط گوید برای بواسیر بهتر از آن نیست که هفت درم
تخم تره و دو دانگی آهن ربا و شهد باهم سائیده بخورند گشته آهن ربا برای قوت باه بی نظیر است
واللّه اعلم اصل نهم در مروارید بدانکه مروارید استخوان صدفیست و او را اقسام است اول مدحرج
دویم آنکه بر شکل زیتون بود سیوم آنکه مخروطی شکل باشد چهارم آنکه بر شکل شلغم باشد و رسم بها کردن
مروارید آنست که اعتبار شکل و وزن او کنند و گفته اند آنچه بغایت گرد و در وزن یکمثقال بود قیمت
او هزار دینار بود و اگر پنج دانگ باشد قیمت او ششصد دینار بود و اگر چهار دانگ بود قیمت او
پانصد دینار بود و اگر نیم دینار بود قیمت او دویست دینار بود و اگر دو دنک بود قیمت او پنجاه
دینار بود و اگر دانگی و نیم باشد قیمت او بیست دینار بود و اگر دانگی بود قیمت او پنج دینار بود و اگر
سه طسو بود قیمت او سه دینار بود و اگر نیم دانگ بود قیمت او یکدینار بود و قیمت زیتونی بر ثلث
قیمت مدحرج باشد اما اقسام دیگر قیمت بسیار نباشد واللّه اعلم علم الطلسمات الاصول
الظاهره اصل اول در طلسمی که از برای جاه و منزلت کنند و زیادتی هیبت و قوت و شجاعت
چون خواهی که این طلسم کنی نگاه کن تا آفتاب در یکی ازین چهار باشد اما از حمل او ه مدیه یح و اما
ثور ح و اما جوزاء ه و یا اما سرطان الوا اما اسد یح کز اما میزان آب بط کب کج اما عقرب آ اما جدی
کج اما حوت لو چون آفتاب در یکدرجه ازین بیست و پنج درجه که گفتیم نزول کند و مریخ باید که
در تاسع آفتاب بود یا عاشر او و زحل در یکی از آن برجها ساقط از برج آفتاب پس در آن وقت
که آفتاب در افق شرقی بود بباید گرفتن نگینی از آهن چینی بزرگ و بروی نقش کنند صورت مردی
بر کرسی نشسته و بر سر او تاجی و اژدها گرد او در آمده و او در دست راست حربه گرفته و انگشت
مسبحه از دست چپ در دهان نهاده باید که این عمل در مدت طلوع آن برج که آفتاب در وی است
تمام کرده و چون این نگین تمام شود قدری از زر خالص بباید گرفتن و قالب انگشتری پیش خود
نهادن و چون آفتاب بدان حال رسد آن انگشتری بباید ریختن و نگین را بروی ترکیب
باید کرد و انگاه آن انگشتر را جلا باید داد و بعد از آن در کوزه از آبگینه صافی یا زرد یا سپید باید نهاد

و سر کوزه بخرقهٔ پاکیزه استوار کنند و آن را هفت شب در مقابلهٔ برج جوزا بیاویزند و هرگاه برج
جوزا غروب کند آن کوزه را پنهان کنند و بعد از آن هر کس که این خاتم را با خود دارد در چشمها مهیب
و معظم بود و در حربها مظفر و منقلب باشد و فواید این سخت بسیار است و تجربه دلیل صدق نسبت
و هو اعلم فصل دویم در طلسمی که از برای دوان کنند چون مریخ در یکی ازین شش درجه نزول کند
و من الثور د و من الجوزا کد و من الاسد ح و من الجدی یط و من الدلو ط و باید که آفتاب
مقارن مریخ باشد پس اگر مقارنه حاصل نشود باید که آفتاب در تاسع مریخ بود یا در عاشر او
یا در حادی عشر او پس بگیرند قدری از مس پاکیزهٔ سرخ و او را بگدازند و ازوی صورت مردی
بر شیر نشسته بسازند و بر سر آن مرد تاجی باشد و او را سه قرن باشد و بر دست چپ او خرگوشی بود و بر
دست راست او عمودی آهنین باشد پس اگر در یک وقت آن همه کردن ممکن نشود هر یک
ازین صورتها یعنی مرد و شیر و خرگوش جدا بباید کرد آنگاه بر یکدیگر ترکیب کرد آنگاه در دور آن مرد دو سوراخ
کنند چنانکه آن سوراخ در شکم شیر بگذارد آنگاه مسماری از آهن در آن سوراخ باید کرد و سرهای آن مسمار را
بسوهان راست باید کرد چنانکه هیچ پیدا نشود و سر آن مسمار آنگاه دیگی از آهن یا از مس بگیرند و آن
صورت در وی نهند و روغن زیت در دیگ کنند چنانکه بمقدار سه انگشت روغن بالای آن
صورت بود پس در زیر او آتشی نرم کنند تا هفت بار بجوشد و هر بار که بجوشد بگذارند تا ساکن شود
پس بار دیگر بجوشانند و چون هفت بار او را بجوشانند آن صورت را از روغن پاکیزه کنند پس هفت شب
در زیر برج اسد تبخیر کنند و در آن وقت که در زیر اسد باشد لبندروس و اکلیل الملک بخور کنند
و چون اسد غروب کند آن صورت را پنهان کنند و چون این طلسم تمام کنند هر کس که آن را با خود
دارد از مضرت ددگان ایمن باشد و اگر در میان ایشان شود هیچ سبع قصد او نکند و اگر
این طلسم در پیش ایشان نهند همه آن را تواضع و تذلل کنند باذن الله تعالی طلسمی دیگر برای
کسب مال و وسعت رزق و حسن معیشت چون مشتری یز درجه حمل یا یه یا یط یا کج
اسد یا کد یا کط میزان یا یح جدی رسد و بر افق مشتری باشد و زهره و شمس مناظر
او و عطارد ساقط از دو اگر این جمله دست ندهد باید که عطارد ساقط باشد از او و زهره ناظر
فوق الارض در آن وقت قطعه از زر خالص بستانند و از و مثال لوحی بریزد و آن را پاکیزه کند

وچون مشتری بهمان حال عود کند برکیروی آن لوح مثال مشتری نقش کند وبر روی دیگر صورت زحل چنانچه بر منبر ایستاده باشد وطاووسی در دست راست گرفته وترازوئی در دست چپ وازادر برابر مشتری هفت شب تنجیم کند و باید بر سر آن لوح سوراخی کند وریسمانی از ابریشم در انجا کشد هرکه این لوح درکردن اندازد یا باخود نکاهدارد روزی او فراخ شود و عیش او خوش باشد ومال بسیار حاصل کند وفواید بسیار بیند طلسمی دیگر برای طلب باران وآب چون آفتاب را باماه درجه ثور یا اویه جوزا یا یح سرطان یا یه یاکه عقرب یا یه دلو یاکد یا و یا ح یا ے یاکز یاکو حوت اجتماع افتد آئینه بزرگ سنخنی بستاند وبر روی او صورت مردی ایستاده وازاری بر میان بسته وبر کمانی تکیه کرده وچشم وهردو دست بر آسمان داشته چنانچه در وقت دعا بر دارند و در برابر او صورت آهوئی که چرا میکند و مرغی بر صورت آهو و سنک پشت واکر عمل این صورت در آنوقت تمام نشود منتظر باشد تا آفتاب بهمان حالت عود کند وانوقت تمام کند وچون از احکام شرع صورت فارغ شود بستاند عود و زعفران ولبان ومصطکے وحب الغار وسندروس ومیعه از هر یک جزوی وآنرا نیک بساید ومیعه بسرشد وازا حبها سازد بمقدار حمصی وشب آنصورت را در برج حوت تنجیم کند یکی ازان حب وچون حوت فرو رود بر دارد تا هفت شب تمام شود پس از زر یا سیم میلی فرا کیرد بمقدار شبری وچون وقت حاجت باشد جامه از تن بیرون کند وشملهٔ در خود پیچد وان آئینه را در دست چپ کیرد وروی آنرا به آسمان کند ومیل در دست راست کرفته در آن آئینه پیاپی بزند ویدان حب بخور کند تا باران آید وتا روی آئینه را نپوشد باران نه ایستد باذن الله تعالی اصل سیوم در طلسمی از برای محبت چون زهره در یکی ازین شانزده درجه نزول کند من الحمل که من الثور ب من الاسد ط رمن السنبله ط فی ید من المیزان ید من العقرب یو من الدلو یح بط من الحوت ج پس چون زهره در یکی درجه ازین درجات باشد وقمر با او یا محاسده بود یا قمر بمقارنهٔ آفتاب بود یا قمر به تثلیث زهره یا تسدیس او بود ومریخ از وساقط بود پس درین حالت بباید کرفتن نکینی از لاجورد بزرک واکر چنانکه در آن لاجورد نشانها ی زر

پیدا باشد بهتر بود پس بران نگین صورت دو کنیزک که دست در گردن یکدیگر کرده باشند و صورت
کبوتری بکنند که بچه خود را زقه میکند و صورت شاخی از ریحان و چون ابتدا کنند بدین نقش باید
که زهره در افق باشد و باید که چون آن برج بتمامی طلوع کند عمل تمام شده باشد پس اگر تمام نشود
صبر کنند تا زهره بدان حالت باز آید چون از انصورت فارغ شوند در هر چهار زاویهٔ آن نگین چهار
سوراخ کنند چنانکه بیکدیگر رسند و دران سوراخها مسمار زرین کنند پس چون زهره بدان حالت باز
آید مقداری از زر و نقره یکسان بستانند و بیکدیگر بیامیزند و ازان انگشتری کنند و آن نگین را بروی
ترکیب کنند و انگشتری را جلا دهند انگاه در قدحی از آبگینه برسر او نهند و در زیر ستارهٔ زهره هفت
شب بنهند و چون زهره غروب کند آنرا پنهان کنند و در زیر او پارهٔ مشک و زعفران و کافور
بخار کنند و چون هفت شب بگذرد عمل تمام شود و هر کس که این انگشتری با خود دارد در دل مردم به
غایت محبوب باشد خاصه در دل زنان تا اگر زنی را در راهی بیند و از وی حاجتی التماس کند
هم در میان راه تمکین دهد و اجابت کند والله تعالی اعلم بحقائق الامور الاصول المشکله اصل
اول در آنچه مردم به حقیقت این علم چگونه رسیدند بدانکه فلاسفه گفتند حق سبحانه وتعالی
اجرام فلک و ستارگان را چنان آفریده است که از حرکات ایشان درین عالم آثار ظاهر شود
بلکه حوادث عالم سفلی مطیع حرکات اجرام علوی اند و هر کوکبی را مناسبتی است با بعضی
از حوادث و هر برجی را طبیعتی است بلکه هر درجه از هر برجی طبیعتی دیگر دارد پس به تجربهٔ بسیار و
روزگار دراز ایشان را وقوف افتاد بر خواص درجات بروج و تاثیرات کواکب و معلوم است که
هر انوقت که فاعل موجود گردد و قابل موجود نبود آن فعل بتمام ظاهر نشود لاجرم حکیمان چون
خواستند که فعل ستاره در عالم ظاهر شود نگاه داشتند تا آن کواکب بدان درجه رسید که لایق
آن فعل باشد و جمله ستارها که دافع آن فعل باشد از وی ساقط کردند و چون چنین بود آنچه تعلق
به علت فاعلی دارد تمام شده باشد پس هر چه تعلق به علتهای عالم سفلی دارد جمع کردند چنانکه
از انواع طعوم و روایح و الوان و اشکال هرچه مناسب آن کواکب باشد جمع کرده شود
انگاه این کس که متولی این فعل باشد باعتقاد قوی و یقین تمام دران خوض کنند زیرا که نفس
را تاثیر هرچه تمامتر است در حدوث حوادث درین عالم و چون اسباب سماوی و ارضی و جسمانی

مجتمع شود هر آینه آن فعل در وجود آید ولیکن باید که آنکس که آن اعمال خواهد کردن در علم حکمت و اسرار
طبیعت نیک واقف بود و از علم احکام حصهٔ تمام باشدش و در تجربه نیک ماهر باشد و چون
اجتماع این شرطها سخت اندک یافته شود لاجرم حقیقت این علم پوشیده بمانده است
والله اعلم **اصل دویم** در صور ستارگان صورت زحل مردیست که سر او سر بوزینه و تن او
تن آدمی و دنبال او چون دنبال خوک و بر سر او تاج نهاده و در دست راست او پرویزنی و در دست
چپ او پایی صورت مشتری بر صورت آدمی لکن روی او روی کرکس است و بر سر او تاج و بر
تاج او روی خروسی و روی ثعبان و در دست راست او دستاری و در دست چپ او
ابریقی از انگبین صورت مریخ مردی بر سر او تاج سرخ و در دست راست سرخ و فرو گذاشته
و در دست چپ او زر داشته و در دست راست او شمشیر برهنه و بخون آلوده و در دست چپ
او تازیانهٔ آهنی صورت آفتاب مردیکه او را دو سر بود و بر هر سری تاجی و هر تاجی را هفت
سر و بر اسپی نشسته چنانکه روی او چون روی آدمی باشد و دنبال او بر صورت ثعبانی بود و در
دست راست او مردی قضیبی از زر و در روی قلادهٔ از جواهر صورت زهره بر صورت آدمی سرخ
رنگ بر سر او تاج که او را هفت سر بود و در دست راست او شیشهٔ روغن و در دست چپ او
شانه صورت عطارد تن او چون تن ماهی و روی او چون روی خوک یکدست او سیاه و دویم
دست او سفید و بر سر او تاجی و دنبال او چون دنبال ماهی در دست راست او قلم و در دست
چپ او دوات صورت قمر مردی بر کاو سفید نشسته و بر سر او تاج بر روی او سه سر و در دو دست
او دست برنجن و در گردن او طوق سبز و در دست راست او قضیبی از یاقوت و در دست
چپ او شاخی از ریحان این است صورتهای هفت ستاره چنانکه ابو اطیس بابلی گفته است
و سخن منجمان درین باب مختلف از جهة آنکه عقل را در آن تصرف نیست **اصل سیوم** در دعوت
ستارگان بدانکه ملوک عجم که ایشان انوار را قبلهٔ دعای خود کرده بودند پیوسته کواکب پرستیدندی
خاصه چون ستاره در خانهٔ خود یا در شرف خود بودی و از نظرهای نحس خالی بودی هرچه تعلق بدان
کواکب دارد جمع کردندی و به عبادت آن مشغول گشتندی چنانکه اگر کسی دعوت آفتاب کردی
اطلس پوشیدی و جامهای زربفت و زرینها بر خود بسیار کردی و یاقوت احمر بیاویز بر تاج

خود

خود ترکیب کردی وبعد ازان در موضعی که لایق آن باشد بنشستی وهیچکس را نزدیک خود راه ندادی وریاضت تمام کردی وچون وقت تمام آن عمل بودی قربانی کردی وآنچه از ملوک عجم حکایت کنند که ایشان پیوسته با تاج وجامهای زربفت بودندی از انجمله بود که صاحب دین ایشان آفتابست وایشان ازان مقصود تمام بیافتندی واما در دین وشریعت ما آن حرام است بلکه هرکس که این فعلها کند کافر گردد واز حساب مرتدان باشد واگر این آنست که این نوع را بعضی مردمان ستوده باشند والا درین کتاب نیاوردمی لیکن تنبیهی کردیم بر شمهٔ ازان تا مردم گرد آن نگردند که اگرچه مقصود دنیوی ازان حاصل میشود لیکن دین تباه میشود ونعوذ بالله من بیع الآخرة بالدنیا الامتحانات امتحان اول ازین هفت ستاره کدام اندکه میان ایشان دوستی است وکدام اند که میان ایشان دشمنی است جواب آفتاب مریخ ومشتری یکدیگر را معاونت کنند وزحل وزهره وعطارد معاونت کنند در افعال یکدیگر وقمر ومریخ ومشتری همچنین با یکدیگر مساعدت کنند اما آنانکه دشمن یکدیگر اند آفتاب وزحل دشمن اند زحل وقمر دشمن از مریخ وزهره دشمن اند مشتری وعطارد دشمن اند امتحان دوم هر کوکبی را طعم معین باشد ولون معین اکنون ازان هریک کدام است جواب زحل را از رنگهای سیاهی واز طعمهای زبان گزی اشکال چنانکه هلیله ومشتری را از رنگها رنگ خاک واز طعمها شیرینی واز ان مریخ سرخی وتلخی واز ان آفتاب زردی وحریفی واز ان زهره سفیدی وچربی واز ان عطارد ازرقی وترشی واز ان ماه سبزی وشوری والله اعلم امتحان سوم هر ستارهٔ را بخور وسنگ کدام است جواب از آفتاب یاقوت والماس وعقیق وسنادج وبخور او عود واز ان ماه جزع وهرچه سبز باشد وبخور او کندر واز ان زحل سنگهای سیاه وبخور او میعه واز ان مشتری هرچه برنگ خاک بود وبخور او سندروس واز ان زهره هر سنگ که سفید بود وبخور او زعفران واز ان عطارد هر سنگ که ازرق باشد وبخور او مصطکی وبباید دانستن که هرکس که اصول این علم حاصل کند وروزگار او بر تجربه کردن مساعدت کند اثرها مشاهده کند که ازاد در قلم نتوان آورد والله اعلم

باب علم الفلاحة مخلوقه درو یا ده اصل است اصل اول در شناختن زمین نیک بدانکه گفته اند که دران زمین که خواهند که نیکی وبدی او بدانند جایی بدارند وگز

تا سه گز فرو برند انگاه ازان گل دو سه پاره گیرند و در آب اندازند و یکساعت بگذارند و بعد ازان
آن آب صافی را ذوق کنند اگر طعم آب خوش بود آن زمین نیک باشد و اگر طعم آب شور و ناخوش
بود آن زمین همچنان باشد اصل دویم در وقت پاشیدن تخم در زمین چون باد شمال آید تخم
نباید انداخت زیرا که شمال ببرودتی که در وست زمین را سخت کند و نگذارد که تخم نیک در
زمین نشیند و اگر در نیمهٔ نخستین ماه باشد نزدیک بعضی اولیتر بود اصل سیوم گفته اند که
سرگین طیور اگر با تخم آمیخته کنند سبب قوت و زیادتی دخل شود خاصه ازان کبوتر و لیکن
اگر تخم در زمین خشک اندازند سرگین کبوتر با آن تخم نشاید آمیخت زیرا که از غایت حرارت
آن تخم بسوزد اگر زمین نمناک بود سرگین کبوتر نافع بود اصل چهارم اگر خواهند که چیزهای
تباه که در میان دخل بروید و آنرا درو کنند چنانکه دیگر بار نروید قدری زر در روی بستانند
و آنرا تیشهٔ یا تبری سازند پس آنرا گرم کنند و بخون بزی آب دهند بعد ازان هر نباتی تباه که بدان
ببرند دیگر بار نباید و گفته اند که شبهای محاق در وقت طلوع این برجها ببرند و آن سنبله و جدی
و دلو است تا دیگر باز نروید اصل پنجم گفته اند که اگر مقداری از برگ درخت انار با صد بار مثل او
گندم بیامیزند آن گندم بسیار روزگار بماند بی آفت و اگر جره از سرکه پر کنند و در میان انبار جو
بنهند تباه نشود آن انبار اصل ششم اگر خواهند که اناری باشد چنانکه در میان او آب باشد هیچ
حب نبود بگیرند غرس انار و نیمهٔ زیر او بدو کنند و انچه مغز باشد از هر دو نیمه بیرون کنند چنانکه
هیچ مضرت بچوب نرسد انگاه هر دو نیمه را بهم باز نهند و نباتی که آنرا بتازی بردی گویند بر یکدیگر
سخت کنند انگاه بخاک خرد سرگین که گل کرده باشند بیندایند انگاه چندانکه از موضع شق تا
بدانجایگاه سه انگشت بماند بیرون بگذارند و باقی در زمین گیرند و بگذارند تا بیخ کند انگاه آنچه
بالای موضع شق بود ببرند و بگذارند اناری که ازان درخت بروید همه آب باشد بی حبه اصل هفتم
در حیله که انگور را هیچ دانه نباشد چوب انگور که او را غرس خواهند کرد بدو نیمه کنند و مغز آن از هر دو
نیمه بیرون کنند و بریسمانی از بردی محکم کنند و بسرگین گاو بیندایند و هم بدان طریق دفن کنند
و چون وقت آن باشد که بیخ محکم کند انچه بالای موضع شق کند ببرند انگوری که آید پیدا
نباشد والله اعلم اصل هشتم روایت کرده اند یکی از علما که خواجه ابو علی گفت که اگر انگور در

بیرون آرند انگور

میان درخت انگور نهند و آنرا محکم کنند از موضع کدوی بزرگ بیرون آید و در میان او آب
انگور جمع شده باشد چنانکه از جلاب خوشتر باشد **اصل نهم** گفته اند هر کس که خواهد که انگور
درختی بطبع داروئی از داروها کند آن دارو را در آب آغشته بباید کرد چندانکه قوت آن دارو
بگیرد آنگاه آن آب را در بن درخت انگور میباید کردن و جز بدان آب آن درخت را آب نباید داد
تا انگور که برآید طبع آن دارو باشد و روافض میگویند که مامون خلیفه علی بن موسی علیه السلام را
بدین طریق زهر داد و بکشت والله اعلم **علم قلع الآثار** یعنی اگر جامه بچیزی آلوده گردد
آن آلایش را چگونه باید بردن و یعقوب بن اسحاق الکندی را درین باب رساله ایست و ما درین
کتاب از آن نه چیز مهم تر است بخواهیم آوردن **اصل اول** جامه سفید هرچه بیالاید سرگین
شتر تر کرده بیاغارند و یکشب بنهند و دیگر روز بشویند پاک شود و به اهک و صابون هم پاک
شود **اصل دویم** موم اگر بر جامه افتد بروغن گاو بباید آلودن آنگاه بآب باقلی گرم کرده
بشستن پس به صابون بردن تا پاک شود **اصل سیوم** اگر زعفران بر جامه افتد بشوره و صابون
و آب گرم باید شستن **اصل چهارم** اگر جامه آب انار بیالاید باشنان و صمغ عربی باید شستن
تا پاک شود و اگر نبیذ باشد بباید بکمیز خر و نوره بباید مالیدن و شستن پس باشنان
و صابون به شستن پاک گردد **اصل پنجم** اگر جامه بخون بیالاید بنمک آب بشوی پاک میشود
و اگر کهن باشد سرگین کبوتر بآب بجوشی و بدان بشوئی پاک شود **اصل ششم** همه سیاهیها
بترشیهٔ ترنج پاک گردد اگر بر جامهٔ کهن سیاهی باشد بسرکه گرم کرده بشوی پاک شود و اگر سرگین
کبوتر با وی یار کنی پاک تر آید و مداد به شیر تازه و نمک بشویند یا بزهرهٔ گوسفند پس به صابون و
آب سرد و اشنان جوشیده پاک شود **اصل هفتم** روغن از کاغذ و جامه باستخوان سوخته برخیزد
و بهتر از آن گل نیشابوری و بعد از آن اهک و نمک سوده اگر به روغن گاو بیالاید به لوبیای کوفته
و اشنان و صابون بشوی پاک شود و یا بشیر ترش و آرد جو و گل شیخ و اگر به روغن کنجد بیالاند
بدوشاب بمالند پس به آب باقلی بشویند و به صابون بزنند پاک شود و اگر جامه پرنگار و
امثال ها آلوده گردد پوست خستهٔ زردالو و سپندان با هم بجوشند چون خوش شود جامه را
بدان بشویند پاک شود و این مجرب است اگر جامهٔ پشمین به روغن بیالاید سبوس جو بآب

بجوشی و بآن بشوئی و گوگرد دود کنی پاک شود اگر خواهی که بی آنکه بشوئی پاک شود پیاز و نمک کوفته برا و برا کن و چیزی هموار و گران بروی نه روغن بر آید و اگر جامه بروغن چراغ بیالاید بنان گرم و آرد نخود بسیار بمالند پاک شود انگاه بصابون در آتش کرده بشوئی تمامی پاک شود و اگر جامهٔ باریک ابریشمی به روغن بیالاید بشخار و اشنان کوفته بشوی پاک شود و جامهٔ حریر اگر بچربو بیالاید بدانچه در جامها گفتیم بشوید پاک شود اصل هشتم هرچه از طعامها بر جامه فتد گل نیشاپوری لبرکه ترکنند و بر جامه کنند پس ازان بصابون بزنند پاک شود اصل نهم اگر خواهند که آهن رنگ نگیرد پیه گرده بروی بمالند و اگر سفیدهٔ مرغ با روغن بکدانه و بجوشند کارد بوی بیالایند رنگ نگیرد والله اعلم علم البیطرة یعنی علم بیماری چهارپایان و درین علم معالجهٔ نه بیماری از ستوران یاد خواهیم کرد اصل اول درانچه اسپ علف خورد واثر آن بروی ظاهر نشود علاج آنست که پیه خرس بستانند و بکداززند و دو بار مثل آن شراب صافی کهنه و چندان آب در وی کنند و بر آتش نهند تا نیک بیکدیگر آمیخته شود انگاه اسپ را بدان حقنه کنند صفتی دیگر خون بچهٔ خوک دو جزو شراب کهن دو جزو بیکدیگر بیامیزند و در گلوی اسپ ریزند صفتی دیگر شش عدد خایهٔ مرغ بگیرند و آنرا با شش اوقیه روغن گل بیامیزند و در گلوی اسپ ریزند بعد ازان که تا پاسی از شب علف ندهند و اولچون در گلوی اسپ ریزند یکلحظه او را بگردانند صفتی دیگر جو پوست باز کرده یکجزو تخم کتان نیم جزو کنارهٔ روده خوک و ساعداو و پارهٔ گوشت گوسفند و شاخی بزرگ از سداب حب الغار خشک یکجزو ستادهٔ سیر و پیه بزبک جزو خرفه برنگ شاخ جمله را بکوبند و آنرا بپزند تا مهرا شود انگاه استخوان از ان دور کنند و آرد کسنبه نیم جزو بران پراگنند و سه روز آنرا در گلوی او ریزند نافع شود ان شاء الله تعالی اصل دویم در اسپی فربه که علف نخورد بگیرند بجلیل و فانیذ از هر یک ده درم حلتیت پاکیزه سه درم هلیلهٔ زرد پنج مثقال زیرهٔ اهل تخم سپند آن نانخواه سعتر از هر یک دو مثقال جمله را بکوبند و نیک خورد کنند پس بایکدیگر بیامیزند و او را در شش رطل شراب کهن صرف کنند یکشب تا باند انگاه شراب را صافی کنند و با چهار رطل آب بیامیزند و سیک آن در گلوی اسپ ریزند و سه روز همین عمل بکنند فتور از وی زایل شود و در علف نیک بنشاط باشد اصل سیوم درانچه

اسپ جو بسیار بخورد

اسب چوبران صفت که خورده باشد ببندازد علاج او آنست که شراب باروغن زیت بیامیزند ودر کلوی او ریزند وبیطار دست چرب کند ودرما بعد اسب کند برفق وهر سرکین که دست او بدان رسد بیرون کند والله اعلم **اصل چهارم** درآنچه آلت او وخایگاه او نیک بزرگ شود بگیرند پیه گاو وموم وبوره کوفته اجزا برابر وآنرا بر آتش نرم پخته کنند وبعد ازان بگذارند تا سرد شود آنگاه بر متاع وخایگان اسب آب نیم گرم بریزد ساعتی نیک پس آن دوا بروی چند کرت بمالند نافع شود صفتی دیگر سر آلت اسپ را بسوزن خون آلود کنند آنگاه سرکه نیک ترش بران واگر پاره قرطبدان بیامیزند بهتر باشد وبسیار باشد که متاع اسپ بیرون آید وهمچنان باشد بماند علاج آنست که او را در راه گذر آبی که حرکت او سخت باشد بدارند بعد ازان که بروغن قرطم وپیه خوک کوفته بمالیده باشند وآنگاه بدان آب نیک بمالند واگر دو کرت در آب بدارند یکبار پیش از مالیدن دارو ودویم بار بعد ازان بهتر باشد صفتی دیگر دو حبه مشک نیم دانگ جند بیدستر دانگی سیماب وان سیماب را بدان ادویه بکنند آنگاه متاع اسپ را بشراب که در وی زعفران کرده باشند بشویند آنگاه این دوا در وی حقنه کنند نافع بود انشاء الله تعالی **اصل پنجم** در تب گرفتن اسپ علامت تب گرفتن آن است سر نزدیک بزمین دارد ونتواند که سر برآورد وهر دو چشم او سرخ ومنفتح شده باشد ولبهای او فرو افتاده بود ونفس او متتابع باشد وتن او گرم بود ومتاع او از وی نخته کرده وچون نخسپد بر یک پهلو خسپد ومراغه نکند وعلف نخورد آن اسپ را تب بود واسباب تب یا تعب سخت بود یا دوانیدن سخت بود یا از حرارت سخت باشد که بوی رسد یا از خوردن جو بود علاج او آن است که از روی او یا از هر دو صدغ خون بیرون کنند وهیچ علف ندهند وبر آب مجرد قناعت کنند وهر روز او را اندکی بگردانند واگر در زمستان باشد در جایگاه گرم دارندش واگر در تابستان بود جایگاه را به حشیش خشک کنند وبدانکه بیشترین تب اسپ هشت روز بود صفت دیگر داروئیکه در مالند نافع بود کتیرا یک اوقیه تخم ترنج دو اوقیه سماق دو اوقیه بلبل عنید یک اوقیه می پخته دو بار مثل آن جاه شیر سه اوقیه تخم کتان دو اوقیه خطمیا نا سه اوقیه ونیم همه را بکوبند وآنرا در حیوان مالند والله اعلم صفت دیگر داروئیکه بحیوان دهند اول فصد کنند آنگاه این دوا را

بدهند خبطیا نا نیم رطل زراوند چهار اوقیه زوفا دو اوقیه افسنتین وانجیر نیم رطل تخم کرفس نیم استار
سداب دسته همه را در دیگی کنند و آب در او کنند و چندان بجوشند که رنگ آب سیاه گردد انگاه
ازان آب نیم کاسه بگیرند و بحیوان دهند پیش ازانکه آب خورد نافع بود و ازبزرگی شنیده ام
که گفت از برای تب و لرزه این نقش بر کاغذی کنند علمهاطم وآنرا در آب شویند و باسپ دهند
شفا یابد اصل ششم در برص چشم اسپ چون سفیدی در مژهٔ اسپ پدید آید آن برص بود
و باشد که بر خصیه ها افتد و باشد که در جملهٔ تن پراگنده شود علاج آنست که اگر جایگاه تحمل کند
آنرا نشتر زنند پیاز تند و باخرنیک باکحل نیک در وی کنند و چون چند کرت این کرده شود آن
اثر زایل گردد اما آنچه در چشم بود بگیرند روغن گاو و پیه گاو برابر و آن بسرشند و بر چشم اسپ می نهند
پنج روز روز ششم بگیرند زنجبیل خشک و زعفران و فانیذ از هر یکی جزو مشک دانگ و بکدیگر بیامیزند
و نیک بکوبند و انگاه در چشم اسپ درکنند و چشم او را بدست بهم بگیرند و ساعتی چند آنرا بسته کنند و
هم برین علاج سه روز مواظبت کنند اگر زایل نگردد سه روز دیگر بکنند پس اگر اثری بماند آب
سرد بر وی ریزند و روغن گاو در وی کشند نافع بود ان شاء الله العزیز اصل هفتم در ناخنه
اول آنرا چنانکه معروفست ببرند انگاه آب و سرکه با یکدیگر آمیخته بشویند و آنرا سه شبانه روز
ببندند و بعد ازان معالجهٔ چشم بدین دارو کنند بگیرند اقلیمیا یک اوقیه توتیا نیم اوقیه برگ
سوسن یک مثقال چندانکه حاجت آید انگبین و این داروها را بعد از کوفتن و بیختن بدان انگبین
بسرشند نافع باشد ان شاء الله تعالی اصل هشتم در معالجهٔ ریشها که بر پشت اسپ پدید آید
و کرم دران افتد بگیرند یک جزو ترمس و یک جزو آهک آب نارسیده و یک جزو قلقند پس همه را بکوبند
و با یکدیگر بسایند و بران ریشها پراگنند نافع باشد صفت دیگر آهک آب نارسیده یک جزو قلقطار
دو جزو هرد و با یکدیگر بسایند انگاه ریشها را آب کنند تا بشویند پس این دارو بر وی پر کنند
تا کرم منقطع گردد انگاه بدین دارو معالجت کنند تا خشک گردد بگیرند نار پوست خشک و یک شبانه
روز در شراب سیاه کنند تا نیک آغشته گردد آنرا در آب دردی زیت بجوشانند انگاه
آنرا صافی کنند و یک رطل ازان با شش اوقیه شب یمانی و کندر بیامیزند و بر آتش نرم نهند
تا در قوام چون انگبین گردد انگاه قدری سرکهٔ نیک ترش در وی کنند و آنرا نیک با یکدیگر آمیخته کنند

وبگذارند تا اختلاط محکم گردد پس آنرا برگیرند و از برای وقت حاجت نگاه دارند و این ازداروها
سخت نافع است والله اعلم اصل نهم در شرح افسونی معتمد از برای خنام از یکی بزرگان شنیدم
که این افسون مجربست و اثر نفع او هرچه زودتر ظاهر میشود این را سه روز بخوانند و باو بردمند
و روز سیوم ریسمان بتابند و در گوش اسپ کشند نافع باشد افسون این است یا سما سما یما

بسم الله شرقا سرما رقوض حسن ما سرا اجیبوا داعی الله و یجرکم من عذاب الیم اسکن یا خنام دایه طاشو ما یرا

شوما حیوما قیوما بسم الله غفار رحیم الله ستار و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین ولا یزید الظالمین
الا خسارا علم البزاة یعنی علم بازشناختن و دانستن انواع بیماریهای او و در آن هم سه اصل بسبیل
اختصار بیان کنیم اصل اول در علاج نفخ که در شکم پیدا شود بسبب آن نفخ جز تخمه یا برودت نباشد
و علامت آنست که فضله گسسته و ناهموار باشد و در وی خشونتی بود و بزردی میلش باشد و در صورت
قوام بکج ماند علاج آنست که تخم سپندان و زنجبیل و وج بر گوشت پراگنند و بوی دهند تا نفخ
زایل شود و گوشت گنجشک و بچه خطاف دهند و موش کوچک در وی مسکه مالیده چنانکه استخوان
وی بوی ندهند و گوشت خرگوش درینحالت هم موافق باشد و اگر گوشت در روغن زیت اندازند هم
نفع دهد و از گوشت مرغ احتراز باید که سخت مضرت است اصل دوم در علاج آنچه گذرگاه فضلهٔ او
تنگ شود روغن مغز زردالو بباید مالید بران موضع یا روغن زیت یا موم گداخته و یا زفت
و زیت جمع باید کرد و بدان مالیدن و یا مقدار نخودی از نوشادر سفید و از گندش و هلیلهٔ زرد ده
دانه از خردل جمله بکوبند و به روغن گاو بسرشند انگاه از آن فتیله سازند و بروغن چرب کنند و در آن
موضع نهند و در سه روز سه پارهٔ گوشت از روغن زیت تر کرده بوی دهند نافع بود صفت دیگر
چهار دانگ زنگار و دو دانگ دوده بگیرند و آنرا با انگبین بسرشند و مانند استخوان سنجدی بوی
بر دارند نافع بود انشاء الله تعالی اصل سوم اگر باز بوقت رها شدن نیک بقوت حرکت
نکند علاج آنست که مقدار دو دانگ دارچینی بستانند و آنرا بسایند و بر سه پارهٔ گوشت پراکنند
و چون از روز سه ساعت بگذرد آنرا بوی دهند و چون آن گواریده شود از گوشت گوسفند او را
سیر کنند اصل چهارم در بازنامهٔ کسری نوشیروان آمده است که اگر باز بسیار بانگ کند
چون از اول ماه یا پانزده یا شانزده روز بگذرد حفر از آنچه در بستانها و ترهزارها بود بگیرند

وچون از روز سه ساعت بگذرد و آن را بوی دهند و تا نیمهٔ روز بگذرد او را هیچ ندهند بعد از
ان از گوشت او را سیر کنند بعد از ان بانگ گم کند اصل پنجم اگر گوش باز درد خیزد علامت
آن بود که میل سر او بدانجانب بود که درد کند و آنجانب را بدنبال میمالد و سر از انجانب بر چیزی
میمالد و باشد که از گوش او خون و ریم بیرون آید علاج او آنست که یک قیراط از پیه خرس بستانند
و یک قیراط از نفط سفید و با آن پیه بیامیزند و نیک با یکدیگر بمالند سه روز هر روز یکقطره در گوش
باز چکانند آنوقت که سه ساعت از بامداد بگذرد و در جایگاهی گرم و تاریک بنهند و هر روز از
گوشت مرغ و خون گرم سیرش میکنند نافع باشد انشاء الله تعالی اصل ششم اگر در چشم باز
سپیدی باشد علاج آنست که نیم دانگ انگبین و یکدانگ شیر زنان و قدر عدسی زنجار بگیرند
و بکوبند و به شیر و انگبین بیامیزند و چون از روز سه ساعت بگذرد آن را بمیل در چشم کشند و بر دستش
میدارند انگاه یکدانگ سنبل بکوبند و در آب سرد کنند و در چشم او کشند و این علاج سه روز بکنند
نافع بود انشاء الله تعالی اصل هفتم اگر باز از فربهی شکار نکند علاج آنست که مقدار دانگی نمک
هندی بکوبند و بر گوشت پراکنند و بوی دهند و در سایه بنهند و آب در پیش وی نهند نافع بود
اصل هشتم اگر باز را پشت درد کند علامت آن باشد که بر دست راست نه ایستد و دنبال
فرو گذارد و از دست خیز نکند و اگر کند ضعیف کند علاج آنست که هر بامداد کودکی بر پشت او کمیز
کند و او را در جایگاه تاریک کنند و سیرش نمایند و اگر اثر آن رنج زایل نشود گاه گندم در آب
بجوشانند و آن آب را صافی کنند و آن آب بر پشت او پاشند نافع بود و ما جملهٔ این اصلها
از بازنامهٔ کسری نقل کردیم باز آنکه یقین است که اصحاب تجربه و ممارست صنعت درین باب
کاملتر و دلیرتر و بر اسرار او واقف تر باشد اصل نهم در صفت باز نر و ماده باز نر از باز ماده
کوچکتر باشد و بهترین باز نر است که سر او بزرگ بود و گردن او سطبر باشد و چشمها فراخ
بود و سوراخهای گوش و دهان و گذرگاه فضله اش فراخ بود و گوشت او سخت باشد و سفت
و سینهٔ او پهن بود و حوصلهٔ او فراخ بود و رانهای او محکم گوشت باشد و از یکدیگر نیک گشاده
دارد و ساقهای او کوچک بود و چنگال او سیاه باشد و خطهائیکه بر سینهٔ او بود سطبر باشد و غذا
بسیار خورد و پارهای گوشت که بر کند زود از و در کند و آن را زود هضم دفع کند و فضله که از وی

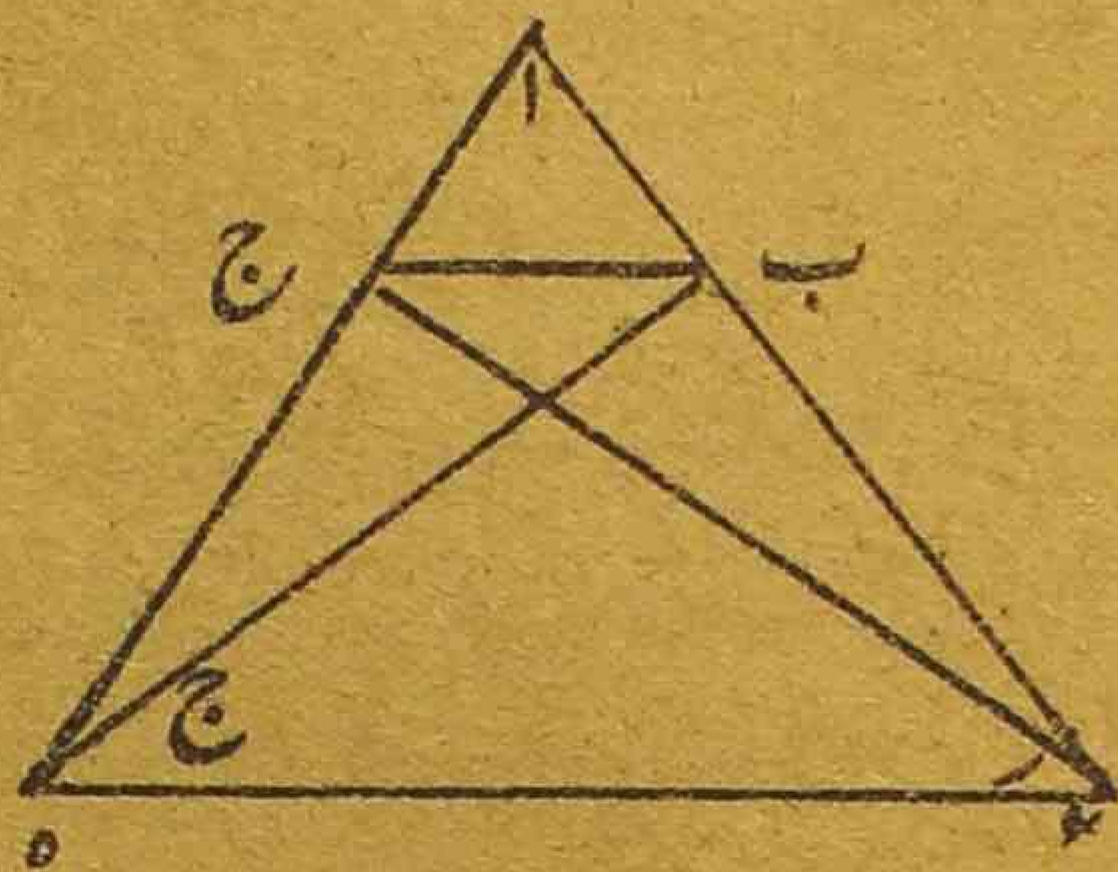
جدا کرد و ضخیم بود و چون سپید از دور اندازد و اگر با این صفتها در موخر منقار او سیاهی بود یا سیاهی بروی غالب بود باز در حسن بی‌نظیر باشد و اگر زبان او سیاه باشد دلیل خوش خوی وحسن او باشد و بهترین باز ماده آن بود که در جثه بزرگ باشد و منقار او بزرگ و جمله اعضای او متناسب بود و سر او کوچک باشد و چشمها فراخ و حدقه او نیک صافی بود و گردن دراز و چنگال او به قوت باشد و این قدر از صفات درین موضع کفایت است والله اعلم

علم الهندسه الاصول الظاهرة اصل اول در حقیقت هندسه بدانکه کمیت چیزها بر دو قسم است یکی متصل هر آن چیزی باشد که در وهم او را دو نیمه فرض توان کرد چنانکه ایشان را مشارکت باشد در یکطرف چنانکه اگر نقطه در خطی فرض کرده شود آن نقطه بعینها نهایت یک قسم بود و بدایت دیگر قسم و هم چنین اگر خطی در سطح فرض کرده شود آن خط مشترک بود میان آن دو سطح و اگر سطحی در میان جسمی فرض کرده شود چنانکه آن سطح آن جسم را بدو نیمه کند آن سطح بعینه مشترک باشد میان هر دو نیمه و همچنین وقت حاضر جدا کند ماضی را از مستقبل و آن حاضر هم نهایت ماضی و هم بدایت مستقبل باشد و منفصل آن بود که در وی یک چیز که مشترک بود میان هر دو قسم یافته نشود و آن عدد است زیرا که چون چهار را بدو نیم راست کنند هر دو جانب دو دو راست باشد و اگر بدو قسم مختلف کند چنانکه یک قسم او سه باشد و دویم یکی هم هیچ در میان مشترک نبود و ازین معلوم شود که اقسام متصل چهار است اول خط و آن متمادیست در یکجهت و دوم سطح و آن امتدادیست در دو جهت و سیوم جسم است و آن امتدادیست در سه جهت و چهارم زمان و آن مقدار حرکت است و آنچه بعضی گویند خط آنست که او را طول بود و عرض نبود سخنی باطلست زیرا که طول عبارتست از نفس امتداد در یکجهت و خط خود نفس امتداد است نه چیزیست که امتدادی بوی قایم باشد و همچنین سطح نفس امتداد است در دو جهت نه که چیزیست موصوف بدو امتداد و چون این معلوم شد گوئیم ابوریحان در اول کتاب تفهیم میگوید الهندسه علم المقادیر و این سخن باطل است زیرا که مهندس از احوال نقطه بحث کند و اگرچه آن از کمیات نیست بلکه چنانکه مهندس ناظر است در کمیات متصل و احوال و خواص آن همچنان ناظر است در احوال نقطه و خواص آن [illegible]

در اقسام خط هر کجا دو نقطه فرض کرده شود خطی که میان ایشان فرض شود تا کوتاه ترین خطی
بود که میان ایشان ممکن باشد یا نبود قسم اول خط مستقیم است و قسم دوم بر دو قسم است زیرا که
با نقطه فرض توان کرد بیرون از آن خط چنانکه هر سه خط که از آن نقطه بیرون آید و بدان خط رسد
متساوی باشد یا نتوان کرد اگر توان کرد آن خط مستدیر بود و اگر نتوان کرد منحنی بود
اما مستدیر نبود و چون معلوم شد گوئیم خط مستقیم را چهار رسم گفته اند اول ارشمیدس گفته است
که او کوتاه تر خطی بود که میان آن دو نقطه پیوندد دوم اقلیدس گفته است که مستقیم هر آن
خطی باشد که نقطها که بروی فرض کرده شود همه در مقابلهٔ یکدیگر باشد چنانکه بعضی زبر و بعضی
زیر نباشد سیوم خط مستقیم هر آن خطی بود که هر پاره که از وی برگیرند تطبیق توان کرد بر همه
وضعها زیرا که آن خط منحنی را چون بدو پاره کنی و مدیه هر یک از جای دیگر باشد بر یکدیگر منطبق
نشود چهارم آنکه اگر دو طرف او را در وضع ثابت کنند و آنرا بر باید اجزای او از جای خود
بیرون نشود والله اعلم اما اثبات خط مستدیر برین دلیل است چون خطی مستقیم بر خطی مستقیم
قایم باشد و یکی ساکن بود و دوم حرکت کند تا منطبق شود بروی و آنگاه از جانب دیگر منفصل
شود و با موضع اول خود آید و چنان فرض کنیم که درین حرکت طرف ملاقی از موضع ملاقات زایل
نشود لامحاله از متحرک دایره مرتسم شود فصل سیوم در معرفت زاویه و اقسام او هرگاه
که خطی متصل شود بخطی دیگر نه بر استقامت لامحاله درمیان هر دو خط فرجه افتد و آنرا
زاویه گویند و اقلیدس گفته است که زاویه تماس دو خط باشد که متصل شود نه بر استقامت
و شیخ ابو علی او را درین تخطیه میکند زیرا که تماس از مقولهٔ مضافست و زاویه از مقولهٔ مضاف
نیست و چون این معلوم شد گوئیم هرگاه که خطی بر خطی قایم باشد تا میل او بهر دو جانب متساوی
بود آنرا قایمه گویند و اگر بر یک جانب بیشتر بود آنجانب که میل و بدان بیشتر بود او را حاده
گویند و آنجانب را که میل او بدان کمتر بود آنرا منفرجه گویند وبالله التوفیق الاصول
المشکله فصل اول در کیفیت عمل مثلثات بزرگ متساوی الاضلاع بدانکه عمل مثلث
بر آن طریق که اقلیدس گفته است جز در مثلثهای کوچک نتوان کردن اما اگر خواهیم که
مثلثی کنیم که هر ضلع از وی یک فرسنگ یا بیشتر بود بدان طریق میسر نشود زیرا که پرگاری

که بعد میان دو سر آن یکفرسنگ بود یافته نشود و اگر تقدیرا شود محبس آنرا نتواند جنبانید
ولکن طریق دیگر هست درین باب و آن آنست که از خاصیتها که مثلث را هست با این عمل مبرهن
کنیم و از جملهٔ خواص مثلث یکی آنست که مثلث متساوی الساقین را آن دو زاویه که فوق
القاعده باشد متساوی باشند و هر مثلث که دو زاویه دروی متساوی باشد آن دو
ضلع که وتر آن دو زاویه باشند متساوی باشند و همه مثلثها را هر سه زاویه چون دو قایمه
باشند پس بنا برین مقدمات گوئیم فرض کنیم که خط اب یکفرسنگ است و ما را میباید که بر
وی مثلثی متساوی الاضلاع کنیم پس بر خط اب نقطه فرض کنیم نزدیک بنقطهٔ ا و آن نقطه جیم
نام نهیم و بر خط اج مثلثی متساوی الاضلاع کنیم بطریق اقلیدس و آن مثلث اج د باشد
و بار دیگر بر خط نقطهٔ دیگر نزدیک نقطهٔ ب فرض کنیم و آن نقطهٔ ح باشد و بر خط
ه ب مثلثی متساوی الاضلاع کنیم و آن مثلث ب ه ر باشد انگاه خط اد و خط ب ر در
جانب د و ر بر استقامت بیرون بریم و ایشان لامحاله بیکدیگر رسند و از ان مثلثی متساوی
الاضلاع حاصل آید و برهان این آنست که اج د متساوی الاضلاع است پس زوایهای او
متساوی باشد و مجموع هر سه زاویه چون دو قایمه است پس هر یک از ان کمتر از یک قایمه بود
همچنین زاویه ج ا د کمتر از یک قایمه بود و همچنین زاویه ه ب ر کمتر از قایمه بود پس خط اد
و خط ب ر چون از جانب د و ر بیرون برند لامحاله بیک دیگر رسند و ما تقدیم کنیم
که موضع التقاء ح باشد پس مثلث اح ب متساوی الاضلاع باشد زیرا که زاویهٔ
ا و زاویهٔ ب هر یک دو ثلث اند از یک قایمه و مجموع هر سه زاویه چون دو قایمه اند
پس لامحاله زاویهٔ ح دو ثلث از یک قایمه بود پس هر سه زاویهٔ این مثلث متساوی اند
پس هر سه ضلع او متساوی باشند و این بود مطلوب ما اصل دویم در بیان انکه
هر مثلث متساوی الساقین لابد آن دو زاویه که فوق القاعده بود متساوی باشند و آن
دو که تحت القاعده باشند هم متساوی باشند و برهان این نه بران طریق که اقلیدس
گفته است چنین است چنان فرض کنیم که مثلث متساوی الساقین اب ج د
چنان باشد که دو ضلع او و آن اج متساوی آب باشد پس گوئیم زاویه آ

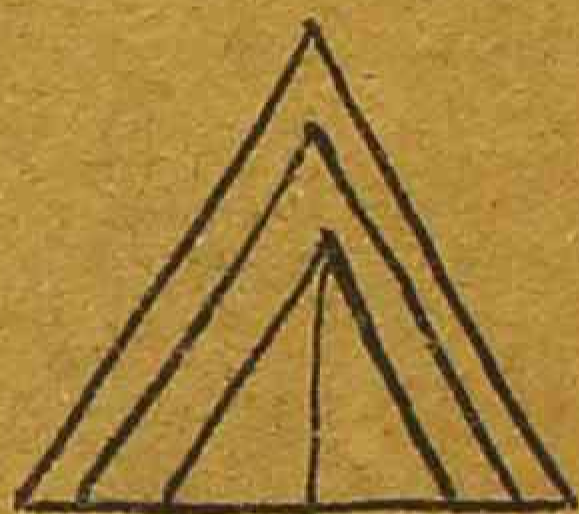
ج و ه ا ب هردو متساوی‌اند و برهان این آن است که فرض کنیم بر خط آب
نقطهٔ چنانکه اتفاق افتد ه و آن نقطه باشد و جدا کنیم از خط اج خطی مانند خط اء




و آن اه باشد پس خطها ب ه و ء ج
ده بپیوندیم پس گوئیم هردو خط ب ا اه
چون دو خط ا ا ء باشد و زاویهٔ ب ا ه
مشترکست پس قاعدهٔ ب ه چند قاعدهٔ
ج ء بود و مثلث ا ب ه چند مثلث اج
ء و باقی زاویها از هریکی چند باقی زاویها
از دویم پس زاویهٔ ا ب ه چند زاویهٔ اج
ء بود و ایضا ا ب مثل اج است و ا مثل
اه پس ب ء مثل ج ه پس هردو خط ء ب ب ه چند هردو خط ه ج ج ء بود و زاویهٔ ء ب ه
چند زاویهٔ ه ء بود و قاعدهٔ ء ه مشترکست پس مثلث ء ب ه چون مثلث ه ج ء بود و زاویها
چند زاویها پس زاویهٔ ب ء ه چند زاویهٔ ج ه ء و زاویهٔ ب ه ء چند زاویهٔ ج ء ه بود پس
زاویهٔ ب ء ج چند زاویهٔ ج ه ب بود و ایضا هردو ضلع ب ء ء ج چند هردو ضلع ج
ه ه ب بود و زاویهٔ ب ء ج چند زاویهٔ ج ه ب و قاعدهٔ ب ج مشترکست پس مثلث
ب ء ج چند مثلث ج ه ب بود و زاویهای هریک چند زاویهای دیگر بود پس زاویهٔ
ء ب ج چند زاویهٔ ه ج ب بود و ایشان دو زاویه‌اند که فوق القاعده بودند پس معلوم
شد که هر آن دو زاویه که بالای مثلث متساوی الساقین باشد لابد متساوی باشند

اصل سوم در قسمت کردن خط به سه قسم متساوی اقلیدس میگوید طریق قسمت کردن
بدو نیمه متساویست اما ابوعلی الحسن بن الحسن الهیثم طریقی در قسمت کردن به سه قسم یاد
کرده است و ما آنرا درین موضع نقل کنیم میخواهیم که خط آب مستقیم را به سه قسم کنیم متساوی
طریق آنست که بر وی مثلثی متساوی الاضلاع کنیم و آن مثلث اح ب باشد و زاویهٔ ج
ا ب بدو کنیم بخط اء و زاویهٔ ح ب ا بدو کنیم بخط ب ء و موضع تقاطع آن هردو خط

نقطه باشد انگاه زاویه اءب بدو کنیم بخط ءج وزاویه اءجه بدو نیم کنیم بخط ءه وزاویه



ب ءجه بدو نیم کنیم بخط ءط و چون چنین بود خط آب بسه
باره متساوی شود بدو نقطه ه ط برهان آنست که مثلث اب
ج متساوی الاضلاع است پس هرسه زاویه او چند دو قایمه بود
پس زاویه ج اب چهار دانگ از قایمه او بود و همچنین ج اب
پس هر یک از زاویهای ءب ءب او دو دانگ بود از یک قایمه مجموع هر دو چهار
دانگ باشد پس زاویه اءب یک قایمه و دو دانگ بود پس زاویه اءه چند زاویه ءاه بود
پس خط ءه چند خط ه ا بود و ایضاً زاویه اوج چهار دانگ است و زاویه ءاجه دو دانگ
پس زاویه ءج ه ایک قایمه بود و ایضاً چون زاویه ءج ه یک قایمه است زاویه ج ءه
دو دانگ است پس زاویه ءه ج چهار دانگ بود و هم بدین طریق زاویه طءج چهار دانگ
باشد پس زاویه ه ءط چهار دانگ بود پس هر سه زاویه مثلث ءه ط متساوی باشد پس هر سه
ضلع او متساوی پس خط ه ط مساوی خط ه ء و از ان طء باشد ولکن ه ء مثل ه ا است
وطء مثل طب است پس خط ه ط مثل هر یک ———————
از اه طب است پس خطهای اه ه ط طب برابر اند پس خط آب منقسم شد به سه قسم برابر

الامتحانات امتحان اول ابدال نسبت چیست جواب آنکه نسبت اول بثالث چون
نسبت دو بچهار چون نسبت شش بدوازده بود نسبت دو بشش چون نسبت چار بدوازده بود
والله اعلم امتحان دویم ترکیب نسبت چیست جواب آنکه نسبت مجموع اول و دویم
بسیم چون نسبت مجموع سیوم و چهارم بچهارم امتحان سیوم نسبت مؤلفه چیست
جواب نسبتی بود که از دو نسبت مختلف مرکب شود زیرا که چون نسبتی درمیان دو مقدار
بود پس درمیان ایشان مقداری ثالث در اید لا محاله نسبت نخستین مؤلف بود از نسبت
اول او با میانگین و از نسبت میانگین با دویم چنانکه نسبت ۲ با ۱۲ نسبت سدس است چون
چهار درمیان آمد آن نسبت دو با چهار و آن نسبت نصف است و از نسبت چهار با ۱۲
و آن نسبت ثلث است پس خواه بگو نسبت ۲ با ۱۲ نسبت سدس است و خواه بگو نسبت

نصف الثلث است علم المساحة الاصول الظاهرة اصل اول در نامهای مثلثات
بدانکه اسامی مسطحات از عدد اضلاع ایشان گیرند چنانکه چون سه خط مستقیم بیک شکل محیط
شوند آنرا مثلث خوانند وچون چهار باشد آنرا مربع گویند وچون پنج بود آنرا مخمس گویند
وهمچنین مسدس ومسبع الی مالانهایه له ومثلث که اول اشکال مسطح است تقسیم او گاه از
جهة اضلاع کنند وگاه از جهة زوایا اما از جهة اضلاع سه نوع است اول متساوی الاضلاع دوم متساوی
الساقین وانچنان باشد که دو ضلع او متساوی باشد وضلع سیم یا مهتر بود یا کهتر وسیم
مختلف الاضلاع وصورتهای اینست

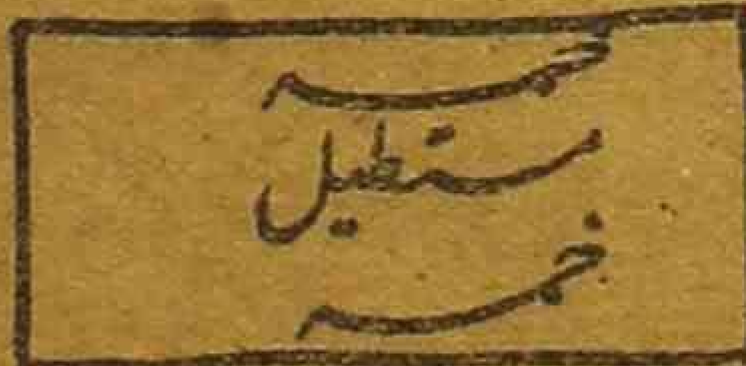







ومثلث را خاصیتهاست از انجمله یکی آنست که مجموع دو ضلع او همیشه مهتر بود از ضلع سیوم وخاصیت
دوم آن است که هر سه زاویه مثلث چند دو قایمه بود پس در یک مثلث لامحاله دو زاویه حاده بود
مثلث را حاد الزاویه گویند اصل دویم در نامهای شکل که چهار خط بدان محیط بود واگر
چهار خط وچهار زاویه متساوی باشد آنرا مربع خوانند واگر زاویه متساوی بود لکن دو ضلع بهم
مهتر بود از دو ضلع دیگر که برابر باشند آنرا مربع مستطیل گویند واگر چهار ضلع متساوی باشند
لاکن زوایا قایمه نبود آنرا معین گویند واگر دو ضلع برابر باشند پس زاویها قایم نباشند وآنرا
شبیه بمعین گویند وچون دو ضلع متوازی باشند ونامتساوی ودو ضلع باقی خواه
متساوی وخواه نامتساوی هرچون که باشند آنرا مجنح گویند وهر شکل که چار خط گرد آن
درآمده بود غیر این صورتها که نام آنها یاد کردیم اورا منحرف گویند وصورتها این است





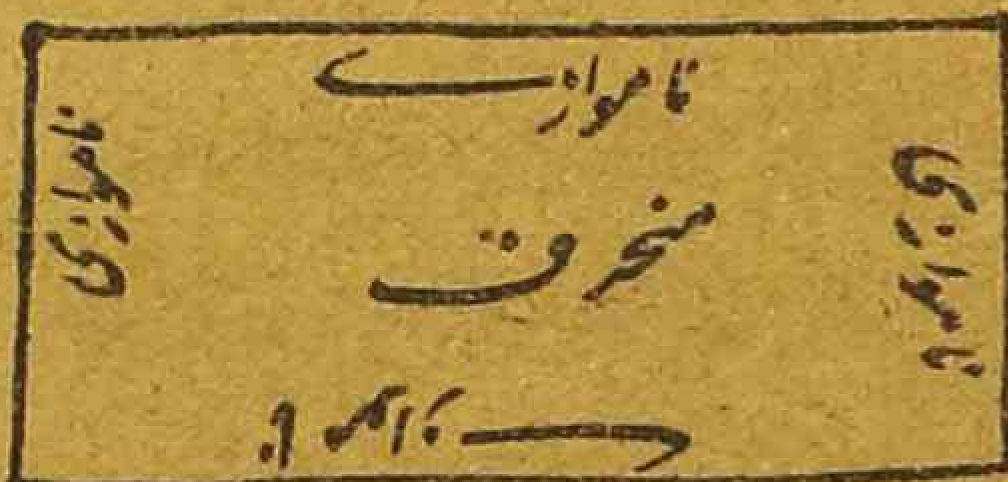


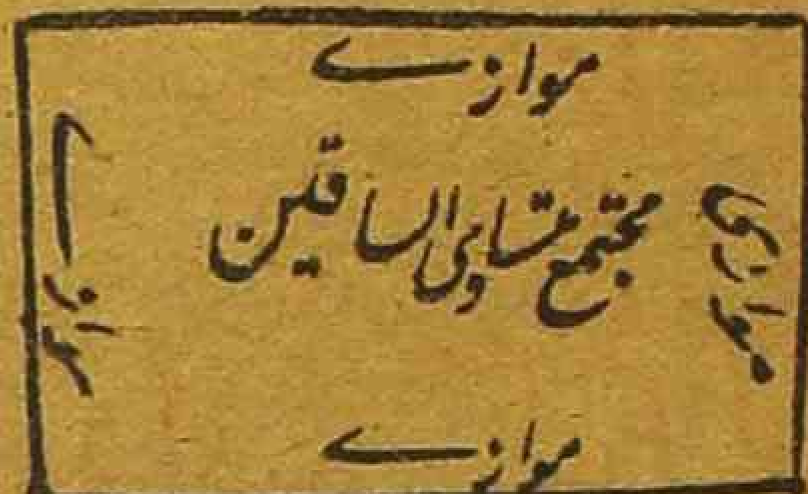






موازی




فصل سیوم در خطها که در دایره افتد هر خط مستقیم که از جانب دایره درآید و بر مرکز بگذرد و بطرف دیگر رسد آنرا قطر گویند و اگر آن خط بر محیط گذر نکند بلکه دایره را بدو قسم مختلف کند هر پاره ازان محیط قوسی خوانند و آن خط را وتر گویند و آنقدر که از وتر که میان قوس و میان وتر بود سهم گویندش و جیب معکوس هم گویند و آنقدر که از وتر که میان طرف قوس و میان سهم بود آنرا جیب مستوی خوانند و آن شکل که قوسی از دایره بدان محیط شود و دو خط که از مرکز دایره بیرون آید و بدو طرف آنقوس پیوندد آنرا قطاع دایره خوانند و آن قوس را قاعده قطاع و صورت آن این است




الاصول المشکلة اصل اوّل

در مساحت مثلث متساوی الاضلاع

باید دانست که در جملهٔ مثلثات چون عمود مثلث اندر قاعدهٔ او ضرب کنی آنچه از ضرب بیرون آید مساحت آن مثلث بود لکن در استخراج مقدار عمود بدقت نظر حاجت آید زیرا که کیفیت عمل آن در مثلثات نمیگردد اما در متساوی الاضلاع آنست چنانکه چون خواهیم که هر مثلثی را که هر ضلع از وی ده گز بود مقدار عمود او بدانیم چنانکه ده را که یک ضلع است در مثل خود ضرب کنیم صد بود و نیمهٔ ضلع که پنج بود در مثل خود ضرب کنیم بیست و پنج باشد آنرا از صد بیفکنیم هفتاد و پنج بماند جذرش بستانیم هشتاد و چهار دانگ باشد به تقریب وی عمود مثلث بود و پس آنرا در نیمهٔ قاعده زنیم از ضرب بیرون آید چهل و سه گز و دو دانگ و این تکسیر این مثلث باشد و صورتش اینست



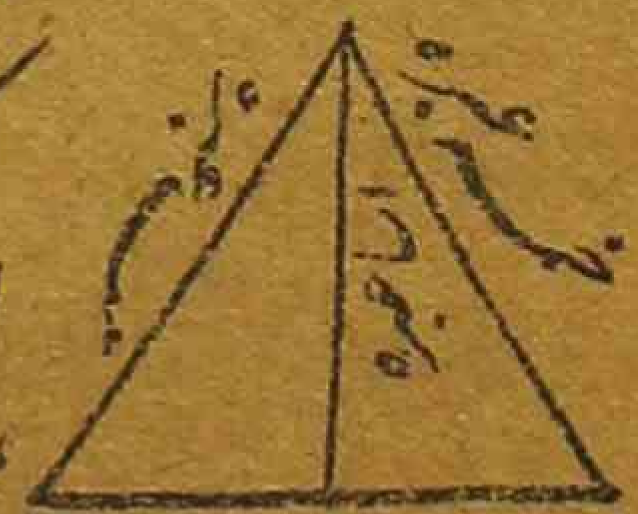
اصل دویم در مساحت مثلث

متساوی الساقین خواهیم که مثلثی را که هر یکی از دو ساق او ده باشد و قاعده دوازده مساحت کنیم نخست عمود مثلث استخراج کنیم چنانکه یکی از دو ساق مثلث و آن ده است در مثل خود ضرب کنیم صد بود و نیمه قاعده و آن شش است در مثل خود ضرب کنیم سی و شش بود از صد بیفگنیم باقی ماند شصت و چهار جذرش بستانیم هشت بود و آنمقدار عمود است در نیمه قاعده ضرب کنیم و این شش است چهل و هشت بود و این مساحت مثلث متساوی الساقین باشد و صورتش اینست



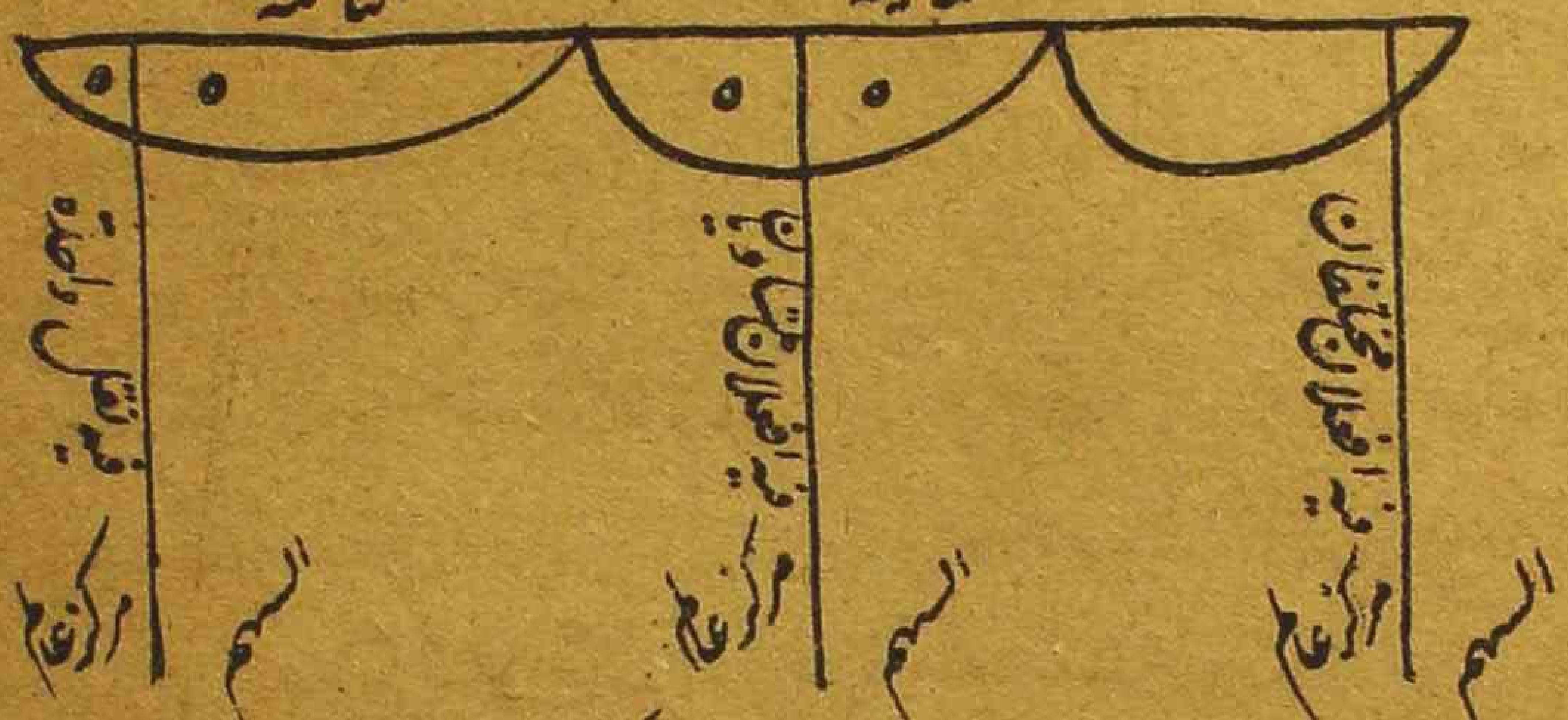
اصل سیوم در مساحت مثلث مختلف الاضلاع خواهیم که مثلثی که یک ضلع وی پانزده باشد و دیگری چهارده و سیم سیزده مساحت کنیم بحسب آن عمود که بر ضلع چهارده آید درین مثلث استخراج کنیم پانزده را که مهتر است اندر مثل خود پس ضرب کنیم دویست و بیست و پنج بود پس سیزده را که اندر مثل خود ضرب کنیم صد و شصت و نه باشد آنرا از دویست و بیست و پنج بیفگنیم پنجاه و شش باقی ماند آنرا بر چهارده که قاعده است قسمت کنیم از قسمت بیرون آید چهار این چهار را بر جملهٔ قاعده که چهارده است بفزائیم هژده شود بدو نیم کنیم نیمهٔ آن نه باشد و این مقدار از آن پاره بود از قاعدهٔ که میان ضلع پانزده است و میان مسقط الحجر و از چهارده پنج باقی ماند و آن پاره است که از مسقط الحجر و از چهارده پنج باقی ماند و آن آن پاره است که از مسقط الحجر است تا آن ضلع که سیزده است پس یکی از دو قسم قاعده و آن نه است در مثل خود ضرب کنیم هشتاد و یک بود از ضرب پانزده در خود بیفگنیم باقی ماند صد و چهل و چهار جذرش بستانیم بیرون آید دوازده این دوازده عمود آن مثلث بود چون در هفت که نیمهٔ قاعده است ضرب کنیم بیرون آید هشتاد و چهار و آن یکسی مثلث مختلف الاضلاع است والله اعلم

الامتحانات امتحان اول مسور صیت جواب شکلی باشد که سه سطح مربع یا مستطیل گرد او در آمده باشد و دو مثلث یکی از بالا و دویم از زیر او باشد که آن مربع معین بود و مستطیل شبیه معین باشد امتحان دویم کعب صیت جواب جسمی بود که شش مربع از شش جهت او در آمده باشد و او را بدین نام از برای آن خوانده اند که

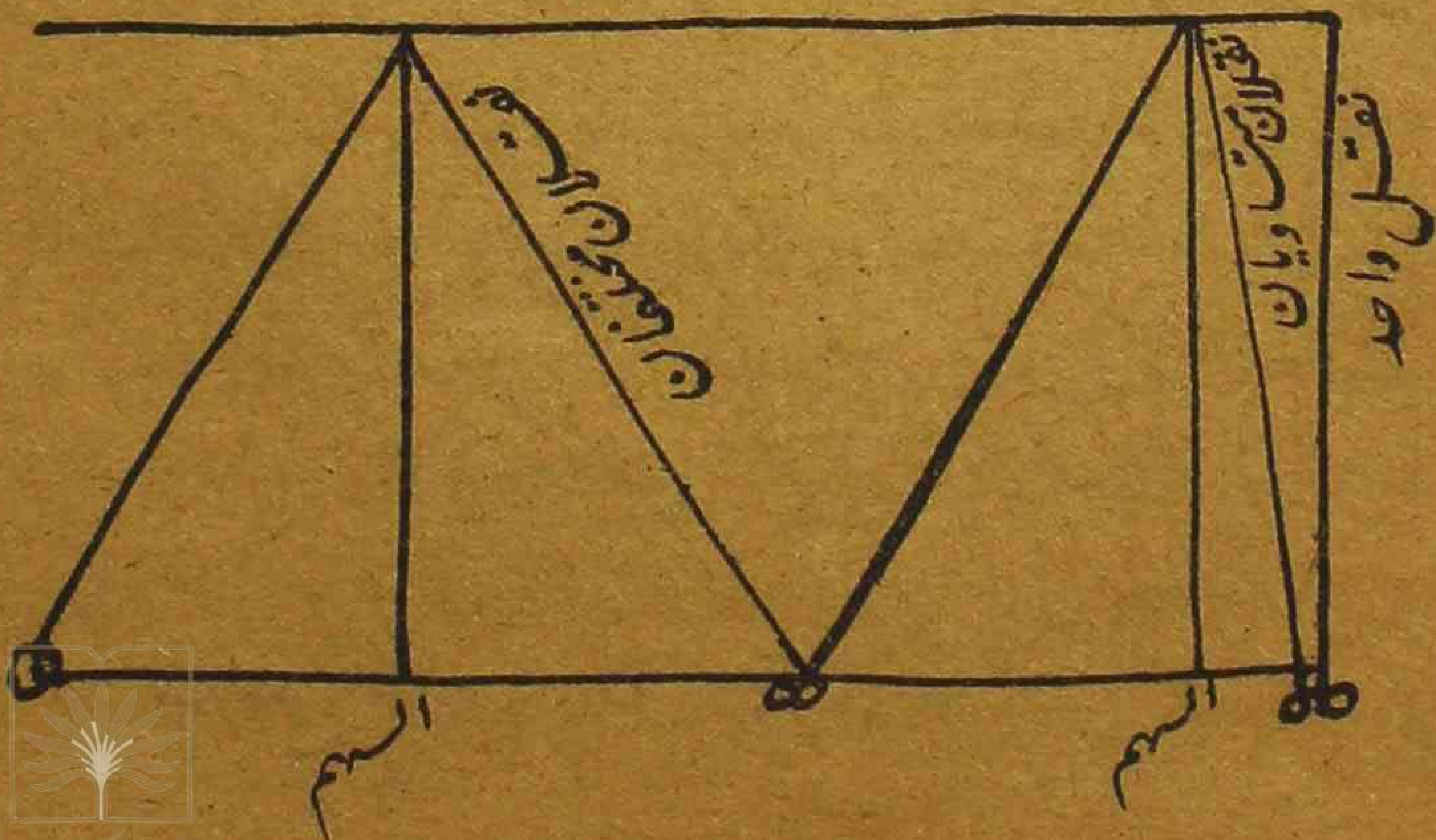


کعب زد بدین شکل است امتحان سیوم حقیقت مساحت چیست جواب
اما در سطوح آنکه سطح مربع فرض کنیم متساوی در طول و عرض و جمله آن سطح را بوی بشمرند و اما
در مجسمات آنکه مکعبی فرض کنند که در طول و عرض و عمق متساوی باشد آنگاه جمله آن جسم را
بدان بشمرند و چون کل ممسوح بدان مقدار مفروض معدود میشود لاجرم آن شمردن را
تکسیر گویند والله اعلم بالصواب علم الاثقال یعنی معرفت گرانی و سبکی اجسام
داین علمی بزرگست و ما شمهٔ از آن بر وفق ترتیب این کتاب بیاریم الاصول الظاهره
اصل اول در احکام اجسام مصمت در آب بدانکه چون جسم آب در مساحت با جسمی دیگر
برابر بود از سه حال بیرون نبود یا در ثقل مساوی آب بود یا ثقل او بیشتر از ثقل آب بود یا کمتر
از ثقل آب باشد اگر مساوی بود چون در آب افتد در آب غوص کند چندانکه سطح او با سطح
آب یکسان شود و بیش از آن بآب فرو نرود و او در آب در آن حالت هیچ ثقل نبود
و اگر ثقل او از ثقل آب بیشتر باشد بآب فرو شود و قرار نگیرد تا بقعر آب نرسد و ثقل او
در آب بمقدار زیادت ثقل جرم او بود بر ثقل جرم آب و اگر ثقل او از آب کمتر باشد چون
در آبش اندازند چندان بآب فرو شود که چون آنچیز از آب بر کنند مقدار ثقل آنقدر از آب
مساوی ثقل آنچیز بود و آنچه باقی ماند در هوا بماند و او را هیچ قوت و ثقل حاصل نباشد این است
اقسام ثقلها در رطوبت آن اصل دویم در بیان آنکه اثقال طالب مرکز عالم اند بطبع
بدانکه اگر تقدیر کنیم که حق تعالی زمین را از میان عالم برگیرد پس تقدیر کنیم که ثقلی از جانبی
از جوانب ملک فرو گذارند آن ثقل هیچ جایگاه ساکن نشود تا آنگاه که مرکز عالم منطبق
شود و اگر دو ثقیل فرو گذارند هر یک طالب این حالت باشند پس میان ایشان مرافعت
و منازعت باشد و آن بر دو قسم بود یا هر دو در ثقل برابر باشند یا نباشند و اگر برابر باشند
دوری هر یک از مرکز چند دوری دویم بود و چون چنین باشد لامحاله مرکز عالم بر حد مشترک
بود اگر ثقل یکی بیشتر بود از ثقل دویم بعد سطح ثقیل از مرکز چندان بود که زیادت
ثقل اثقل بر ثقیل و اگر کسی خواهد که این مشاهده کند بگیرد دیگ‌دانی چون نیم کره چنانچه
در استدارت وی هیچ خلل نبود آنگاه از مرکز عالم خطی بیرون آریم در وی چنانکه

بوی پیوندد انگاه اگر کوه در وی اندازیم و هر دو در ثقل برابر باشند نقطه تماس بر ان خط بود که از مرکز عالم بیرون آمده بود و بعد هر یک ازان خط بمقدار نصف قطر بود و هر یکی در ثقل زاید بود بر دو یم نسبت ثقل اثقل بثقیل چون نسبت بعد ثقل بود با ثقل و این هر دو ثقیل در اضطراب باشند و انگاه ساکن شود که این نسبت حاصل آید نیست صورت پیکانها است والله اعلم




اصل سیوم در بیان مثالی دیگر مر اینمعنی را اگر نقطهٔ در هوا فرض کنیم که از وی خطی بیرون آریم چنانکه بر سطح افق قایم بود هر ثقیل که تنها ازان نقطه فروگذارند لا محاله بران خط نزول کند و مرکز او بر مسقط آن خط قرار گیرد و اگر ازان نقطه که در هواست دو ثقل فروگذارند اگر هر دو در ثقل متساوی باشند هر دو از یکدیگر دور شوند و آن خط بر موضع تماس ایشان بود و اگر مختلف باشد نسبت بعد مرکز اخف به مرکز اثقل چون زیادت جرم اعظم بر جرم اصغر بود و بر صورت این است




الاصول المشكلة

الاصول المشکله اصل اول در کیفیت وزن شرایط این اصول بدانکه هر عمودی مستقیم مستوی الغلظ
که همه او از یک جوهر باشد هر گاه که او را دو نیم کنند و آنجا که جایگاه قسمت بود معلاقی بجا و رند آن عمود
معتدل تا بایستد چنانکه بهیچ جانب هیچ میل نکند و اگر از هر دو طرف او دو چیز متساوی در ثقل بیاویزند
آن اعتدال همچنان باقی ماند و لیکن شرط این آنست که جمله اعضاء ترازو در یک رطوبت بود چنانکه هر دو
در هوا باشد یا هر دو در آب باشد و شرط دویم آنست که هر دو جانب ترازو و هر چه در آن دو جانب
بود از یک جوهر باشد و شرط سیم آنست که تعلق عمود از میانهٔ او بود و شرط چهارم آنکه در عمود
هیچ کژی نبود و ما درین دو اصل که مانده است بیان کنیم آن شرطها بطریق اختصار اصل دویم
اما رعایت شرط اول از آن سبب است که چون ترازو در هوا معتدل کنیم آنگاه یک کفهٔ او در آب
نهیم و آن کفه که در هوا بود راجح شود و علی الجمله چون یک کفه در رطوبتی بود و دویم در رطوبت دیگر بود
از اول ثقیل آنجانب که در رطوبت خفیف بود راجح بر آنچه در ثقیل باشد از برای آنکه پیدا کردیم که این
ثقیل در آب کمتر از آن بود که در هوا اما رعایت شرط دویم از برای آنست که اگر مثلا در یک کفه زر بود
و در دویم آهن آنگاه بر دارد و کفه را در آب نهند در کفهٔ زر آب بیشتر در شود زیرا که حجم او اندک تر بود پس
کفهٔ زر بر کفه راجح شود و اگر در آب مساوی شوند آنگاه از آب بیرون آرند لا محاله جانب آهن
راجح شود بر زر اصل سوم اما رعایت شرط سوم از برای آنست که اگر موضع محور نیمه گاه نبود
پس دو چیز متساوی در ثقل در دو کفهٔ او نهند آنکه از نیمه گاه دورتر بود راجح بود بر آنکه نزدیک باشد
و نسبت بعد از منتصف به قربت به منتصف چون نسبت زیادت ثقل قریب بود بر ثقل بعید چون
این نسبت حاصل شود تعادل حاصل باشد مثلا ثقیلی بر یکطرف عمود آویختند و ثقلی دیگر بر منتصف
ما بین الطرف و المنتصف از جانب دیگر بیاویختند باید که او دو چندان باشد که بر طرف دیگر آویخته
بود و اگر ثلثی مانده بود از موضع آویختن تا نیمه باید که سه چند آن ثقیل دیگر بود و هم برین قیاس
و اما رعایت شرط چهارم از برای آنست که تا نسبت انعطاف بجانبی میل بدانجانب زاید نشود
و بدان سبب اختلاف در ثقل پیدا نگردد این است بیان شرایط عمود تا وزنیکه از وی حاصل آید
معتمد بود الامتحانات امتحان اول چرا چون زبانه ترازو بزرگتر بود حرکت او بیشتر از آن
باشد که زبانهٔ ترازو کوچک جواب زیرا که چون یک طرف خط ثابت کنند و طرف دیگر

دایره کنند لامحاله مدار نقطه که بر میان او بود کمتر از آن باشد که مدار طرف او هر چند مدار او کمتر بود حرکت پوشیده تر بود لاجرم چون زبانه بزرگ بود آن قوس که طرف او کند بزرگتر از آن بود که آن قوس که طرف زبانهٔ کوچک کند امتحان دویم ثقیل تر جسد ها کدام جواب زر از همه ثقیلتر است و طریق معرفت این معنی آنست که هر جسدی که از اجساد هفتگانه مقدار معین صافی کند از کدورت و غش مثلا صد دینار تعین کنند و آنچه مساوی باشد در حجم از آب بر کشند هر کدام که حجم آب که مساوی صد دینار از وی باشد کمتر بود آنچیز ثقیل تر باشد چنانکه در جدول نهاده آمد و هذه

| جدول آبهای این اجساد هفتگانه چون مقدار هر یک صد دینار باشد | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| اسماء الاجساد | اوزان میاه الجسد المساویة لمائة مثقال | | | مجموع اوزان بطساسیج | ارقام الطساسیج |
| | مثاقیل | دوانیق | طساسیج | | |
| الذهب | خمسة | واحد | اثنان | مائة ست وعشرون | ۱۲۶ |
| الزیبق | سبعة | اثنان | واحد | مائة وسبعة وسبعون | ۱۷۷ |
| الاسرب | ثمانیة | خمسة | اثنی | مائتان واثنا عشر | ۲۱۲ |
| الفضة | تسعة | ربعة | واحد | مائتان وثلثة وثلثون | ۲۳۳ |
| الصفر | احد عشر | اثنان | اثنی | مائتان واثنان وسبعون | ۲۷۲ |
| النحاس | احد عشر | ثلثة | اثنی | مائتان وستة وسبعون | ۲۷۶ |
| الشبه | احد عشر | ربعة | اثنی | مائتان وثمانون | ۲۸۰ |
| الحدید | اثنی عشر | خمسة | اثنان | ثلث مائة وعشرة | ۳۱۰ |
| الرصاص | ثلثة عشر | ربعة | اثنی | ثلث مائة وثمانیة وعشرون | ۳۲۸ |

امتحان سیوم ترتیب احجار در ثقل چگونه است جواب از هر یکی صد درم سنگ بباید گرفتن و در

گرفتن و در کوزه پر از آب انداختن لامحاله قدری از آب ریختن آنگاه آن آب برکشیدن تا چه
آبی که مساوی او باشد در حجم سبکتر بود و آن جسم ثقیل تر باشد و ما آن ترتیب بدین طریق
که ابوریحان استخراج کرده است درین خانها بیاوریم تا معلوم گردد والله اعلم

جدول آبهای احجار چون وزن هر یک مثقال شود.

| اسماء الاحجار | اوزان المیاه: مثاقیل | اوزان المیاه: دوانیق | اوزان المیاه: طساسیج | طساسیج جملة المیاه | ارقام الطساسیج |
|---|---|---|---|---|---|
| الیاقوت الاسمانجونی | خمسة وعشرون | واحد | ثلثان | ستمائة وستة | ۶۰۶ |
| الیاقوت الاحمر | ستة وعشرون | لاشیء | لاشیء | ستمائة واربعة وعشرون | ۶۲۴ |
| البدخشی | سبعة وعشرون | خمسة | ثلثان | ستمائة وسبعون | ۶۷۰ |
| الزمرد | ستة وثلثون | ثلثان | لاشیء | ثمانمائة واثنان وسبعون | ۸۷۲ |
| اللاجورد | سبعة وثلثون | واحد | لاشیء | ثمانمائة واثنان وتسعون | ۸۹۲ |
| اللؤلؤ | ثمانیة وثلثون | ثلثة | لاشیء | تسعما اربعة وعشرون | ۹۲۴ |
| العقیق | تسعة وثلثون | لاشیء | لاشیء | تسعمائة وتسعة وثلثون | ۹۳۹ |
| البسد | تسعة وثلثون | لاشیء | ثلثة | تسعمائة وتسعة وثلثون | ۹۳۹ |
| الجزع والبلور | اربعون | لاشیء | لاشیء | تسعمائة وستون | ۹۶۵ |
| الزجاج | اربعون | واحد | لاشیء | تسعمائة واربعة وستون | ۹۶۴ |

علم آلات الحروب درین علم سازها از سازهای غریب که در جنگ بکار آید یاد خواهیم کرد
فصل اول در ساختن صورتها که دود از میان ایشان بیرون آید صورتها بسازند بر مثال
سواران و پیادگان و در دستهای ایشان سپرها و نیزها استوار کرده و میان آن صورتها از برنج
یا از مس ساخته باشند و آن صورتها بدو نیم ساخته باشند و در یکدیگر ترکیب کرده با لحام مزد
ماده چنانکه دشوار ترکیب پذیرد و آسان گشاده و میان آن صورتها پر کنند از کرباس پارها

ترکرده باب کبریت پرورده بنفط وانگاه آتش در وی زنند و طبق فراز کنند تا ناپدید نماید انگاه
اینصورتها بر گردن نهند و در پیش بدارند در روزی که باد بروی میزند و بگذارند تا عدو نزدیک
آید و آهنگ زخم این صورتها کند به نیزه یا شمشیر چون زخم عدو بروی آید صورت از یکدیگر باز
شود و میانگاه او گشاده گردد و دود تیز و تاریک بیرون آید از و چنانکه هیچکس را با آن صبر
نماند و سبب انهزام عدو گردد **اصل دویم** در صفت آب کبریت بگیرند از کبریت خالص یک جزو
مارقشیشا دو جزو آهک یکجزو و هر یک را جدا بسایند آنگاه همه را با یکدیگر بیامیزند و در سبوهای
سطبر کنند و بر انجا ریزند از نفط سفید و ازرق چندانکه آنرا بپوشاند و سر سبوها استوار کنند و در
میان سرکین دفن کنند و آنرا بدل همی کنند و میگردانند نزدیک سی روز پس سبوها را بگشایند
و باید که گوش و بینی استوار کرده باشند تا بوی آن بدماغ نرسد و چون سر سبوها باز کنند آن آب
گرم شده باشد و سیاه گشته آن گاه آن سبوها را از بول پر کنند و سرهای آن استوار کنند و دیگر بار
در میان سرکین دفن کنند سی روز یا چهل روز تا جمله حل شود پس آنرا به پرویزنی صافی کنند چند
چهار یک آن سرکه بروی زنند و سه روز بگذارند تا از صورت او گم کند و انگاه سبوها پر کنند
ازان تا بوقت حاجت بکار برند و اگر ازین آب بر سنگ خارا بزنند سنگ شکسته شود و اگر بر آهن هیچ
ریزند هم بشکند **اصل سیوم** در خارپشت این آلتی است که همان عمل کند که قاروره نفط
کند لکن عمل او قویتر است زیرا که قاروره جز سوختن نکند اما خارپشت بهر چه برسد درو آویزد تا بجایی
سوخته نکند جدا نگردد ساختن او چنانست که از چوب کره سازند طولانی و بر روی او میخهای
آهنی بزنند و کرباس پارها در وی بپیچند تو تو و نفط بروی ریزند و گوگرد بروی پاشند و آتش
در وی زنند و بسوی دشمن اندازند به هر کجا که رسد درآویزد تا نسوخت جدا نگردد و صورت این است

**اصل چهارم** در ساختن چیزهای سوزنده باید که شیشها سازند
گرد و آنرا در غلافها گیرند از نمد پارها باندازه تن و سرهای آن



غلاف بیرون بگذارند و انگاه ظاهر آنرا نفط تر کنند و گوگرد بروی پراکنند و پنبه دانه بنفط تر کنند
و قاروره ازان پر کنند انگاه آتش در پنبه دانه زنند و سوی دشمن اندازند **اصل پنجم**
در تدبیر مرغ سوزنده اگر خواهند که مرغان سوزنده بخصم در پرانند تدبیر آن است که مرغان

پرانند

پرنده بیاورند و در پایهای ایشان رشتهای تافته دربندند و در آن رسن کرباس پاره ترکرده
بنفط و گوگرد بیالوده و کرد کرده بر مثال کره استوار کنند و آتش در وی زنند و پس بسوی دشمن
دربرانند و اگر این حالت درست افتد سخت منکر و حایل بود خاصه وقتی که شبیخون خواهند کرد

اصل ششم در ساختن طبل دو چیز بباید تا طبل موجود شود یکی کاسه و دوم
پوست که در روی او کشند و ما درین اصل پیدا کنیم که کاسه او چون باید که باشد جماعتی پنداشتند
که هرچند جوهر کاسه صلب تر و خشک تر بود آواز او سخت تر باشد و این باطل است زیرا که
هیچ جسم از آبگینه خشک تر نیست و معلومست که اگر دو آلت سازند یکی از آبگینه و یکی از جسم دیگر
آواز آنکه از آبگینه نبود سخت تر بود از آن آبگینه و حاصل آنست که هر جسم که یبوست بیش غالب بود
بود آواز او باریکتر و کوتاه تر باشد و هر جسم که رطوبت بروی غالب بود آواز او غلیظ تر و کران
تر بود چنانکه آن و ترکه آواز بر خوانند هر آنگاه که سست بود و چون سخت تر کشند و بغایت
تیز کنند آواز او تیز بود و کوتاه و پایدار نبود و چون میانه بکیرند آواز وی تمام و باندام بود
پس معلوم شد که کاسهٔ طبل در غایت صلابت نباید بلکه باید که صلابت وی از نرمی وی
بیش بود چنانکه آبنوس و صندل سرخ و از آن گذشته چوب خدنک و شمشاد و چوب
عناب اصل هفتم در کیفیت ساختن کاسه طبل چوبی باید بران صفت که گفته شد یکپاره
و میانش تهی کرده بصناعت و هیچ آفت بروی نباشد لکن یکپاره چوب که چوبهای طبل
از و توان ساختن کم افتد لکن آنچه از روی ریزند اگر سطبر نبود بر خود جنبیدن گیرد و حواشی
آن در اضطراب ناچیز بود و اگر سطبر باشد آوازش زود نیست شود پس معلوم شد که کاسه طبل
آن بهتر که از چوب بود اگر طبل کوچک باشد از یک پاره چوب کنند و اگر بزرگ بود پارهای
چوب بر یکدیگر ترکیب کنند و باید که آن پارها از آفت ایمن بود و ترکیبش نیک باندام بود
و نسبت نگاه دارد میان مقدار بزرگی و سطبری او تا هر چند بزرگتر بود سطبر تر بود و اندرون
او بندانید ابریشم نیز آمیخته بسودهٔ روی و سودهٔ آبگینه و باید که یکانی از روی ریخته در
میان آن کاسه نهند چنانکه در اسفل کاسه بود و اگر از نواحی کاسه سکانهای خورد بر سر ترکیب
کنند ترکیبی محکم چنانکه مضطرب نشود آواز درست تر باشد والله اعلم اصل هشتم

در پوستی که بر طبل کشند باید که پوست صلب و سخت و تنک و پاک کرده از موی باشد تا آواز او رونده بود و هر چند پوست زخم پذیر بود آواز او بلندتر بود و صفت سریشم نیز که یاد کرده شده است بگیرند و پارهای پوست تیر و حشو او باز اندازند تا آنچه بماند چون تخته پارها تنک بود پس نمک بروی ریزند و در میان زنک دفن کنند تا هر چه در وی دسومت بود زایل گردد انگاه در آب بجوشند و هر چه کفک و چرک بود از وی برگیرند پس بآفتاب خشک کنند و چند کرت همین تدبیر میکنند تا در وی هیچ دهنیت نماند انگاه خرد بکوبند و سریشم ماهی بگدازند و هر جزو را از سریشم ماهی بگدازنند و هر جزو را از سریشم ماهی ازان کوفته دو جزو بر می افکنند تا آمیخته شود محکم انگاه میبرند

**اصل نهم در وضع طبل** آواز طبل انگاه درست بود که در هوا آویخته باشد و بعد او آنچه بر جای او نهاده بود و بعد از همه آنچه از حیوان در آویخته بود و سبب این تفاوت آنست که هر جسمی که چیزی بران زنند چون او مماس اجسام دیگر نبود آواز او درست تر بود و چون در هوا آویخته بود این معنی حاصل باشد اما آنکه بر حیوان بندند باید که بر پهلوی آن حیوان جوال بود و چیزیکه از پشم ساخته باشند بر بندند زیرا که چون چیزی سست قوام ملاصق طبل باشد آواز طبل در وی گرفته شود و بدان سبب ظاهر نگردد والله اعلم بالصواب

**علم حساب الهند الاصول الظاهرة اصل اول در شناختن ارقام** بدانکه از یکی تا نه عدد را صورتها نهادند برین ترتیب ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و صورتی دیگر هست که آنرا صفر گویند و آن این است ٥ باشد و چنین نهند ۲۰ و ۳۰ چنین ۴۰

**اصل دوم در شناختن منازل** صفرها بنهند بر یک سطر و هر صفر را منزلی نام کنند و انگاه از منزل اول ابتدا کنند و بر توالی منزلی را آحاد میگویند و دوم را عشرات و سیوم را مائتین و هر سه بر توالی را یک دور گویند و انگاه از دور ثانی ابتدا کنند و آحاد او را الوف گویند و دوم را عشرات الوف و سیوم او را مائتین الوف و آحاد دیگر را که بعد از و باشد الوف الوف گویند و همچنین بر توالی در هر آحادی یک الوف زیاده میکنند و آحاد و عشرات و مائتین و هر دوری را با آحاد همان دوریت میکنند چنانکه گفته شد

**اصل سیوم در کمیت** هر صورتی در منازل چون صورتی ازان نه صورت که یاد کرده شد بدل صفر در هر منزلی بنهند اگر نام صورت

و نام منزل هم بگویند کمیت الصورت باشد چنانکه اگر صورت هفت را در منزل عشرات بنهند
هفت بازده باشد و در هیچ منزلی زیاده از یکصورت الاصول المشکله اصل اول در ضرب
چون خواهیم که عددی را در عددی ضرب کنیم طریق آنست که یکعدد بر تخته بنهیم و عدد دیگر را در
زیر او بنهیم چنانکه منزل اول از سطر ثانی مقابل منزل آخر باشد از سطر اول و انگاه مقابل هر
منزلی از سطر ثانی که او را از سطر اول نظیر بود منزلی توهم کنیم در سطر اول تا هر منزلی را نظیری باشد
آنگاه آن صورت را از سطر اول که نظیر منزل باشد از سطر ثانی در هر یکی از الصورتها که در سطر ثانی
باشد ضرب کنیم و ابتدای ضرب از منزل آخر سطر ثانی کنیم و آنچه از هر ضربی حاصل آید احاد آن
حاصل را در منزل نظیر صورت مضروب بنهیم و عشرات آن حاصل را در منزل مابعد نظیر بنهیم و
انگاه سطر ثانی را بیک منزل سوی دست راست نقل کنیم و آن منزل را از سطر اول که منزل
اول باشد از سطر ثانی ضرب کنیم و آنچه از هر ضربی حاصل آید نظیر منزل مضروب افزائیم همبران
رسم پیشین و همچنین نقل و ضرب میکنیم تا انگاه که تمام کرده و انگاه آنچه در سطر اول حاصل گشته بود
مطلوب باشد اصل دویم در قسمت چون خواهیم که عددی بر عددی قسمت کنیم طریق
آنست که عدد مقسوم را بر تخته نهیم و عدد مقسوم علیه را که از مقسوم کمتر باشد زیر او نهیم چنانکه
منزل آخر مقسوم علیه مقابل منزل آخر مقسوم باشد انگاه زیر سطر مقسوم مقابل منزل اول
مقسوم بزرگتر عددی نهیم که اگر او را در هر یکی از منازل مقسوم علیه ضرب کنیم آنچه از هر صورتی
حاصل آید از منزل مضروب و از منزل ما بعد او نقصان توانیم کرد انگاه آن عدد را که زیر سطر
مقسوم نهاده باشیم در هر یکی از منازل مقسوم علیه ضرب کنیم و آنچه هر ضربی حاصل
آید از نظیر منزل مضروب و ما بعد او نقصان کنیم و ابتدای ضرب از منزل آخر مقسوم مقابل
منزل اول مقسوم علیه بزرگتر عددی بنهیم بهمان شرط که پیش ازین گفته آمد و اگر هیچ عددی
بدین شرط نیابیم صفری بر سر مقسوم در مقابله منزل اول مقسوم علیه بنهیم و همچنین نقل و
ضرب و نقصان میکنیم تا انگاه که تمام کرده اکنون آنچه در ان سطر باشد که زیر مقسوم است
صحاح باشد و اگر از مقسوم چیزی مانده باشد اجزا باشد از انکه عدد مقسوم علیه از واحد و صحاح
و اجزای هر دو بهم یک نصیب باشد و آن نصیب مطلوب بود اصل [illegible] سوم در جذر المال

درمیزان هر عددیکه باشد چون صورتهای منازل آن عدد را جمع کنند و از انچه حاصل آید نه نه می افکنند تا انگاه که نه باقی ماند یا کمتر از نه انگاه باقی را میزان عدد گویند پس در ضرب میزان هر دو عدد را دریکدیگر ضرب کنند وانچه حاصل آید میزان او را بر تخته نهند انگاه هر دو عدد را دریکدیگر ضرب کنند و میزان آنچه حاصل آید بگیرند اگر مثل آن باشد که بر تخته است صواب باشد والا خطا بود الامتحانات امتحان اول وضع کسر بر تخته چگونه بود جواب سه سطر در زیر یکدیگر باید نهاد چنانکه منزل اول از سطر دویم زیر منزل او باشد از سطر اول و همچنین در سطر سیوم انگاه سطر اول را سطر صحاح گویند و دویم را سطر کسور گویند و عدد مخرج را در سطر مخرج و اگر صحیح باشد او را در سطر صحاح نهند و اگر نبود در منزل او صفری نهند مثالش خواهیم کرد که دوازده و نیم را بر تخته نهیم دوازده در سطر صحاح نهیم انگاه واحد را در سطر کسور نهیم و دو را در سطر مخرج از بهر انکه نیمه یکجزو باشد از دو بدینصورت ۱۲ ۱ ۲ و اگر با کسر صحیح نباشد چنانکه اگر خواهیم که بیست و پنج جزو را از سی و دو نهیم و در سطر مخرج سی و دو نهیم بدینصورت ۰ ۲۵ ۳۲ امتحان دویم چه فرقست میان کسر منسوب و میان کسر معطوف جواب منسوب آن بود که بدویم مضاف باشد چنانکه گویند ثلث ربع و معطوف آن بود که بیکدیگر مضاف نبود چنانکه گویند ثلث و ربع و نصف امتحان سیوم چه طریقست در آنچه کسر منسوب را بیک کسر باز آرند جواب عدد هر دو کسر را در یکدیگر ضرب باید کردن و آنچه حاصل آید در سطر کسور نهادن انگاه هر دو عدد مخرج را در یکدیگر ضرب کنیم آنچه حاصل آید بجای مخرج نهند مثالش خواهیم که دو ثلث سه ربع را بیک کسر باز آریم هر دو کسر را بدینصورت نهیم ۰ ۰ ۲ ۳ ۳ ۴ انگاه دو را که کسر اولست در سه که کسر ثانی است ضرب کنیم شش حاصل آید این را در سطر کسور نهیم انگاه سه را که مخرج اولست در چهار که مخرج ثانی ضرب کنیم دوازده حاصل آید او را در سطر مخرج نهیم بدینصورت حاصل آید ۰ ۶ ۱۲ ازین معلوم گشت دو ثلث سه ربع چیزی چندان باشد که شش از دوازده همان چیز والله اعلم بالصواب علم الحساب الهوائی الاصول الظاهره اصل اول در حد ضرب حقیقت ضرب طلب جمله است که نسبت مضروب با او چون نسبت یکی با مضروب دویم و آن به سه قسم است اول آنکه مبلغ که حاصل شد زاید باشد

برابر اکثر مضروب

بر بزرگتر مضروب وا وانگاه بود که هر دو مضروب بیش از یکی باشد و قسم دویم آنکه مبلغ کمتر
از هر دو مضروب بود و آن انگاه بود که کسری در کسری ضرب کنند و قسم سیوم آنکه مبلغ مساوی
بزرگترین باشد و آن انگاه بود که یکی را در عددی ضرب کنند اصل دویم در تقسیمی دیگر مر ضرب را
ضرب از سه حال بیرون نبود یا ضرب صحاح در صحاح یا ضرب صحاح در کسور یا ضرب
کسور در کسور و تقسیمی سیوم و آن آنست که ضرب یا از ان مفردی در مفردی بود یا از ان مفردی
در مرکبی اگر ضرب مفرد در مفرد بود و آن مفرد یا احاد بود یا عشرات یا مئات یا الوف الی ما لا
نهایة له اصل سیوم در طریق ضرب احاد چون خواهیم که دو عدد از مراتب احاد در
یکدیگر ضرب کنیم یکی را از ایشان در ده ضرب کنیم انگاه مقدار زیادتی ده بر عدد دویم بگیریم
و آن عدد اول را در ان ضرب کنیم و از ان مبلغ اسقاط کنیم مثالش خواستیم که هفت در نه
ضرب کنیم هفتاد بود از آن هفت را اسقاط کنیم شصت و سه ماند و این مطلوب ما بود الاصول
المشکلة اصل اول در ضرب مفردات متجانسات در یکدیگر بدانکه از ضرب عشرات در عشرات
مئات حاصل شود و از ضرب مئات در مئات عشرت آلاف و از ضرب الوف در الوف الوف
الوف و برین قیاس پس چون خواهیم که مرتبهٔ ازین مراتب در دیگری ضرب کنیم عقدهای
هر یک از ان مضروبات را احاد گیریم پس یک جمله را در دویم ضرب کنیم انگاه بهر یک از انچه
حاصل شود یکی از ان مرتبه که از ضرب این دو مرتبه در یکدیگر حاصل شود بر گیری والله اعلم
اصل دویم در ضرب مفردات مختلفات در یکدیگر طریق آنست که هر یک از عقود مضروبات را
احاد گیرند انگاه هر دو را در هم زنند و آنچه حاصل آید از ضرب احاد در عشرات عشرات بود و
در مئات هم مئات بود و از ضرب عشرات در مئات الوف بود و از ضرب او در الوف عشرة
آلاف باشد و از ضرب مئات در الوف مائة الف باشد و همبرین نهج قیاس میباید کرد مثال
مئات در الوف اگر خواهیم که ششصد در پنجهزار ضرب کنیم شش را در پنج ضرب کنیم سی باشد
هر یک صد هزار بر گیریم مجموع ۳ بار هزار هزار بود اصل سیوم در ضرب مرکبات در مرکبات
بهترین طریقها آنست که جمله مراتب هر یک در جمله مراتب دویم ضرب کنند و مجموع آن را
جمع کنند مثالش خواستیم که بیست و پنج در پانزده ضرب کنیم پنج را در ده پس در پنج ضرب

کنیم انگاه بیست را در ده انگاه در پنج ضرب کنیم مجموع سیصد و هفتاد و پنج بود و درین باب
طریقها بسیار است و اینقدر درین جایگاه کفایت است والله اعلم الامتحانات امتحان اول
بسط و تجنیس چه باشد جواب چون عدد صحیح را خواهی که از جنس کسری کنی چنانکه خواهیم که هفت و
سه ثمن رالبسط کنیم طریق آن باشد که آن عدد را در مخرج ضرب کنی انگاه اجزا را بروی افزائی چنانکه
درین موضع هفت در هشت ضرب کنند انگاه سه جزو بران افزایند امتحان دویم عدد اول کدام بود
جواب هران عدد که جزوی او را انشمرند چون سه و پنج و هفت و انچه بدین ماند امتحان سیوم
عدد مرکب کدام بود جواب هر انعدد که عددی دیگر او را انشمرد چون چهار و شش و نه و غیر ان

---

والله اعلم علم الجبر والمقابلة الاصول الظاهرة اصل اول حساب جبر و مقابله بر سه
چیز میگردد عددی جذر مال عدد عبارت است از مجموع وحدات و جذر هران عددی
باشد که در مثل خود او را ضرب کنند و مال آنعدد باشد که از ضرب جذر در مثل خود حاصل شود و ازین
سه اصل شش نوع از انواع معادله حاصل شود سه مفرد و سه مقترن و ابتدا در هر ترکیبی بدان کنند
که شرفش بیشتر است اما مفردات اول مال عدل جذر دویم مال عدیل سیوم جذر عدیل عدد اما
مقترنات اول مال و جذر عدیل عدد دویم مال و عدد عدیل جذر سیوم جذر و عدد عدیل
مال و معرفت این شش مسئله موقوفست بر معرفت اصول بسیار ما درین کتاب ازان ضرب و
قسمت بخواهیم آوردن اصل دویم در ضرب بدانکه چون عددی در چیزی ضرب کنی حاصل
آن جنس مضروب فیه بود و اگر مضروب فیه عددی بود حاصل عددی باشد و اگر جذر بود حاصل
هم جذر باشد و اگر مال بود حاصل هم مال باشد اما جذر اگر در خود ضرب کنند حاصل مال المال بود و
اگر در کعب ضرب کنند حاصل مال الکعب بود و اگر کعب در خود ضرب کنند حاصل کعب الکعب باشد
و پیوسته نسبت یکی بجذر چون نسبت جذر بمال بود و چون نسبت مال المکعب و چون نسبت مکعب
بمال و چون نسبت مال المال بمال المکعب و چون نسبت مال المکعب بمکعب المکعب و اگر
چنانکه جمله بود مرکب از دو نوع یا ازبیشتر و خواهیم که در جمله دیگر ضرب کنیم هر مفرد از مفردات
این جمله در جمله مفردات جمله دویم ضرب کنیم و حاصل را جمع کنیم و آن مطلوب باشد و بدان
که ضرب زاید در زاید بود و ضرب ناقص در ناقص زاید بود و ضرب زاید در ناقص ناقص باشد چنانکه

اگر خواهیم

که ده و چیزی درده الا چیزی ضرب کنیم ده درده ضرب کنیم صد باشد و ده در چیزی ضرب کنیم
ده چیز زاید بود و الا چیزی درده ضرب کنیم ده ناقص بود و شئ در الاشئ ضرب کنیم مالی ناقص
باشد چون جمع کنیم مجموع همه باشد الا مالی ناقص اصل سیوم هریک ازین سه مرتبه یعنی
عدد و جذر و مال چون بر عدد قسمت کنند حاصل عدد باشد و از قسمت اموال بر جذور جذور
حاصل شود و از قسمت جذور بر اموال عدد باشد و از قسمت مکعبات بر اموال جذور و از قسمت
مکعبات بر جذور اموال و از قسمت مکعبات بر مکعبات عدد و چون خواهیم که جذر عددی
بر جذر عددی دیگر قسمت کنیم عدد اول را بر عدد دوم قسمت کنیم و انچه از قسمت بیرون آید
جذر او بگیریم و آن مقصود بود چنانکه اگر خواهیم که جذر نه بر جذر چهار قسمت کنیم نه را بر چهار قسمت
کنیم حاصل دو ربعی بود و جذر او بگیریم باشد و این مطلوب است الاصول المشکلة درین
اصول بیان آن شش مسئله بر طریق اختصار بخواهیم کردن انشاء الله تعالی اصل اول در
مفردات مسئله نخستین در اموال که معادل جذور باشد و این بر دو قسمت یا مالی صحیح بود
یا نبود مثال قسم اول که در معادل پنج جذر بود و آن مال بیست و پنج باشد و آن جذر پنج بود مثال
قسم دوم چهار خمس معادل چهار جذر بود مال را تکمیل باید کرد و طریق سهل تر در تکمیل آنست و انچه
معادل و اجزاء مال بود در مخرج کسر مال ضرب کنیم و آن مبلغ را بر عدد اجزاء مال قسمت کنیم
آنچه از قسمت بیرون آید معادل مال تمام باشد چنانکه درین صورت اجزا که معادل مال است
چهار است و مخرج کسر مال پنج است چهار در پنج ضرب کنیم بیست بود اجزای مال قسمت کنیم پنج
بیرون آید و آن عدد جذر هائیست که معادل مال تمامست پس مال بیست و پنج باشد و چهار
جذر او بیست بود مسئله دوم مال معادل عدد است مثلاً مالی که معادل شانزده بود هم
شانزده بود و اگر در مال کسر باشد هم بدان طریق تکمیل کنیم مثلاً چهار ربع مال معادل دوازده
بود چهار ده در دوازده ضرب کنیم و مبلغ بر سه قسمت کنیم شانزده از قسمت بیرون آید و آن
مال است و چهار ربع او دوازده باشد مسئله سیوم جذر معادل عدد است هم آنعدد بود و اگر در
جذر کسر بود چنانکه گویند سه یک جذر معادل سه است جذر را در سه ضرب کنیم تا تمام شود پس
جذر تمام معادل معادل نه بود و مال از هشتاد و یک باشد اصل دوم در مسایل

مقترنات مسئلهٔ نخستین جذر و مال معادل عدد است طریق در معرفت مال آنست که نیمه
عدد جذرها در خود ضرب کنی و آن عدد را با وی ضم کنی پس جذر مجموع بگیری و نیمهٔ عدد جذرها
از وی بیندازی آن جذر مال باشد مثال مالی و ده جذر معادل سی و نه است نیمهٔ جذرها
و آن پنج است بگیریم و در خود ضرب کنیم بیست و پنج بود و آن عدد را و آن سی و نه باشد با وی ضم
کنیم شصت و چهار بود جذر او هشت بود مقدار عدد نیمهٔ جذرها و آن پنج است از وی بیندازیم
سه باقی ماند و آن جذر است و مال او نه و ده جذر او سی و او و ده جذر او معادل سی و نه است
مسئلهٔ دویم مالیست تا بیست و یک عدد جمع کرده عدیل ده جذر خویش طریق آن است که
نصف جذرها را یعنی پنج در مثل خود ضرب کنند بیست و پنج شود و عدد مسئله را یعنی بیست و
یک از وی نقصان کنند چهار بماند جذر آن چهار بستانند دو باشد این دو را از نصف جذرها
که پنج است نقصان کنند سه ماند این سه را در مثل خود ضرب کنند نه گردد و آن نه آن مالست
که تا بیست و یک عدد عدیل ده جذر خود بود مسئلهٔ سیوم ده جذر است و بیست و چهار عدد عدیل
یکمال طریق آنست که نصف عدد جذرها که در مسئله است آن پنج است در مثل خود ضرب کنند
بیست و پنج گردد و عدد مسئله را که بیست و چهار است بر بیست و پنج زیادت کنند چهل و نه گردد
جذر او بستانند هفت بود این هفت را بر عدد نصف جذرها که پنج است زیادت کنند دوازده
شود آن دوازده را در مثل خود ضرب کنند صد و چهل و چهار بود آن مالست که ده جذر او تا بیست
و چهار عدد جمع کرده عدیل او ست **اصل سیوم** اگر درین شش مسئله اتفاق افتد که شریف بیش
از یکی باشد یا کمتر از یکی هر یکی را که درین مسئله باشد از مال و جذر و عدد بر عدد شریف قسمت
باید کرد یا بمال واحد رد کرده آید چنانکه اگر گویند سه مالست یا هژده جذر عدیل چهل و پنج و
پنج عدد شریف تر درین مسئله مال است و عدد او سه است پس همه بر سه قسمت باید کرد تا بدین
مسئله باز آید که مالیست تا شش جذر عدیل پانزده والله اعلم **الامتحانات امتحان اول**
جبر بحسب **جواب** جبر آن باشد که دو جمله باشد و در یکی استثنا بود آن مستثنی را بر هر دو
جمله افزایند تا جبر آن نقصان شود و معادلت باقی بود چنانکه سه مال و شش جذر الا ده معادل
سی و پنج چون ده را بر هر دو افزایند چنین شود سه مال و شش جذر معادل چهل و پنج عدد

امتحان دویم معنی مقابله چیست جواب آنکه دو جمله باشد و در هر دو مقداری مشترک بود
یا از یک جنس یا از اجناس آن مشترک را بیندازیم چنانکه معادلت باقی ماند چنانکه گویند سه
مال است و پنج جذر و دوازده عدد معادل پنج مال پس مال مشترک است از از هر دو جمله اسقاط
باقی ماند و مال معادل پنج جذر و دوازده عدد امتحان سیوم تضعیف جذر چگونه کنند
جواب آن عدد را در چهار ضرب کنند و جذر آن مبلغ بگیرند مطلوب بود علم الالة تمامی
درین علم بیان خاصیت اعداد کنند و ما از آن نه اصل بخواهیم آوردن اصل اول عدد یا زوج
باشد یا فرد و زوج آن بود که او را بدو نیم راست توان کردن بی کسر چنانکه دو و چهار و فرد آن
بود که او را بدو نیم نتوان کرد الا با کسر و زوج بر سه قسم است اول زوج الزوج و آن هر آن
عددی بود که او را بدو نیم میتوان کرد تا آنگاه که بیکی رسد چنانکه شصت و چهار نیمهٔ او سی و دو و بود و
نیمهٔ او شانزده و نیمهٔ او هشت و نیمهٔ او چار و نیمهٔ او دو و نیمهٔ او یکی قسم دویم زوج الفرد و آن
هر آن عددی که باشد بدو نیم راست توانکرد ولکن نیمهٔ او را بدو نیم نتوان کرد چون شش که او نیمه
هست و آن سه است لکن سه را بدو نیم نتوان کرد قسم سیوم زوج الزوج والفرد و آن هر آن
عدد بود که او را بدو نیم توان کرد و نیمهٔ او را هم بدو نیم میتوان کرد ولکن بیکی باز نرسد چنانکه دوازده
که شش نیمهٔ اوست و سه نیمهٔ شش است لکن سه را بدو نیم نتوان کرد و اما عدد فرد یا اول بود
یا مرکب و از شرح گفته ایم در بابهای گذشته اصل دویم در بیان خاصیتی عام که
جمله عددها راهست بدانکه هر عددی که باشد او نیمهٔ هر دو حاشیهٔ خود بود چون هر دو
در بعد متساوی باشند مثلاً پنج را یکجانب چار است و دویم جانب شش و مجموع هر دو ده
باشد و پنج نیمهٔ آن است و همچنین مجموع هفت و سه و مجموع هشت و دو و مجموع نه و
یکیست و بدان که چون یکی را پیش از یک جانب نیست و هر عددی را لابد این خاصیت
حاصل است که نیمهٔ مجموع هر دو حاشیه بود لازم آمد که یکی عدد نباشد اصل سیوم
در کیفیت انشاء عددهای فرد بر توالی فرد اول را وضع باید کرد پس زوج اول بروی نهادن
تا سه شود و آن فرد دوم است پس زوج اول را بران مجموع نهادن پنج شود و آن فرد سیم
و همچنین دو را بران مجموع می نهند مرتبهٔ دیگر در افراد حاصل میشود و از خاصیتهای

افراد آنست که چون فردهای متوالی بگیرند چنانکه آغاز آن از یکی بود پس فرد اول بشمرد آنرا که از وی
دور بود بدو مرتبه بعددهای خود و ایضا بشمرد هر مرتبهٔ را که دور بود از معدود اول بدو مرتبه باحاد
فرد دویم و هم برین قیاس بشمرد هر عددی را که بعد از ان مرتبه معدود بود به مجاورت دو عدد
باحاد فرد سیوم و ما آنرا وضع کنیم از سه تا سی و پنج درین طرح ه رط ما یح یه برلط کا یح له
الرلط لا لج له از فرد اول سه است بشمرد آنرا که از وی دور است بدو مرتبه و آن نه است
باحاد خود یعنی سه بار و له ار ط بدو مرتبه دور است لاجرم او را بشمرد باحاد فرد دویم یعنی سه
پنج بار پانزده بار بشمرد و کا را باحاد بشمرد و الر را باحاد ط بشمرد و لج باحاد ما بشمرد اصل چهارم
درخاصیتی از خاصیتهای عدد زوج و آن آنست که چون جمله از عددها زوج را بنهند چنانکه
اول آن دو بود زوج اول زوج دویم را باحاد خود بشمرد و زوج سیوم بدان عدد که از پس
او بود زوج چهارم بدان عدد که از پس او بود بر ترتیب طبیعی مثالش از دو تا بیست اینجا
بنهادیم ب د و ح لو سب با یو ح ک نخستین دو است و او چهار را بعدد خود بشمرد دو شش را
سه بار بشمرد و هشت را چهار و ده را پنج بار همچنین بر توالی والله اعلم اصل پنجم در عدد تام
و زاید و ناقص عدد تام هر ان عددی بود که چون اجزای او جمع کنند آن مجموع مساوی وی باشد
چنانکه شش که نیمهٔ او سه باشد و ثلث دو و سدس او یکی و مجموع این عدد تا شش است چنانکه
بیست و هشت نیمهٔ او چهارده و ربع او هفت و سبع او چهار و یکجزو از چارده دو و یکجزو از بیست و
هشت یکی جمله بیست و هشت پس اگر مجموع اجزا اکثر از مبلغ بود آنرا ناقص گویند و چون هشت
که نیمهٔ او چهار است و ربع او دو و ثمن او یکی و مجموع آن هفت است و اگر مجموع اجزا بیشتر بود
آنرا زاید گویند چون دوازده که نیمهٔ او شش است و ثلث او چار و ربع او سه و سدس او دو
و یکجزو از دوازده جزء آن یکیست و مجموع آن شانزده است اصل ششم در عددهائی
که یکدیگر را دوست دارند و آن هر دو آن عدد بود که مجموع اجزاء یکی مساوی دویم بود و دایما
یکی زاید بود و دویم ناقص چنانکه دویست و بیست و او عدد زاید است زیراکه او را نیمه است
و آن صد و ده است و ربع آن پنجاه و پنج است و خمس آن چهل و چهار است و عشر آن بیست و
دو و نصف عشر آن یازده و یکجزو از صد و ده و آن دو است و یکجزو از پنجاه و پنج و آن ۴

چهار است و یکجزو از چهل و چهار و آن نخست و یکجزو بیست و دو و آن ده است و یکجزو از یازده
و آن بیست است و یک جزو از دویست و بیست و آن یکیست و مجموع اینهمه دویست و هشتاد و
چهار است و این آن عدد ناقص است زیرا که نیمهٔ او صد و چهل و دو است و ربع او هفتاد و یک
و از صد و چهل و دو و یک یکجزو و آن بود و از هفتاد و یک یکجزو و آن چار بود و از دویست و هشتاد و
چهار یکجزو و آن یکی بود مجموع او دویست و بیست بود پس این دو عدد دیگر یکدیگر را دوست دارند
اصل هفتم در پدید آوردن عددهای تام بدانکه در هر منزلی از منزلهای عدد بیش از یک عدد
تام یافته نشود مثلا در احاد شش و در عشرات بیست و هشت و در مئات چهار صد و نود و شش
و در الوف هشت هزار و صد و بیست و هشت و طریق استخراج او آنست که بگیریم هر عدد که خواهیم
از عددهای زوج الزوج و یکدیگر را با او اضافت کنیم چنانکه آن مجموع که حاصل شود عدد اول بود
و مرکب نبود و مثالش بگیریم واحد و اثنین و مجموع ایشان سه است و او عددی اولست پس
آنرا در آن عدد زنیم که یکی با یکی جمع کردیم و آن دو است شش حاصل شود و او عددی تام است
و اگر واحد و اثنان و اربعه را جمع کنیم هفت بود و آن عدد اول است و او را در چار که آخرین
زوجها مجموعست ضرب کنیم بیست و هشت بود و هم برین قیاس استخراج میباید کرد اصل هشتم
در خاصیتی از آن عدد تام از خاصیتهای اوکی آنست که طرف کوچک تر او همیشه عدد زوج
باشد و آن یا شش بود یا هشت چنانکه هشت از بیست و هشت و شش از چار صد و نود و
شش و هشت از هشت هزار و صد و بیست و هشت اصل نهم در عددهای مسطح هرچه حاصل
شود از ضرب عددی در عددی آنرا مسطح گویند و مضروب اگر کمتر از مضروب فیه باشد نه
یکی او را غیری الطول گویند چنانکه شش که از ضرب دو در سه حاصل شد و دوازده که از ضرب سه
در چار حاصل شد و پانزده که از سه و پنج حاصل شد و اگر مضروب و مضروب فیه متساوی
باشند او را متفق الطول گویند چنانکه چهار که از دو در دو حاصل شد و اگر از ضرب عددی
در خود عددی دیگر باز آید و آن عدد محفوظ بود در جملهٔ انواع ضرب او را مدور گویند چنانکه
پنج که او را چون در خود ضرب کنند بیست و پنج شود و پنج در وی موجود پس او را مجسم کنند
تا صد و بیست و پنج شود و پنج و نیم در وی موجود و هم برین قیاس پنج در همه تصرفات

که در وی کنند باقی بود والله تعالی اعلم علم عدد الوفق و درین علم سه اصل یاد خواهیم کرد بر سبیل اختصار اصل اول در حقیقت وفق بدانکه هر شکلی مربع که عدد خانهای او در طول و عرض و در هر دو قطر یکسان بود انگاه مبلغ عددها که در طول بود هم چند مبلغ عددها بود که بر عرض باشد و هم چند مبلغ عددها که بر قطر بود و در هیچ خانه یکعدد مکرر نبود آنرا عدد وفقی گویند و اول مربعات سه در سه است

| | | |
|---|---|---|
| و | ا | ح |
| ز | ه | ج |
| ب | ط | د |

و بدانکه واجب نیست که آغاز از یکی نهند و نه آنکه تفاوت یکی یکی بود بلکه آغاز آن نهادن از جمله عددها روا است و تفاوت بدانمقدار که خواهند روا است لیکن بشرط آنکه آن تفاوت بر همان قرار نهاده اند مثلا آغاز از سی کنند و پنج پنج زیادت میکنند چنانکه درینصورت

| | | |
|---|---|---|
| له | ل | سه |
| س | ن | م |
| له | ع | مه |

اصل دوم در آنچه حکما این شکل را چگونه استخراج کنند بوفا

نورجانی چنین میگوید که حکما چون مربع سه در سه را نهادند و اعداد را بر نظم طبیعی دران خانها بنهادند و قطرهای آن وفق میدادند بدینصورت

| | | |
|---|---|---|
| ج | ب | ا |
| و | ه | د |
| ط | ح | ز |

لکن اصلاح وفق نمیدادند پس عدد میانگین را بقرار خود باز گذاشتند و عددهای حلقه را هر یک بیک مرتبه فرا پیش آوردند چنانکه یکی در خانهٔ دو نهادند و دو در خانهٔ سه و سه در خانهٔ ششم و شش در خانهٔ نه و نه در خانهٔ هشت و هشت در خانهٔ هفت و هفت در خانهٔ چهار و چهار در خانهٔ یکی تا برینصورت شد

| | | |
|---|---|---|
| ب | ا | د |
| ح | ه | ز |
| و | ط | ج |

آنگاه هر ان دو عدد که در زوایا بودند از یک قطر بجای یکدیگر نهادند تا برینصورت شد

| | | |
|---|---|---|
| و | ا | ح |
| ز | ه | ج |
| ب | ط | د |

و چون چنین شد وفق میداد هم در طول و هم در عرض و هم در هر دو قطر این است طریق کیفیت استخراج سه در سه والله اعلم

## اصل سیوم

در خاصیتهای سه در سه اگر آن را بر سفال آب نارسیده بنویسند هر گاه که زن را درد زه

گیرد آن سفال

گیرد آن سفال را بوی نمایند و در زیر پای او نهند خصوصا که این شکل در ساعت نهم از اول زمان طلق نویسند و کودک نه ماهه بود زود کودک از وی جدا شود و هرچه خواهد که از جای بیرون آرند چون زندانیان آن را با خود دارند زود خلاص یابند

اصل چهارم

در کیفیت مربع چهار در چهار و آن بر دو قسم بیشتر نمی تواند بود یا منطق یا منطق و منطق دو قسم بیشتر نمی تواند شد یکی ذوالکتاب و دیگری تکسیری اما منطق سه قسمست نصفی و ربعی و سدسی اما سدسی آنست که از یکی تا دوازده خانه بصورت نظم طبیعی تمام کنند بعد از آن از ضلع یعنی کل عدد وفق ۱۲ طرح کنند و عددی که خواهند در خانه ۱۳ گذارند و تمام کنند بدین مثال در اسم فتاح ۴۸۹ عدد از یک تا دوازده بصورت نظم طبیعی بردهیم و از عدد کل که ۴۸۹ بود ۱۲ طرح کردیم باقی ماند ۴۶۸ در خانه سیزده نگاشتیم و تمام نمودیم این است مربع مذکور

| | | | |
|---|---|---|---|
| ۱ | ۴۶۹ | ۱۱ | ۸ |
| ۱۲ | ۷ | ۲ | ۴۶۸ |
| ۶ | ۹ | ۴۷۱ | ۳ |
| ۴۷۰ | ۴ | ۵ | ۱۰ |

اصل پنجم

در طریق نصفی آنچنانست که عدد اسمی که میخواهند بگیرند و از آن عدد نصف طرح بکنند و باقی مانده از خانه یک تا خانه هشت بر نظم طبیعی ثبت کنند بعد از آن هشت را از نصف وضع نمایند آنچه باقی ماند در خانه نهم گذارند و تمام کنند بدین مثال که بعمل آورده در اسم غنی ۱۰۶۰ طرح کنند نصف باقی مانده ۵۳۰ از یک تا خانه هشت بنظم طبیعی پر نمائیم و هشت از عدد نصف که ۵۳۰ باشد وضع نمودیم باقی مانده ۵۲۲ در خانه نهم ثبت نمودیم و تمام ساختیم بدین مثال و اگر در عدد کسر باشد بعد از وضع ۸ از یک تا هشت خانه بنظم طبیعی نمائیم و هشت از نصف طرح می کنیم باقی در خانه نهم وضع میکنیم و کسر در خانه سیزده می افزائیم مثال مالک این است آنطرف صفحه پیدا باشد

| | | | |
|---|---|---|---|
| ۱ | ۵۲۷ | ۵۲۴ | ۸ |
| ۵۳۵ | ۷ | ۲ | ۵۲۶ |
| ۶ | ۵۲۲ | ۵۲۹ | ۳ |
| ۵۲۸ | ۴ | ۵ | ۵۲۳ |

| | | | |
|---|---|---|---|
| ٨ | ٣٨ | ٤٤ | ١ |
| ٤٣ | ٢ | ٧ | ٣٩ |
| ٣ | ٤٦ | ٣٦ | ٦ |
| ٣٧ | ٥ | ٤ | ٤٥ |

اصل ششم در طریق مربع ذوالکتابه بدانکه این قسم مربع را ضابطه چنانست که سطر اول را بطریقی که باید نوشته شود بنویسید بعد از ان حرف اول که ب و عدد ۲ است و حرف ۴ که ط و عدد ۹ میباشد هر دو را جمع نموده دو قسمت مختلف کرده در دو خانه میانین ضلع اخر ثبت نماید و باز عدد آن دو خانه میانین سطر اول را که الف و س باشد دو قسم مختلف نموده در خانه هفت و ده گذارد و باز عدد خانه چهارم را با عدد خانه سیزده بدو قسمت مختلف نموده در خانه شش و یازده گذارد چون چنین کند ضلع یمین و یسار با هر دو قطر مملو شود پس دو خانه از ضلع یمین و دو خانه از ضلع یسار خالی خواهد بود عدد خانه اول را با عدد خانه سیزده دو قسمت مختلف کرده در خانه هشت و پنج و نه گذارد و این طریقه ضابطه درست است چون ضابطه شکل نقل نمودیم نظر بان مثالی معین نمودیم تا بر مبتدی آسان باشد

| | | | |
|---|---|---|---|
| ط | س | ا | ب |
| ١٩ | ٣ | ٣٢ | ١٨ |
| ١٠ | ٤ | ٣٣ | ٢٥ |
| ٣٤ | ٥ | ٦ | ٢٧ |

اصل هفتم در رفتار مربع ربعی و کسران باین طریق است که از عدد کل سی ۳۰ عدد طرح نموده و بعد از طرح ربع نموده یک ربع ازا در خانه معین گذارد و هر خانه یک عدد اضافه نموده تا خانه آخر که موفق خواهد بود و هر گاه کسر داشته باشد کسر یک را در خانه ۱۳ و کسر دو را در خانه ۹ و کسر سه را در خانه ۵ گذارده که وفق آن صحیح است مثال از خواستیم نامی از نامهای حق سبحانه و تعالی که بحساب جمل سیصد و سیزده باشد وفق او استخراج کنیم

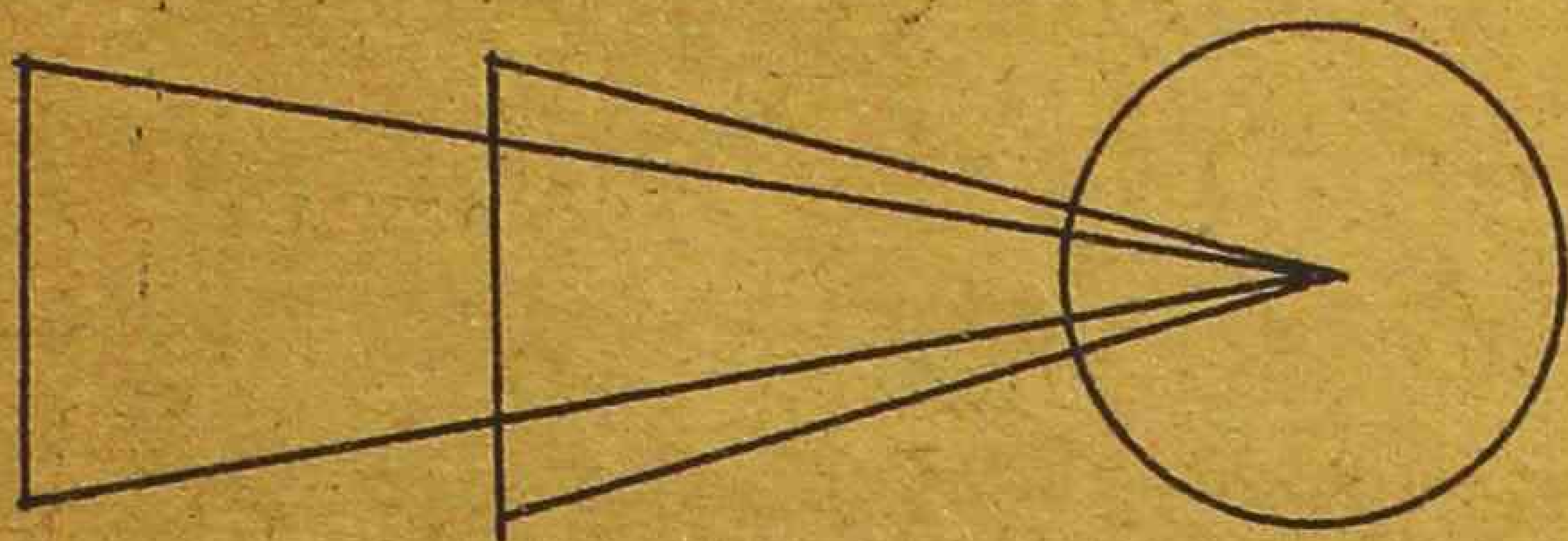
٣١٣

| | | | |
|---|---|---|---|
| ٧٨ | ٨١ | ٨٤ | ٧٠ |
| ٨٣ | ٧١ | ٧٧ | ٨٢ |
| ٧٢ | ٨٦ | ٧٩ | ٧٦ |
| ٨٠ | ٧٥ | ٧٣ | ٨٥ |

چون طلب کرده شد در یا بصیر یافتیم که این معنی حاصل بود پس ازا در مربع نهادیم ایزد تعالی برکات این وفق را به روزکار خداوند عالم پادشاه بنی آدم در رسانا د چندانکه این عدد فتح و نصرت ست ظفر و نصرت قرین ایام همایون و روزکار میمون او باد بمنه و کرمه

اصل هشتم در خاصیتهای این مربع چون آفتاب در درجهٔ شرف خود بود و ماه نیز در درجهٔ شرف خود بود هر گاه این مربع بر پشت کتاب و تحت جامه و در خانه کشند از دزد ایمن باشند و خاصیت دیگر آنست که چون آفتاب بجوت بود و ماه در سرطان و بیک دیگر متصل باشند این شکل را بر انگشترین بهمین نقش کنند یا بر کاغذ هر زر یا بر چیزی عید و با خود دارند سبب زیادتی حشمت و غلبه بر خصم باشد انشاء الله العزیز اصل نهم چون مربع سه در سه و مربع چهار در چهار معلوم شد بسیاری از اعمال این ظاهر گردد مثلا اگر خواهی که نه در نه نهی اول آن را نه در نه نهی اول ان را مربع سه در سه باید کردن و بطریق سه در سه از مربع بمربع میرفتن تا آنجا که خانها جمله پر شود و اگر خواهی که دوازده در دوازده بنهی اگر خواهی آن مربع را چهار در چهار کنی انگاه هر خانه را از ان سه در سه کنی و از خانه بخانه بطریق چهار در چهار می آئی و در خانها که هر یک از ان خانها افتد بطریق سه در سه پر میکنی و اگر خواهی که مربعی بزرگ را سه در سه کنی و هر خانه از ان چهار در چهار کنی پس از خانهای بزرگ بطریق سه در سه می آئی و از خانهای کوچک که در هر یک از ان خانها می افتد بطریق چار در چار می آئی و هم چنین طریق بروفق بیشتر عددها بیرون توان آوردن والله اعلم بالصواب علم المناظره درین علم نه اصل بطریق اختصار بیان کنیم ان شاء الله العزیز اصل اول در آنچه مردم روی خود را در آئینه چگونه بیند قومی پنداشتند که صورت روی مردم در آئینه حاصل شود انگاه آن صورت را دیده شود و این سخت باطل است زیرا که اگر چنین بودی بایستی که موضع آن صورت جایگاه معین بودی از آینه و مادام که آینه ساکن باشد و آنچیز که صورت وی در آینه پیدا شود ساکن بود آنصورت از جایگاه خود زایل نشود لکن ما می بینیم که چون روی کسی در آینه بینند اگر ناظر از جانب راست آنچیز نگرد آنچیز را در جانبی بیند و اگر از جانب چپ او نگرد آنچیز را در جانب دیگر بیند و چون موضع صورت مختلف میشود باختلاف بیننده با آنکه آئینه و آنچه صورت وی در آئینه پیدا میشود ساکن است معلوم شد که صورت روی در آئینه مرتسم نمیشود و بالله التوفیق اصل دویم در سبب آنکه چیز بزرگ را از دور کوچک بیند علت این آنست که شعاعی متوهم که از چشم بمرئی می پیوندد بر شکل مخروطی بود بر سر او بسیل نقطه

ناظره و قاعدهٔ او متصل بمرئی دورتر میشود آن زاویهٔ ابصار کوچک تر میشود چون زاویه کوچک تر میشود محل انطباع صورتها خوردتر میشود و چون چنین میشود مرئیات کوچک مینماید و آن زاویه هرچند مرتبتی دورتر می شود



و کوچک تر میشود و آنگاه که زاویه باطل شود هر دو خط بر یکدیگر منطبق شود و آنگاه ابصار باطل شود این است علت آنچه چیزی بزرگ را از دور کوچک بیند اصل سیوم در علت آنکه یکی را دو بیند مذهب اصحاب انطباع آنست که چون در رطوبت جلیدی صور محسوسات مرتسم شود آن هر دو صورت که در دو چشم پیدا شود متساوی بدان موضع که ملتقی العصبتین است و آن هر دو صورت آنجا متحد شود و ابصار در آن حاصل آید نه در رطوبت جلیدی پس اگر در آن عصبها خللی افتد چنانکه صورت یک چشم بموضع التقایش از آن رسد که صورت چشم دوم بود لامحاله یکی در دو دیده شود زیراکه یکصورت از یک چشم بدان موضع رسد ابصار حاصل شود و بعد از آن چون صورت دیگر برسد ابصاری دیگر حاصل شود بدین سبب یکی را دو دیده آید اصل چهارم در عددهای چیزها که آنرا بحس بصر در توان یافتن و آن بیست و دو قسمت

روشنائی رنگ دوری وضع مقدار شکل بزرگی تفرق اتصال عدد حرکت سکون درشتی نرمی شفافی کثافت سایه تاریکی نیکوئی زشتی همسانی مانندگی واختلاف درین معانی این است چیزهائیکه او را ببصر در توان یافتن و آنچه گفته شد در تحت یکی ازین بود که یاد کردیم چون ترتیب که او در زیر وضع است و چون کتابت که در و چون استقامت و آنچنان که در زیر شکل آید و چون کثرت و قلت که در زیر عدد آید و چون تساوی و تفاصل که در زیر تشابه و اختلاف آید و چون بکا

که در زیر شکل

که در زیر شکلست با حرکت کریه اینست انواع مبصرات چنانک ابن الهیثم در مناظرهٔ خود آورده است

**اصل پنجم** در غلطهای حس بدانکه مبصر بذات ازین که بود دیم روشنائیست و رنگ پس غلط حس بصر بر سبیل انفراد درین دو افتد و غلط کردن در روشنائی الا از برای اختلاف آن روشنائی نبود در قوت و ضعف و اما در لون اگر رنگ بقوت بود مانند ظلمت بود اگر ضعیف بود مانند سایه بود پس غلط کردن در لون اگر چشم را اگر رنگ بود غلط در وی جز به قوت و ضعف نبود و اگر دو رنگ باشد پس و همه بقوت باشد بصر از همه یک ظلمت بیند و اگر ضعیف باشد از همه یک سایه بیند و اگر بعضی بقوت بود و بعضی ضعیف باشد بصر آنرا چون جسمی بود آمیخته از ظل و ظلمت

**اصل ششم** در کیفیت ترکیب الوان اگر سیاهی و سفیدی با یکدیگر آمیخته شود پس این جسم را رنگ خاک باشد و اگر با سیاهی روشنی بود چنانکه روشنی آفتاب که برابر افتد و دود سیاه که روشنائی بروی افتد سرخی حاصل شود و اگر غلبه سیاهی را بود و زردی اگر غلبه سفیدی را بود پس اگر زردی با سیاهی آمیخته باشد سبزی حاصل گردد اینست اصول الوان و دیگر اقسام از ترکیب آن حاصل شود

**اصل هفتم** بدانکه اگر کسی جامهٔ باریک و تنک که او را رنگی بود بر چشمها نهند و بچیزی رنگین نگرد آن چیز را برنگی بر رنگی بیند آمیخته از رنگ او و از رنگ جامه چنانکه اگر آنچیز زرد بود و رنگ آن جامه که بر چشم نهند کحلی بود آن جامه را سبز بیند و اگر آنچیز سفید بود رنگ آن جامه ازرق بیند و درین موضع اشکال است زیرا که جرم جامه از نخهای کثیف بهم باز نهاده حاصل شده است و در میان آن نخها فرجها است پس آنچه کثیف بود منع کند و آنچه فرجه کند منع نکند پس بایستی که چون آن جامه بر چشم نهادندی آنچه ماوراء او بودی نقطهای کوچک بر آن رنگ اصلی او دیده شدی لکن چنین نیست بلکه رنگی آمیخته دیده میشود جواب آنست که نخهای جامه بغایت خورد بود و ثقبها که در وی بود بغایت کوچک بود پس چون بصر بنگرد در یک جزء بغایت کوچک صورت آن نخ کثیف مرتسم شود در جزء دیگر که در برابر او بود صورت آن جسم بیرونی مرتسم شود و آن هر دو جزء از غایت کوچکی یک جزء باشند لاجرم هر دو صورت مختلط شوند و بدان سبب آن رنگ مختلط دیده شود

**اصل هشتم** در بیان آنکه چون چشم در رنگ بقوت بسیار تأمل کند پس در رنگ دیگر نگرد این دویم را برنگ اول بیند چنانکه اگر در چیزی سبز بسیار نگرد و آنگاه در چیزی سفید نگرد آن

سفید را سبز رنگ بیند و علت این آنست که چیزی دیدن از برای انطباع صورت مرئی بود در حس و چون صورت در حس مرتسم شود و حس با آن الف گیرد پس چون نظر از آن منقطع شود بقیتی از آن کیفیت در حس بماند لاجرم چون در جسم دیگر نگرد او را بر کیفیت جسم اول بیند و اصحاب انطباع را این معنی حجتی قویست بر صحت انطباع اصل پنجم بعضی گفته اند که ابصار بعضی مبصرات موقوفست بر ظلمت چنانکه اگر دست به پشت گربه سیاه یا بالشی سیاه فرود آرند در شب تاریک روشنی بیند پس دیدن آن روشنی موقوفست بظلمت و این سخن باطل است بلکه نادیدن او در روز از برای آنست که نور آفتاب آنرا غلبه کند و طبیعت حواس آنست که چون مدرک بقوت دریابد مدرک ضعیف در نتواند یافت اینست جموع اصلها که درین علم خواستیم آوردن و الله اعلم

علم الموسیقی درین علم نه اصل از اصول این علم یاد کنیم بعون الله و حسن توفیقه

اصل اول در حقیقت آواز و اقسام بدانکه سبب حدوث آواز تموج هوا بود که از کوفتن جسم سخت بر جسمی سخت یا از برکنده شدن چنین جسمی از جسمی دیگر حاصل شود چون آن تموج حاصل گردد لابد هوا موج پذیرد و آن موج بگوش رسد و بدانکه آوازها گاه بلند بود و گاه آهسته و گاه تیز و گاه گران و سبب اختلاف نغمها ثقل و حدت است زیرا که چون آوازها تیز و گران متناسب باشد نغمها متناسب بود و اگر متناسب نباشد نغمها متناسب نبود

اصل دوم در اسباب تیزی و گرانی آواز بدانکه در بعضی چیزهاست تیزی آواز سختی آن جسم بود که هوا را قرع میکند و نرمی او و در بعضی چیزها کوتاهی راه گذر و پیچیدگی آن و در بعضی چیزها تنگی راه گذر و نزدیکی او از آنجا که منفذ باشد پس اگر این همه اسباب جمع شود آواز بغایت تیز میبود زیرا که چون حرکت هوا بقوت بود و راه گذر سخت و نرم بود لابد هم بران شکل بگوش رسد و اسباب ثقل ضد این سببهاست که یاد کرده شد و بدانکه معرفت ثقل و حدت در آوازها بهیچ طریق بهتر از آن که بدرازی وتر و کوتاهی او و سختی و سستی او توان دانست به نسبت زیرا که هر چند که طول وتر بیش بود و او نرم تر بود آواز گران تر بود و هر چند کوتاه تر بود و سخت تر آواز تیز تر باشد پس نسبت حدت وتری دیگر چون نسبت طول و شدت آن وتر بود با طول و شدت آن وتر بود با طول و شدت وتر دوم فعلی هذا مراتب آوازها بدین طریق آسان باشد و الله اعلم

اصل سیوم در نامهای اصول اوتار بربط و تار او چهار است اول و آن
از همه غلیظ تر است او را بم گویند و دویم او آنست که در بم باشد او را مثلث گویند
بر وزن مطلب و سیم او آنست که در برا و باشد او را مثنی گویند بر وزن معنی و چارم
او را زیر گویند و آن از همه باریکتر است اصل چهارم در بیان آنچه موسیقی در آن
نظر کند بدانکه علم موسیقی مشتملست بر دو بحث یکی از احوال نغمها از آنجهة که میان
ایشان مناسبتی و منافرتی بود و دویم از زمانها که در میان آن نغمها افتد و این
بحث را علم ایقاع گویند و ترکیب نغمها که سبب لذّت است از دو وجه اول از جهة
تناسب تالیف او و دویم از آنجهة که آواز چیزیست که حیوانات را بطبع او الفی است
زیرا که چون او را غمی یا المی یا فرحی باشد لابد از وی آوازهای مختلف در وجود آید
پس چون آوازها مرکب کنند از حدّت ثقل و تناسب طبیعی الف آن بیشتر بود و چنان
شود که اختلاف آن آوازها بسبب اختلاف حالتهای نفسانی شود و آن سبب لذت
گردد زیرا که هر حالت که دایم شود لذیذ نبود و چون منجدد شود لابد لذیذ بود اصل پنجم
در مناسبتهای نغمها بدانکه اگر یک نغمت متکرر شود از وی هیچ مناسب حال نشود
اما چون مختلف گردند از مجموع هر دو بعدی حاصل شود و چون یک نغمت از دویم زاید
بود میان ایشان نسبتی بود و آن نسبت یا متنافر بود یا متوافق بود و آن موافقت
انگاه بود که تفاوت مثل متفاوت بود یا بفعل یا بقوت و معنی قوت آنست که از تکرر
او یکبار یا بیشتر آنچه او بقوت مثل آنست حاصل شود مثال آن دو متفاوت باشند بفعل
دو نغمت بود چنانکه یکی دو بار چند دویم بود چنانکه هشت و چار زیرا که تفاوت چهار است
و آن مساوی متفاوت کوچک است و اما آنچه تفاوت مثل تفاوت بود بفعل بر دو
قسمت اول آنکه تفاوت مثل متفاوتست بقوت و دویم آنکه مثل آن نیست اما قسم اول
آن باشد که دو نغمت بود یکی مثل دویم و مثل جزء او بود پس تفاوت بجز نغمت کوچک
بود و جز نغمت کوچک مثل او بود بقوت و این قسم را نسبت المثل والجز گویند و شریف
ترین همه اقسام این قسم نسبت مثل و نصف است چنانکه دو و سه زیرا که تفاوت میان

ایشان نیمه نغمه کوچکست و نیمه او نیک حرکه باو رسد و از پس او نسبت مثل و ثلث است
چنانکه نسبت ۳ با چار زیرا که تفاوت میان ایشان یکی است و یکی ثلث ۳ است
واو بدو بارکی زیادت شود سه گردد لاجرم این نسبت متاخر است از نسبت مثل و نصف
و بعد از این نسبت مثل بر توالی می آید اصل ششم در مناسبات این قسم که تفاوت
مثل تفاوت بود بقوت و این انگاه بود که نغمت اضعاف نغمت دویم بود و چون
چنین بود تفاوت با مثال نغمت کوچک باشد پس نغمت کوچک بقوت مثل مقدار
تفاوت بود و این قسم را نسبت الاضعاف گویند اول و نسبت ثلثه اضعافست زیرا
که تفاوت میان ایشان انگاه حاصل شود که متفاوت دو بار مکرر شود مثالش نغمت را
عدد دو است و نغمتی دیگر را عددی شش است و تفاوت میان ایشان چار است و دو
که متفاوت است نیمهٔ اوست و از پس این نسبت اربعه اضعاف است چون نسبت هشت
بدو نسبت خمسه اضعافست چون نسبت ده بدو و همچنین برین قیاس نسبتهای دیگر
بیرون می آید بدانکه این قسمتها متفق بر دو قسم است اول نسبتهای بزرگ است و آن نسبت
ضعفست و او را الذی بالکل گویند و نسبت ۳ ضعف است و نسبت چهار ضعف است و
او را الذی بالکل مرتین گویند و قسم دویم نسبت اوساط و آن نسبت مثل و نصف است
و او را الذی بالخمسه گویند و نسبت مثل و ثلث است و او را الذی بالاربعه گویند قسم نسبتهای
کوچک است و آن نسبتها مثل و جزء است و ابتدای او از نسبت مثل و ربع است تا چندانکه
بود بزرگترین انچه مستعمل است از نسبتهای بزرگ الذی بالکل مرتین است و از نسبتهای
کوچک آنست که زیادت زاید بر ناقص نیمه نیمه نیمه کوچک ترین ابعاد باشد و آنرا
طنینی خوانند اصل هفتم بدانکه بعضی ابعاد باشد که بر غیر این نسبتها بود و باز آن همه
متنافر نبود بلکه در غایت تناسب بود و سبب آنست که در نسبت ضعف نوع تناسبی است
که دیگر اقسام نسبت یافته نشود بلکه موافقت ایشان چنانست که هر یک قایم مقام ان دویم باشد
هم در حلق و هم در ساز پس چون نغمتی را با نغمتی دیگر مناسبت باشد از مناسبتهای متفق اگر
چنانکه او را طرح کنند و ضعف او را بدل رکابک او بکار دارند هیچ نقصان در ان تناسب

نیفتد از برای آنکه ضعف او قایم مقام او باشد چنانکه چهار را به نسبتی دارد معلوم و آن نسبت الذی بالاربعه است اگر سه بجای چار هشت باشد و آن مناسبت باقی ماند زیراکه هشت ضعف چهار است و همچنین اگر چهار نگاه دارند و بدل سه شش بگیرد مناسبت برقرار بود و این دقیقه از برای آن گفته شد که چون حکم کردیم که تناسب جز در آن اقسام نیست و این قسم که یاد کردیم چون در ظاهر از آن بیرون بود لاجرم تنبیه کردن واجب نمود اصل هشتم در بیان آنکه هر آوازی مناسب حالتی مخصوص است آوازیکه مناسب شادی و طرب است آنست که آوازهای گران با آوازهای تیز شوند تا نفس از نشیب غم باوج طرب و سرور شود و آوازی که مناسب غم و نوحه باشد آنست که از آواز تیز با واز گران شود تا نفس از بلندی شادی به نشیب غم آید آنچه لایق قوت فکری و غضبی بود ثقیل باید و آنچه لایق تحرک قوت شهوانی باشد سبک باید اصل نهم در شرف این علم از حکمهای فلاسفه اول کسی درین علم خوض کرد فیثاغورس بوده است و گفته اند او شاگردی سلیمان صلوات الله علیه کرده بود پس او شبی در خواب دید که کسی او را گفت برخیز و بکنار فلان دریا رو و از انجا علمی حاصل کن دیگر روز فیثاغورس برخواست و بکنار دریا آمد و بسیار صبر کرد هیچکس را ندید که از وی علم آموزد شب دویم همان در خواب دید و روز دویم هم بدانموضع رفت و بی مقصود بازگشت و شب سیوم همان خواب دید و روز سیوم بیامد و دانست که آن خواب را گذاف نمی باید گرفت پس بسیار اندیشه کرد جمعی از آهنگران دران موضع حاضر بودند نظر ایشان بر آهن میزدند بر وجهی مناسب چون فیثاغورس را نظر بر آهنگران افتاد در ان مناسبها تامل کرد و بخانه بازگشت و قصد آن کرد که سراغ مناسبتها میان آوازها بداند چون او را آن معلوم شد باندیشه بسیار سازی ساخت و ابریشم بران بست و قصیدهٔ در توحید خدا تعالی و نکوهیدن دنیا و ترغیب کردن در آخرت انشا کرد به عادت آنروزگار و آن قصیده را بر خلق میخواند دران ساز و بدان سبب بسیار مردم از طلب دنیا به آخرت نهادند پس آن سازها را درمیان حکما عزیز داشتندی و بعد از ان حکیمان دیگر در آن اندیشه ها میکردند و آن را نیکوتر میکردند تا نوبت باستاد حکیمان جهان ارسطاطالیس رسید او در ان اندیشه

کردو ساز ارغنون بساخت و در جمله هیچکس را درین علم و عمل این خوض میسر نشود الا انگاه که
خاطر وقاد و ذهن صافی و طبع راست یاری دهد و اگر کسی را قوة علم با ممارست صناعت جمع
شود در فن خود بی‌نظیر بود والله اعلم علم الهیئة الاصول الظاهره اصل اول در اقسام اجسام
بدانکه اجسام یا بسیط اند یا مرکب بسیط آنچنان بود که تغیر و تبدیل بر صورتهای ایشان
روا بود یا نبود اگر روا بود او را اجسام کاین و فاسد گویند و آنچه تغیر و تبدیل بدیشان راه نیابد
لاجرم آنرا اجسام ابداعی گویند و ایشان نه کروه اند که در یکدیگر در آمده بر مثال طبقهای پیاز
و نزدیکترین آن فلکها بعالم کون و فساد فلک قمر است آنگاه فلک عطارد انگاه فلک زهره
انگاه فلک شمس آنگاه فلک مریخ انگاه فلک مشتری انگاه فلک زحل انگاه فلک الثوابت
انگاه فلک اعظم و این ترتیب بدان معلوم شد که چون یکی ازین کواکب در گذشتن بدیگر رسید
آنکه دویم را بپوشانند باید که لامحاله زیر او بود و اما در آفتاب بدان معلوم شد که هر کوکب
که بزمین نزدیکتر بود قوسی که از اختلاف منظر حاصل شود بزرگتر بود پس چون ماه و عطارد
و زهره را اختلاف منظر بود و مریخ و مشتری و زحل را نبود و آفتاب را اختلاف منظر اندک
بود و معلوم شد که آفتاب در وسط همه ستارکان است چنانکه بالای زهره بود و زیر مریخ
باشد والله اعلم بالصواب اصل دویم در مقدار سطبری این فلک ها چون نصف قطر زمین را
یکی گیریم بهر مقدار که هست سطبری کرهٔ هوایی و دو نیم چندان بود و غلظ فلک قمری سی و
نیم چندان بود و غلظ فلک عطارد صد و پنج و نیم چند آن بود و غلظ فلک زهره هزار و پانصد و
و هفتاد و دو چند آن و غلظ فلک آفتاب هزار بار و نیم چندان و غلظ فلک مریخ هفت
هزار و نه صد و هفت چندان و غلظ فلک مشتری هفت هزار و سه صد و هشتاد و نه چندان
و غلظ زحل چهار هزار و دویست و چهارده و نیم چندان و غلظ فلک کوکب نه هزار و نیم چندان
و پهنای فلک اعظم را کس نهایت نداند ولکن محوری که اندرون فلک اعظم رسم شود باندکی
چند نصف قطر زمین بود چهل و چهار هزار بار و نهصد و شصت و پنج بار والله اعلم بحقایق
افعاله اصل سیوم در آنچه آسمان را بدوازده قسم کرده اند و هر قسمی را برجی نام
نهاده اند چنانکه خربزه که بدوازده پهلو کنند و چون خواستند که آن را چهار تعریف
کنند

کنند بنگریستند تا از ستارها آنکه دران برج باشد صورت چه چیز توان انگیخت انگاه آن برج را
بدان صورت تعریف کردند اگر کسی پرسد که کواکب ثوابت متحرک اند چون ستارها که در برج
حمل باشند حرکت کنند آنکه برج حمل حرکت کرده باشد فصل بدانکه از منطقه معدل النهار و منطقه
فلک البروج که یکدیگر را تقاطع کرده اند دو نقطه حاصل شده است یکی نقطهٔ اعتدال ربیعی
و دویم نقطه اعتدال خریفی و حساب برجها ازین نقطه هاست از اولی نقطه اعتدال تا همی
یکجزو از دوازده جزو از دور فلک یک برج است و چون کوکب حرکت کند لازم نیاید که برج
حرکت کرده بود برین تقدیر الاصول المشکله اصل اول در بیان آنکه فلک حاوی مرکز اندرونی
نه کرد اند خواجه ابو علی در نیمعنی دو وجه گفته است و از حکما درین باب جز آن نقل نیفتاده است
یکی آنکه مرکز فلک اندرونی مرکز فلک بیرونی نباشد بلکه خارج بود از مرکز فلک بیرونی
و چون چنین بود مرکز فلک اندرونی در یک جانب بود از فلک بیرونی و جزوی بود از اجزای
او پس لازم آید که بیرونی چون حرکت کند اندرونی هم متحرک گردد و اما آنچه مرکز او مرکز بیرونی
بود سطح داخل فلک حاوی مکان سطح خارج فلک محوی بود و اجزای متمکن مثبت گشته باشد
باجزای مکان و چون مکان حرکت کند لازم آید که متمکن حرکت کند و بدانکه چون این جواب
دویم نزدیک ما نیکو نیست زیرا که فلک جسم بسیط متشابه الاجزاء است پس جمله نقطهائی
که در وی فرض افتد متشابه بود و هرچه بر چیزی جایز بود بر مثل او هم جایز بود پس آن نقطه از
حاوی که مماس قطب محوی بود مثل دیگر نقطها مفروض باشد پس محال بود که قطب محوی
طالب آن نقطه مرکز اندرونی از حاوی دون دیگر نقطها باز آنکه همه در طبیعت و ماهیت متشابه
اند و ایضا خواجه ابو علی سینا در علم طبیعت چون برهان گفت بر بسیطی فلک گفت چون بسیط
باشد حرکت بروی روا بود زیرا که همه جزوها که در وی فرض افتد متشابه اند پس هرگاه که
یکجزو مماس چیزی باشد جزو دیگر شاید که مماس آن جزو گردد پس حرکت بروی روا بود
و چون این معنی تقریر کرده است چگونه روا داشت که گوید قطب محوی نقطه معین را
حاوی بطبع طالب بود بدان نقطه متشبث پس معلوم شد که این جواب باطل است
بلکه حق آنست که تحریکات نفسانی باشد بیواسطه جسمانی بود پس روا بود که نفس حاوی

در قوت چنان بود که وافی باشد بتحریک محوی بی هیچ آلتی جسمانی و این سخن تفریع بر مذهب ایشان است والاحق آنست که افلاک در حرکت مسخر تقدیر الهی اند قُل کُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللهِ

اصل دویم در فصلها چون خط استوا در مقدار هر فصلی که بدان خط استوا در یکسال هشت فصل باشد دو تابستان و دو خریف و دو زمستان و دو بهار زیراکه چون آفتاب بسر حمل آید از معدل النهار و هیچ میلش نماند بر سمت آن جایگاه بود و آنچه آغاز تابستان بود و چون در جانب شمال آید گرمائی ایشان عظیم باشد تا آنگاه که آفتاب بنیمهٔ ثور رسد آنگاه هوای ایشان خوش شدن گیرد و آغاز خریف بود آنگاه که آفتاب بسر سرطان رسد آنگاه زمستان آغاز کند سبب غایت بعد آفتاب از سر سمت ایشان آنگاه میل آفتاب کمتر شدن گیرد تا آفتاب بنیمهٔ اسد رسد آنگاه سرما کمتر شود و هوا خوشتر گردد و آن وقت آغاز بهار بود تا آنگاه که آفتاب بسر میزان رسد بار دیگر تابستان باشد و در نیمهٔ دیگر از فلک همان چهار فصل پدید آید اینها که گفته شد سخن متقدمان است اما تحقیق آنست که آغاز خریف از آن گاه بود که میل آفتاب به نیمه شمل اعظم باشد و آن در اوایل ثور بود و برین قیاس آغاز ربیع در اواخر اسد افتد و همچنین او در جانب جنوب آغاز خریف آنگاه بود که آفتاب در اوایل عقرب بود و آغاز ربیع آنگاه بود که در اواخر دلو باشد و برین قول هر دو زمان بهار و تابستان بر نیمهٔ زمان خریف و زمستان بود والله اعلم بالصواب اصل سیوم در حقیقت آنکه آنجا که خط استوا بروی گذرد معتدل هست یا نه بدانکه اتفاق است اهل این علم را که گرم ترین موضع بر کرهٔ زمین آنجا است که مدار حضیض آفتاب است و نزدیک محققان درست شده است که اوج آفتاب متحرک است و اکنون در جوزا است و چون بنقطهٔ نخستین میزان رسد لامحاله حضیض آفتاب بر نقطهٔ نخستین حمل باشد و مدار حمل و میزان هر دو یکیست و آن بر سمت خط استوا است پس در آن روز گار طریقه محترقه خط استوا بود پس در آن روز گار گرمترین مواضع خط استوا باشد ولکن بسبب بعد آفتاب از سمت سر ایشان به غایت دوری نبود لاجرم احوال ایشان متشابه بود و پس این سبب توان گفتن که معتدل باشد والا در آن وقت که فرض کردیم گرمترین مواضع آن باشد پس دانستیم که آنچه خواجه ابوعلی حکم کرده است مطلقا که موضع خط استوا بر وی بگذرد

معتدل ترین مواضع است بر اطلاق درست نیست الامتحانات امتحان اول آفتاب را
فلک التدویر هست یا نه جواب بطلیموس میگوید چون آفتاب را یافتند که در زمانهای
متساوی قوسهای متساوی از فلک البروج قطع نکرد بلکه نیمهٔ شمالی در صد و هشتاد و شش روز
و چارده ساعت و نیم معتدل قطع کرد و نیمهٔ جنوبی را در صد و هفتاد و نه روز قطع کرد
و معلوم شده است که در حرکات سماوی تفاوت نبود پس این اختلاف از دو وجه تواند بود
اول آنکه چون گردانندهٔ آفتاب فلکی باشد که مرکز او نه مرکز عالم بود و در یک نیمه از فلک
البروج بیش از یک نیمه افتد از آن دایره خارج مرکز و در نیمهٔ دیگر از فلک البروج کمتر از
نیمه افتد خارج آن مرکز و بدین سبب آفتاب یک نیمه را از فلک البروج بزمانی بیش از آن
قطع کند که نیمه دیگر را وجه دویم آنکه گردانندهٔ آفتاب کره بود جزو مرکوز در ثخن فلکی موافق
مرکز و او بر خود میگردد و آفتاب را با خود میبرد تا چون شمس بر نیمهٔ بالا باشد ازین فلک از زمین
دورتر باشد و بطیء الحرکت نماید و چون در نیمهٔ زیرین بود نزدیکتر بود و سریع الحرکه نماید و سه
شرط بباید تا هر دو وجه در حساب یکی اند اول آنکه نسبت خطی که میان مرکز عالم و مرکز خارج
مرکز است و آن دو جزو است همان باشد نسبت نصف قطر فلک تدویر بنصف قطر حامل
او دویم آنکه حرکت فلک تدویر بر خلاف حرکت فلک حامل بود و دیگر آنکه در هر زمانیکه فلک
حامل در وی قوسی قطع کند بر توالی فلک البروج در همان زمان مثل آن قوس قطع کند و چون
این سه شرط اعتبار کنند جمله حسابها یکی بوده خواه آفتاب بر فلک التدویر بود و خواه بر خارج
مرکز ولکن بطلیموس از راه استحسان اختیار آن کرده است که آفتاب را حامل فلک خارج
مرکز بود و بنک تدویرش نباشد و اگر چه هیچ دلیل بر نفی فلک التدویر قایم نشد امتحان
دویم ما را رجوع استقامت بود یا نه جواب باشد ولکن محسوس نشود از غایت سرعت
حرکت حامل والله اعلم امتحان سیوم چه فرقست میان وسط ستاره و تعدیل او و
تقویم او جواب توهم میکنیم که خطی از مرکز عالم بیرون آمد و بسر حمل رسیده و در خط دیگر توهم
کنیم که خطی از مرکز عالم و دیگر از مرکز خارج بر مرکز آفتاب بگذرد تا به سطح فلک اعلی رسند آن
قوس که میان سر حمل و میان آن خط بود که از مرکز خارج مرکز بیرون آید وسط آفتاب بود

وآنقوس که میان سر حمل و میان آن خط بود که از مرکز عالم بیرون آید آن تقویم بود و آنچه میان
دو طرف خط بود تعدیل بود والله اعلم **علم الاحکام النجوم الاصول الظاهرة اصل اول** در طبایع
ستارهای مشتری و زهره سعداند بر اطلاق از برای آنکه مزاج ایشان در غایت اعتدال است
و در ایشان گرمی و تریست و زحل و مریخ نحس اند بر اطلاق زیرا که زحل در سردی بغایت است
و مریخ در خشکی و آفتاب و ماه از تثلیث و تسدیس سعداند و از مقارنه و تربیع و مقابله نحس
و عطارد با سعد سعد بود با نحس نحس و بدانکه زهره و ماه مؤنث اند از بسیاری رطوبت و آفتاب
و زحل و مشتری و مریخ اند مذکر عطارد با هر کدام جنس که بود بر طبیعت او بود والله اعلم **اصل دوم**
در طبایع بروج بدانکه چون اول برج حمل است اول گیریم یک برج گرم بود و دوم سرد و دو برج
خشک بود و دو دیگر تر چنانکه حمل گرم است و ثور سرد و جوزا گرم است و سرطان سرد و
همبرین قیاس تا آخر برجهای گرم بود و دوم سرد و اما خشکی و تری حمل و ثور خشک است و
جوزا و سرطان تر است و اسد و سنبله خشک است و میزان و عقرب تر پس چون چنین بود
لابد برج اول که حملست گرم و خشک بود و دوم سرد و خشک و سیم گرم و تر و چهارم
سرد و تر و پنجم باز دیگر گرم و خشک بود او در طبع مساوی برج اولست لاجرم تثلیث نظر محبت
آمد و ششم سرد و خشک و هفتم گرم و تر و هشتم سرد و تر و همبرین ترتیب باقی بر چهار قیاس
باید کرد **اصل سیوم** در خانهای ستارگان سرطان خانهٔ ماهست و اسد از آن
آفتاب بر دو جانب این دو خانه جوزاهست و سنبله و ایشان خانهای عطارد اند و بر دو جانب
این دو خانه ثور است و میزان و ایشان خانهای زهره اند و بر دو جانب این دو خانه
حمل است و عقرب و ایشان خانهای مریخ اند و بر دو جانب این دو خانه حوتست و قوس و
ایشان خانهای مشتری اند و بر دو جانب این دو خانه دلو است و جدی و ایشان خانهای زحل
اند و بدانکه شرف آفتاب در نوزده درجهٔ حمل است و شرف ماه در سه درجهٔ ثور است و شرف
زحل در بیست و یک درجهٔ میزان است و شرف مشتری در پانزده درجهٔ سرطان است و شرف
مریخ در بیست و هشت درجهٔ جدی است و هر درجه که مقابله این درجها باشد آن هبوط
بود آن ستاره را **الاصول المشکلة اصل اول** بدانکه در علم حکمت درست شده است

که جسمهای افلاک

که جسمهای فلکی خیر محض اند پس زحل را نحس محض گفتن تاویل خواهد و تحقیق آنست که آمیخته
شدن عناصر هر چند سبب کمال حال مرکبات است لکن سبب نقصان حال بسایط است زیرا که این
جسمهای بسیط لابد بود که از چیزهای طبیعی خود بیرون آید و کیفیتهای طبیعی ایشان متغیر شود
و این همه حالهای ناطبیعی است و چون این معلوم شد گوئیم اثر نحوست زحل نسبت با مرکبات است
زیرا که چون او سبب برودت و خرابی باشد لاجرم مرکبات را از آن نقصان بلکه بطلان باشد
لکن نسبت با طبایع بسایط سعد محض باشند زیرا که چون ترکیب باطل گردد هر یک از بسایط
با حالت اصلی خود شود و آن سعادت حال او بود و علی هذا مشتری سعد نیست بنسبت با مرکبات
و نحس است و بسایط پس معلوم شد که اجرام فلکی را بچه اعتبار نحس توان گفتن اصل دوم
بدانکه در علم حکمت درست شده است که اجرام فلکی نه گرم اند و نه سرد و نه تر و نه خشک پس
انچه گویند که مریخ خشک است و زحل سرد آن خواهند که اثری که از وی در عالم کون و فساد
ظاهر شود خشکی و سردی است و نه هر چه فعلی کند باید که آن فعل در وی موجود بود بدلیل آنکه
حرکت سبب سخونت است و اگرچه حرکت گرم نشود پس چون روا است که حرکت گرم کننده بود و اگر
چه گرم نبود روا بود که اجرام فلکی را انفعالی باشد درینعالم و اگرچه ان انفعالها در اجرام ایشان
ظاهر نشود والله اعلم اصل سیوم در علم حکمت درست شده است که اجرام فلکی بسایط
و مرکبات نیند پس آنچه گوئیم حمل گرم و خشک است و سرطان سرد و تر روا نبود که غرض آن باشد
دران برج حرارتی و یبوستی بود و در دیگر رطوبتی و برودتی زیرا که معلوم شد که جسمهای فلکی
از چهار طبع بیرون اند و پس نماند الا آنچه گوئیم غرض از گرمی یکی و سردی دویم آنست که چون
کوکبی در برجی بود حرارتی در عالم ظاهر شود و چون در برجی دیگر بود برودتی ظاهر شود لکن
ازینسخن لازم آید که هر برجی را خاصیت دیگر بود و در حکمت درست شده است که اختلاف
لوازم دلیل اختلاف ملزومات باشد پس لازم آید که در فلک ترکیب بود و این محالست و آنچه
درین باب توان گفتن آنست که مبدا اختلاف حوادث در عالم کون و فساد یا اختلاف متباینات
ستارهاست یا اجزای زمین یا اختلاف نظرهای ایشان است بیکدیگر و چون چنین بود اختلاف طبایع
بروج در حقیقت لازم نیاید و لکن سائلی را باشد که گوید او مؤثر مجرد آن اتصالات است یا بنسبتی

که آن اتصالها در هر برج که حاصل شود حکم آن یکی بود ولکن چون احکام آن اتصالها مختلف میشود سبب اختلاف بروج معلوم میشود که بروج را در ان اعتبار است و چون لوازم طبایع بروج مختلف است اختلاف طبایع بروج لازم آید و آن موجب آن باشد که اجرام فلکی کوکب باشند و استقصا کردن در یمعنی لایق این جایگاه نیست پس براینقدر قناعت باید کردن الامتحانات امتحان اول دستوریه چه باشد جواب دستوریه آن بود که ستاره در یک خانهٔ خود بود و بعد او از تیری چندان بود که بعد میانه خانه تیر و میان خانه آن کوکب و جهة یکی باشد یعنی اگر یک بعد شمالی باشد بعد دویم هم باید و اگر جنوبی بود هم جنوبی باشد بعد دویم مثالش زهره در میزان است و ماه در قوس و آفتاب در اسد است پس میان زهره که در خانهٔ خویش است و میان ماه سه برج است و میان اسد که خانه آفتاب است و میزان که خانهٔ زهره است هم سه برج است پس بعد زهره که در خانهٔ خویش است و میان ماه سه برج است و میان اسد که خانهٔ آفتاب است و میزان که خانهٔ زهره است هم ۳ برج است پس بعد زهره که در خانهٔ خویش است از ماه چند بعد آفتاب است و آن اسد است از خانهٔ زهره و آن میزان است امتحان دویم اثنا عشریه چه باشد جواب چون ستاره در برجی بود بدرجهٔ معین بنگرند تا عدد آن درجات چند است انگاه هر درجه را دوازده گیرند و آنچه جمع شود سی سی می اندازند انجا که برسد اثنا عشریه آن ستاره بود مثالش چون طالع بیست و شش درجه و پانزده دقیقه از قوس باشد آنرا در دوازده ضرب کنیم سیصد و پانزده بود از برای قوس سی بیفکنیم همچنین از برای برجهای دیگر که از پس اوست پس اثنا عشریه طالع در پانزده درجهٔ میزان افتد والله اعلم بالصواب امتحان سیوم چون اجرام دو کوکب مختلف بود اول اتصال چه وقت بود جواب جرم آفتاب پانزده درجه است و از ان قمر دوازده و از ان ستارها علوی نه و از ان زهره و عطارد هفت پس چون ستاره بستارهٔ دیگر رسد اگر بعد میان ایشان مثل نیمه مجموع در دو بعد باشد آن اول اتصال بود انگاه چون بعد مثل نیمهٔ آن بعد گردد که او کمتر است از ان دو بعد اتصال در قوت و کمال بود انگاه چون هر دو کوکب بدرجه و دقیقه راست شوند تمام اتصال بود و چون بیک دقیقه ازوی درگذرد وقت انصراف باشد ولکن هنوز قوت باقی بود تا انگاه که از یکدیگر نیمه جرم شوند تا اگر نه بکوکبی دیگر پیوندد والله اعلم

علم الرمل

علم الرمل بدانکه این علم از جمله علمهاء غریبست وما از وی نه فصل یاد کنیم بر وفق ترتیب کتاب
فصل اول در کیفیت این صنعت باید گرفتن ریگ پاکیزه که هیچکس پای بران ننهاده باشد
وانکس که بر گیرد باید که شخصی بود نابالغ وآیة الکرسی بران خواند ومعوذتین انگاه این دعا بخواند
اللهم انی اسالک بکل اسم دعاک به احد من خلقک قائماً او قاعداً او راکعاً او ساجداً فی السموات
او فی الارض او فی البر او فی البحر وبین منی وعرفات وعند المقام وبیتک الحرام دعاک به محلاً او فی
ملاً خالیاً فی ظلمة اللیل او فی ضوء النهار فسمعت دعاءه وکشفت بلاءه اسئلک ان تریني حاجتي
فی هذه الخطوط بالحول منک وقوتک انک علی کل شیء قدیر وچون این دعا را بران ریگ خوانند انگشت
بران ریگ میزنند بحساب وبیشمار واگر آن نقشها نیک نیاید از باطل باید کردن وبار دیگر آغاز
کردن وسبب آن یا پلیدی خاک بود یا آنکس که از برای او میکنند یا پلید بود یا حایض یا زانی یا ناگاه
واگر چنانکه انگشت بسنگ ریزه در افتد آنکس را که آن از برای او میکنند زخمی باشد خواه مرد بود خواه
زن واین کار در روزی که باد سخت آید وباران بارد نباید کرد واین عمل از بامداد تا نماز پیشین
باید کردن انگاه آنرا که خواهند تا نماز شام روا بود عمل کردن وانگاه از آن خطها که بر ریگ پیدا شد
شکلها استخراج کنند چنانکه بیان کنیم وبران حکمها کنند فصل دویم در کیفیت استخراج آن
شکلها وکمیت عدد آن بدانکه انگشت بران ریگ میباید زدن بحساب تا از آن نقطها خطی پیدا
شود وهمبرین طریق چهار خط ظاهر شود انگاه دو دو میباید ستردن وآنچه در آخر این چار خط
بماند زوج یا فرد از آن یک شکل حاصل شود انگاه آنرا امهات تمام کردن وبعد از آن از
سطر اول آن چهار شکل شکلی دیگر حاصل کردن واز دویم شکل دویم واز سطر سیم شکل سیم واز
سطر چارم شکل چهارم وبدینطریق چهار شکل دیگر حاصل شود وآنرا بنات گویند وانگاه از هر دو
شکل ثالثی حاصل کنند بدینطریق سطر اول از هر دو شکل بگیرند اگر چهار بود بنهند واگر سه بود
یکی بنهند وبدینطریق از هر چار سطر که در آن دو شکل بود شکلی دیگر حاصل شود وبدانطریق از آن
هشت شکل چهار دیگر حاصل شود واز آن چار هم بدانطریق دوی دیگر حاصل شود مجموع
آن پانزده شکل حاصل شود انگاه از شکل پانزدهم وشکل اول از امهات یکی دیگر حاصل شود
مجموع آن شانزده بود اینست طریق تولد اشکال علم رمل والله اعلم بالصواب

اصل سیوم در بیان آنکه صورت این اشکال شانزده گانه است اول را نصرت خارجه گویند دویم را نصرت داخله سیوم را جباجک وقایم ولحیان هم گویند چهارم منکوس پنجم نقی الخد ششم کوسج هفتم حمره هشتم بیاض نهم عتبه خارجه دهم عتبه داخله یازدهم قبض داخل دوازدهم قبض خارج سیزدهم اجتماع چهاردهم عقله پانزدهم طریق شانزدهم را جماعت گویند والله اعلم

| نصرة خارجه | نصره داخله | لحیان | انکیس |
| --- | --- | --- | --- |
| ۱۱ | ۱۰۰۱۱ | ۱۱۱ | ۱۱۱ |
| نقی الخد | کوسج | حمره | بیاض |
| ۱۱۱ | ۱۱۱ | ۱۱۱ | ۱۱۱ |
| عتبه خارجه | عتبه داخله | قبض داخل | قبض خارج |
| ۱۰۰۰ | ۱۰۰۰ | ۱۱۱ | ۱۱۱ |
| اجتماع | عقله | طریق | جماعت |
| ۱۰۱ | ۱۱۱ | | ۱۱ |

اصل چهارم در ترتیب خانها که در وقت عمل بیرون آید شکل اول دلیل نفس باشد دویم دلیل مال سیوم دلیل صداقت والفت واخوت چهارم دلیل پدر وعقار وملک پنجم دلیل فرزندان ششم دلیل بیماریها ودین هفتم دلیل زنان وشرکت هشتم دلیل مرگ ونکبتها نهم دلیل حرکت سفر دهم دلیل حرمت وسلطان وصیت خوب یازدهم دلیل امیدها دوازدهم دلیل دشمنان سیزدهم دلیل خانهٔ سایل بود چهاردهم خانه مشغول باشد پانزدهم چون قطب بود خانهای دیگر را شانزدهم خانهٔ عاقبت اصل پنجم در اشارتی باحکام بعضی ازین شکلها نصرت خارجه

دلیل بود

دلیل بود بر ملوک و محتشمان و اصحاب عقل و بر سفر نیک دراز و نیکو عاقبت و طبع او گرم و خشک است
و نصرت داخله دلیل بود بر جمال و کمال و رؤسا و علما و اصحاب مواریث و معاونت کردن مردم
بر صلح و نیکو عهدی و ضاحک دلیل بود بر حال قاضیان و عالمان و کسانیکه اظهار حق کنند
و ابطال باطل کنند و تعلق او بمشتری بود و منکوس تعلق بزحل دارد دلیل بر مردمان ناکس و سفلگان است
و از دنیها بر جهودان و زندیقان اصل ششم اما لحیان تعلق بزهره دارد و دلیل بود
بر زنان و امردان و خادمان و شادی و سماع و آنچه بدان ماند و اما کوسج تعلق بعطارد و
راس دارد و دلیل است بر مکاری و زراقی و ما بوتی و مخنثی و جایگاه ناخوش و اما حمره
دلیل است بر زن بشوهر دادن یا بر بیماری و محبوسی که بروی خوف مرگ بود و غایبی که
باز نیاید اصل هفتم اما عتبه خارجه دلیل بود بر سفر و بر غایب و خداوند سؤال بدبخت باشد
الا در سفر و اما عتبه داخله دلیل بود بر نیکوئی در جمله کارها الا در سفر و قبض داخل دلیل بود بر
بشارتیکه بدان کس رسد یا غایبی که باز رسد یا گم شده که باز آید و او سفر را نیکو بود و قبض خارج
دلیل بود که خداوند سؤال از بخت خود می پرسد پس او را بشارت ده بهمه چیزها و خوبیها اصل هشتم
اما اجتماع دلیل بود بر سؤال او از غایبی که باز برسد یا از مناظره و خصومتی و او بد است سفر را
و اگر در دریا بود بیم غرق باشد و اما عقله دلیل بود بر بیماری صاحب فراش یا بر غایبی که باز
رسد با چهارپایان تمام خلقت و او نیکو است سفر را و بیع و شرا را و اگر چیزی گم شده باشد بزودی
باز رسد و اما طریق دلیل بود بر سفر و آنکس را در آن سفر احتراز باید کردن از خیانت یار و اما جماعت
دلیل سفر دریا بود که او در آن سلامت باشد این مختصریست که آوردیم از حکما این شانزده شکل
و اگرچه آن قطره از دریائی نباشد لیکن از برای نمودار اینقدر کفایت بود اصل نهم در بیان
صحت این علم و دستوری در شریعت ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که از مصطفی صلعم
پرسیدم و عرض کردم یا رسول الله مردی نشسته بود و بر ریگ خطها می کشید مردم بروی انکار
کردند فرمود یکی از پیغمبران این علم دانسته بوده است هر کس که عمل او موافق عمل آن پیغمبر باشد
عمل او ثواب بود و گفته اند آن پیغمبر ادریس صلوات الله علیه بوده است والله اعلم بالصواب

علم العزایم الاصول الظاهره اصل اول در حقیقت جن حق جن آنست که گویند حیوانات است

هوائی که قادر بود بر انکه خودرا بشکلهای مختلف کند و عقلارا در هستی او خلافست بیشتر از فلاسفه
منکر او باشند و بیشتر از متکلمان اثبات او کنند و ابو البرکات بغدادی دران متوقف
بوده است و نافیان بجهة عقل نفی میکنند و مثبتان بر اثبات امکان او از راه عقل میکنند و اثبات
وجود او بسمع است اما حجت نفات آنست که هویت آن یک شخص جنی یا جسمست یا جسمانی
و یا نه جسم است و نه جسمانی محال بود که جسم بود که اگر هویت مجرد جسمیت بودی پس
هر جائیکه جسم بودی هویت او بودی و این محال است و اگر هویت او چیزی جسمانیست آنچیز
یا کیفیتی بسیط بود یا مرکب اگر بسیط بود پس طبع جزو و طبع کل دران متساوی باشد پس هر جزو
از اجزای جنی که فرض کرده شود او خود شکلی بخود بود مستقل و چون جسم محتمل تقسیمات بی نهایت است
در هر شخصی اشخاص بی نهایت موجود باشد و این محال است و اگر آن هویت کیفیتی ترکیبی بود
پس آن مزاجی معین باید و انحلال آن ترکیب موجب فساد آن کمیت باشد پس آن حیوان
قادر نباشد بر شکلهای مختلف و بر فصل کردن اجزای خود و وصل آن پس جنی نبود زیرا که سخن
در حیوانی میرود که برین کارها قادر بود و اگر هویت او نه جسمست و نه جسمانی آن هویت را لا محاله
تعلقی باشد ببدنی و الا حیوان نبود و آن بدن احتمال یکشکل و یکمزاج بیش نکند و موت او را
ضروری بود و چون آن بدن فاسد شود محال باشد که او را تعلقی باشد ببدنی دیگر زیرا که تناسخ
محال است پس معلوم شد که آنحیوان که او را جنی میگویند وجود او محال است جواب گوئیم چرا
نبود که هویت آن کیفیتی جسمانی باشد و آن کیفیت بسیط نباشد بلکه مرکب بود و مادام که
آن ترکیب باقی بود آن حیوان باقی باشد لکن اگرچه بقای آن مرکب واجب بود لکن بقای آن
شکل واجب نبود و محتمل است که هویت او موقوف باشد بر بقای آن ترکیب و اگرچه موقوف
نباشد بر بقای شکلی معین چنانکه مزاج شخص انسانی را قدری معین است از اعتدال که شرط بقای
او بود و زیادت و نقصان در ماورای آن معتبر نبود در بقای آن حیات و چون این حجت
باطل شد دانسته آمد که هیچ دلیلی عقلی قایم نشد بر استحالت وجود جن و خبر صادق آمد پس
لا محاله بوجود او اعتراف باید کردن قال الله تعالی قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن و
قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و اخبار متواتر از جمله پیغمبر رسیده است

در اثبات جن پس لامحاله جزم باید کردن باثبات ایشان اصل دویم در فرق میان جنّی و شیطان بعضی گفته اند اصل جنّی و شیطان یکیست زیرا که خدایتعالی همه را از آتش آفریده است لکن کفار را شیطان خوانند و مسلمانان را جنّی و بیشتر اهل این صنعت برانند که شیاطین نسل ابلیس نیستند و رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که ایشان سه صنف اند قومی در هوا پرند و قومی در زمین ساکن اند و قومی ماران و کژدمان و سگانند و بعضی گفته اند که جنّیان یا روحانی باشند یا سمائی یا ارضی روحانیان آنانند که میرند و ایشان در زیر آسمان دنیا باشند و خدا را میپرستند چنانکه ملایکه و از اکل و شرب مستغنی باشند و ایشانرا از دنیا جز بوی خوش هیچ حصّه و نصیب نباشد و ایشان را پادشاهی باشد و هر یکیرا مسکنی معیّن بود چنانکه آدمیان را و ایشان گاه در هوا طیران کنند و گاه در زمین ساکن باشند و امّا ارضیان گاه خود را بصورت آدمی نمایند و گاه در صورت حیوانات دیگر در خبار می آید که جماعتی از صحابه در سفر بودند ماری عظیم پیش آمد یکی از صحابه شمشیری بروی زد او را مجروح کرد مار بگریخت و از چشم غایب شد چون صحابه بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله آمدند فرمود که چکار از شما بوقوع آمد که جن از شما شکایت میکنند گفتند یا رسول الله بیش ازین نکردیم که ماریرا مجروح کردیم حضرت فرمود که آن مار از ایشان بود انگاه رسول صلی الله علیه و آله فرمود عذر خواستن پس چنان باشد باز گشتند و گفتند اگر نه آنستی که کشنده از یاران تو است والّا از وی قصاص طلب کردمی والله اعلم اصل سیوم در فایده تنجیم و تمیز میان سحر و عزیمت بدان تنجیم گاه از برای تسخیر بود و گاه نه برای تسخیر بود امّا تسخیر جز بواسطهٔ نام خدایتعالی و نام ملایکه که بر ایشان موکّل باشند و بر جنس و اطلاق ایشان قادر و نام پادشاهانیکه در میان ایشان محترم و نافذ حکم باشند نتواند بودن زیرا که چون ایشان تعظیم آن نامها خواهند که نکنند از ان مضرتهای عظیم ایشان را حاصل شود لاجرم از برای آن مسخّر و منقاد شوند و امّا آنچه نه از برای تسخیر بود چنان باشد که جنّی سخت با هیبت و قهر بود و تنجیم او جز از برای اتصال بد و معرفت او نتواند کرد و بدانکه هم سحر و هم عزیمت تمام نشود الّا بدانکه کل همت و حل عزیمت بوی مصروف شود لابد بنوعی از انواع طاعات و عبادات

مشغول باید بود پس اگر آن موافق شرع باشد عزیمت بود و اگر در شرع منکر بود و مقصود از آن
چیزی باشد که سبب فتنه و فساد بود آنرا سحر خوانند الاصول المشکله اصل اول
در کیفیت اعمال تسخیر شرطهائیکه از آن ناگزیر است ده است اول جامه باید که لطیف باشد
دویم جایگاه باید که خانه بود در گوشه بلند و در صحرای خالی بود چنانکه نزدیک او آب روان
و درختان بود سیوم زمان و ابتدای عمل در روزی از نیمهٔ اول ماه باید که چنانکه اتصالات
کواکب محمود باشد و موافق مقصود بود و ایام عمل تسخیر هفت است و اگر روزی چند در مقدمه
صایم بود اولیتر باشد چنانکه مثلا چهارشنبه صایم شود خاتم بسازد و نگین بروی ترکیب کند
و روز آدینه نقش نگین کند پس بعبادت مشغول شود و شب پنجشنبه به تسخیر مشغول گردد و بعد از آن
هفت روز روزه دار بود چهارم در کیفیت خط کشیدن باید که هفت خط بکشد و ابتدای آن بدان
کند که دورتر باشد و آن خطها به آهن فولاد کشد و اگر کاهی بود روا باشد و باید که سر سوزن
از آن خط خالی نگذارد که در آن خطر باشد آن خط را که بکشد از دست راست کشد و آنجا که سرهای
خط بهم رسد آن آهن را آنجا فرو برد و از برای خط دویم آهنی برگیرد دیگر حرز که در اصل دویم
یاد خواهیم کرد هفت بار بخواند گرد بگرد آن آیة الکرسی و فاتحه و سورهٔ اخلاص و معوذتین
و آمن الرسول و دیگر آیتها از قوارع قرآن بنویسند پنجم در کیفیت نشستن در میان خط هفتم
باید نشستن چنانکه از وی بیرون نبود و مجمر بخورات با خود در آنجا برد و دو چراغ آهنی بر هر دو دست
خود بنهد و روی به قبله آورد و در مقابلهٔ مشتری بود ششم در کیفیت طاعات هر روز غسلی و هر
شب غسل دیگر باید کرد و تسخیر باید کردن و اما در روز در وقت زوال چهار رکعت نماز باید گذاردن
و در هر رکعتی سورهٔ فاتحه و یس و تنزیل السجده و حم الدخان و سورهٔ الملک و سورهٔ العصر و قل
یا ایها الکافرون بخواند و در اوقات فراغت بقرآن خواندن مشغول باید بودن خاصه سوره
طه و سوره النور و الفرقان و فاطر و یس و تنزیل و حم مومن و سورهٔ الطور و الرحمن و الملک
و آیة الکرسی و تسبیح که در اصل دویم یاد کنیم در بیشتر اوقات میباید خواندن هفتم در بیرون
آمدن از خط و تا تواند بیرون نیاید و به هیچ کس البته استعانت نکند زیرا که سر این علم قطع
علاقهای جسدانی است و اگر ضرورت گردد برخیزد و دستوری خواهد و آن حرز که یاد

خواهیم کرد برخواند بعد از آن فصلی دیگر خواهیم نوشتن در اصل دویم برخواند پس بگوید بسم الله
الرحمن الرحیم و پای راست بیرون نهد و آن آهنها از زمین بر کشد و چون باز آید آن خطها تازه
کند هشتم در وقت افطار و کیفیت غذا اما وقت افطار بعد از آن باشد که از تنجیم فارغ شود
و اما کیفیت غذا نان پاکیزه و روغن کنجد و سرکه و نمک و یا سعتر و از غیر آن احتراز کند نهم چون برون
آید و می خواهد که بخواب مشغول شود گفته اند اولیتر آن باشد که جایگاه باز رود و وضو تازه کند
و هیچ سخن نگوید و باید که هیچ کس را بر احوال او اطلاع نبود تا ممکن باشد دهم در کیفیت اتخاذ خاتم
چون خواهند که شب شنبه در عمل شروع کند روز چهارشنبه روزه دارد و روز پنجشنبه دو مثقال نقرهٔ خالص
بستاند و زرگری روزه دار پاکیزه بدست آرد تا از آن نقره انگشتری سازد و نگینی از یاقوت بر وی
ترکیب کند و اگر میسر نشود از بیجاده و الا از بلور صافی پس روز آدینه وقت نماز هم او و هم نقاش کننده
و آن نقش که بخواهیم نبشتن در اصل بر آن نگین نقش کند و اندکی از مشک و کافور در زیر نگین نهند و آنگاه
که آن انگشتری در انگشت نرم دست راست کند و آنجا آید که در وی تنجیم خواهد کرد و از اغیار
پوشیده دارد پس چهار رکعت نماز با خشوع بکند و چون فارغ شود مقدمهٔ عزیمت بخواند و آنگاه
عزیمت بخواند پس انگشتری را در حریر پارهٔ سفید بپیچد و پارهٔ از مشک و عنبر روی نهد و آن را در حقهٔ پاکیزه
نهد و در بگشاید و چون شب در آید غسل کند و جامهای پاکیزه در پوشد و بر بامی بلند رود روشن
شود بادی قضیبی از چوب انار و یا از چوب گز باشد بمقدار پنج گز پس در مقابلهٔ مشتری روی بقبله
آورد و خط بکشد و چوب بر زمین فرو برد و آن خاتم را بیک تار موی اسپ اشهب از سر آن چوب
بیاویزد و به عزیمت مشغول شود هفتاد بار بخواند اینست مجموع شرائط تنجیم اصل دویم در نقش خاتم و
مقدمهٔ عزیمت و نقش عزیمت و دعای بیرون آمدن از خطها اما نقش خاتم این سه سطر است



مقدمهٔ عزیمت این است بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الاعز الاکبر المخزون المکنون المرفوع
الطاهر المطهر و باسم الدایم القایم الصمد الحی القیوم المحیی الممیت المجید اللطیف الخبیر و برب جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و منططرون و طاطنوس و جمیع الملائکه والمقربین رب آدم
و شیث و هابیل و ادریس و نوح و ابراهیم و لوط و اسحاق و اسماعیل و یعقوب و یوسف و الاسباط
و دانیال و داود و سلیمان و عیسی و ایوب و موسی و هارون و جمیع الملائکه و الانبیاء و المرسلین
و العباد الصالحین و محمد علیه و علیهم اجمعین الله لا اله الا هو الحی القیوم تا آنجا که هو العلی العظیم
ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش یغشی اللیل النهار
یطلبه حثیثا و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین عزیمت
این است اللهم یا شمخ شمخ والاهاموششیطهان یاذانو ملخوثو دموثوا و یموثون یا ازغش رشیط
اوخ لاخون یا رهوث ارخی ارخی ازحیمون یا خشیواهشیو ارفش وارعلون یا اهیا اشراهیا
آذونی اصباؤث اصباوثون یا دهیشا ما دهلینوا منططرون یا بورارعش ارعیش ارعیشش
لفتون یا اشر اشمخ الشما خاشما اشفون یا ملکوثوا ملخا ملخون یا علام ارعل رعی ارعی ترنون
یا مشفح یا سحیثا فش لاموش الذی انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون حرز
احرزت نفسی و مالی و اهلی و ولدی و خاتمی بالاسم المنقوش علی سرادق المجد مستقبل وجه
رب العزه هومشان هطیطلور دخ لشم کبود ملحوثو العولام و دعا دلما آنچه در وقت بیرون آمدن
از خط بر خواند اینست انصرفوا و تفرقوا بارک الله علیکم ما ازددت ایذاءکم بحبستکم فانصرفوا فاضرب
لهم طریقا فی البحر یبسا لا تخاف درکا و لا تخشی انصرفوا بارک الله علیکم فقد بحثتم و تعبتم بسم الله
الرحمن الرحیم و ما نتنزل الا بامر ربک له ما بین ایدینا و ما خلفنا و ما بین ذالک و ما کان ربک
نسیا و بالحق انزلناه و بالحق نزل و ما ارسلناک الا مبشرا و نذیرا و بعد ازین هفت بار حرز
بخواند و باد بر خود دمد اما دعا آنکه در وقت فراغت خواند این است سبحان من الف بین الثلج
والنار سبحانک علی حلمک بعد قدرتک سبحانک علی عفوک بعد علمک سبحان الملک العظیم
سبوح قدوس رب الملائکه والروح سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
شهد الله انه لا اله الا هو والملائکه واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم ان الدین
عند الله الاسلام

عند الله الاسلام اللهم کما الفت بین الثلج والنار فالف بین قلوب عبادک المؤمنین اللهم اغفر لامة محمد صلی الله علیه واله اللهم ثبت نور الایمان فی قلوب امة محمد وانقذهم من ظلمات جهنم اللهم صل علی محمد وعلی ال محمد اصل سیوم در علامت واجابت وفایدهٔ آن یکی آنست که بعضی از اعضای معزم در اختلاج آید نه بر سبیل عادت وخارش نامعتاد در اندام او پیدا شود وگرانی اعضا ظاهر گردد وباشد که مردم چنان شود که گوئی دل او از سینه بر کنده میشود وآواز او در خواندن بلند شود بی اختیار وگریهٔ بی اختیار بروی غلبه کند وآوازهای منکر بشنود وبود که اجابت حاصل شود وعلامات آن ظاهر نشود واما فواید اجابت بسیار است چنانکه حرز که نویسد مؤثر کار که باشد بوصول پیوندد ودر جمله سر این صنعت آنست که هر چند که اعراض مردم از علایق جسدانی کاملتر بود ظهور آثار آن تمامتر باشد وفواید خاتم فی نهایت است از انجمله انکه اگر خواهند مصروعی را نیک کنند مشک وزعفران مهر بهر چیزی نهند وآنرا بشویند وبدهد تا بیاشامد نیک شود ونیز بر ورق آهو نویسد وبر او بیاویزند هر گونه دیگر جنی بر او ظاهر نشود واگر لوحی از گل بسازد وآن مهر را بر انجا نهند تا نقش گیرد واین آیه را که الذین آمنوا ولم یلبسوا تا انجا که اولئک هم المهتدون بران بخواند هر که آنرا در گردن اندازد از هیچ چیز نترسد واگر خواهد جن را از سرائی یا بقعه بیرون کند گل را بدان مهر کند ودران سرا بیندازد وبگوید اخرجوا منها مالکم عصیتم ها وهر متوها همه متفرق شوند واگر بر موم سفید نهند وبر زنیکه آبستن نشود ببا ویزند آبستن شود واگر آن انگشتر را در آب بجوشانند ودر زنی که بدشواری زاید بدهند تا بیاشامد در حال فرزند از او جدا شود واگر از شکر وزعفران قرصها سازند وان مهر را بر انجا نهند وسه روز از ان تناول کنند هر چه بشنوند یاد گیرند اگر کسی خواهد که زن او یا غیر او او را دوست دارد آن مهر بر گل نهد واین آیه که ومن آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجا لتسکنوا الیها تا یتفکرون بر او خواند وآنرا در ظرف آب خوری اندازند هر که از ان آب بخورد او را دوست دارد واگر آن مهر بر سورمه نهند وبنام آنکه خواهد در چشم کشند دور برابر او نشیند در ساعت واله وشیدای او شود واگر بر گل سفید نهد ودر موضعی که او بر انجا نشیند دفن کند انکس از عشق او بیقرار گردد واگر آن مهر بر موم نهند ودر زیر سر خود گذارد هر که را خواهد در خواب بیند واگر بر گل سفید نهد ودر خانه آنکه خواهد که او را در نکاح آورد بلند از دو بیدان مرد رسد

و اگر بر کندر نهد و از ادر گردن اندازند قدر او پیش هر کس بلند باشد و هر چه درخواست کند اجابت
کنند و اگر آن مهر بر موم سفید نهند و در وقت نیک با خود دارد با هر که مخاصمه کند ظفر یابد و اگر بر قبضه
خاک نهد و آنرا در روی لشکری ریزد و بگوید شاهت الوجوه شاهت الوجوه ثم عمیت فهم لا یبصرون
همه روی بگریز نهند والله اعلم بحقایق الاسرار الامتحانات امتحان اول طریق معرفت
این علم عقل است یا نقل جواب هر چه تعلق بتصفیهٔ باطن دارد بعقل و هر چه تعلق بنامهای
خدایتعالی دارد و نامهای ملک جز بنقل حاصل نشود و بیشتر آن روایت از سلیمان علیه السلام است
و از آصف بن برخیا یا از رسول الله صلی الله علیه و آله حرزهای بسیار منقول است و همچنین از
امیر المؤمنین علی علیه السلام و امام بخورها روا بود که بتجربه حاصل علم آن بود امتحان دوم چرا
این علم را عزیمت گویند جواب عزیمت نیت است و روح این علم تقویت نیت است و خلاص
همت و گفته اند عزمت علیک بمعنی اوجبت علیک امتحان سوم چه فرق میان
افسون خوانی و تعزیم و تنجیم جواب افسون جنس است و تعزیم نوع او و تنجیم نوع تعزیم و
چون تنجیم بشرایط خود در وجود آید منافع آن از حد و نهایت نیست والله اعلم بالصواب
علم الهیات الاصول الظاهره اصل اول در اثبات واجب الوجود هیچ شک نیست
در وجود موجودات پس در این موجودات یا موجودی باشد که عدم بروی محال باشد یا
نباشد اگر چنین موجود هست پس او را واجب الوجود باشد و اگر عدم بر همه روا بود پس همه
ممکن الوجود باشند و هر چه ممکن باشد نسبت وجود و عدم بدو یکسان بود پس یکطرف بر دیگر
راجح نشود و الا از برای مرجحی پس مقتضی وجود همه ممکنات موجود واجب الوجود است اصل
دویم در وحدت واجب الوجود اگر دو موجود واجب الوجود باشند در وجوب وجود مشترک
و در تعین متمیز و جهة اشتراک غیر جهت امتیاز بود پس وجوب وجود هر یک غیر تعین او بود
پس ذات هر یک مرکب از دو جزو باید که هر یک از آن اجزا واجب باشد زیرا که محتاج بسیط
بود و آنچه واجب الوجود محتاج او بود بوجوب اولیتر باشد و لا محاله از یکدیگر متمیز باشند پس
هر جزو مرکب بود از دو جزو دیگر پس لازم آید که هیچ جزو بسیط در وی نبود و اگر بسیط نبود مرکب
هم نبود پس لازم آید که مرکب جزو مرکب نبود و این محال است پس معلوم شد که واجب

الوجود جز

الوجود جز یکی نیست وهو اعلم اصل سیوم در نفی کثرت از واجب الوجود هرچه متکثر
ومرکب از اجزا بود ومحتاج باجزا باشد واجزا هر جزو غیر آن چیز باشد پس هرچه مرکب بود
محتاج بغیر خود بود وهرچه چنین است ممکن الوجود بود پس هرچه در وی کثرت بود ممکن الوجود
باشد پس هرچه واجب الوجود بود در وی کثرت نبود والله اعلم الاصول المشکلة اصل
اول در آنچه فلاسفه میگویند الواحد من کل وجه لا یصدر عنه الا الواحد حجت بهترین ایشان
آن است که مفهوم آنکه از علت فلان معلول حاصل شد غیر آنست که از وی معلولی دیگر حاصل
شد واین دو مفهوم مختلف یا هر دو ذاتی آن علت باشند یا هیچ دو ذاتی آن علت نباشد
تا یکی ذاتی بود ودویم نبود وقسم اول موجب کثرت است وقسم دویم باطل است زیرا که لوازم
ماهیت معلول بود ومفهوم آنکه از وی فلان لازم حاصل شد مغایر مفهوم آن بود که لازم دویم
حاصل شد پس اگر آن دو مفهوم بسبب دو لوازم دیگر باشد تسلسل لازم آید واگر یک
مفهوم لازم آید ودو مفهوم وهرچه مقوم بود معلول نبود پس معلول آن باشد که لازم بود ولازم
یکیست پس معلول یکیست پس معلوم شد که یک علت را جز یک چیز معلول نبود وبدانکه نزد
من این مذهب باطل است واین حجت مغالطه است از وجوه بسیار که در کتابهای خود باستقصا
بیان کرده ایم ویکی از آن درین موضع یاد کنیم وآنچنان است که گوئیم مفهوم آنکه فلان چیز حجر
نیست غیر مفهوم آن است که شجر نیست پس بمقتضای آن تقسیم که گفته شد باید که آن دو مفهوم
داخل باشد در مسلوب پس لازم آید که یک چیز با مرکب بیش از یک چیز سلب نتوان کرد واین
باطل است وچون چنین است معلوم شد که اختلاف مفهوم عاید است یا با سلب یا با مسلوب
وعاید نیست با مسلوب عنه چون این روا بود همچنان روا باشد که اختلاف المفهومین لصدور
المعلولین یکون عایدا الی تعدد الاثرین او الی تعدد التاثیرین لا الی المؤثر واز این اشکال جواب
نتوان گفتن وچون بطلان این حجت معلوم شد بیشتری از اصول فلاسفه باطل گردد وپیدا شود
که آفریدگار جمله ممکنات خدای تعالی است ودر وی هیچ محال نبود اصل دویم در حرکت فلکی
نزدیک فلاسفه آنست که نفس فلکی قوتیست جسمانی چنانکه ابوعلی در کتاب شفا میگوید
نسبة النفس الفلکیة للفلک الیه کنسبة النفس الجسمانیة التی لنا الینا وانگاه میگوید نفس

جسم فلک میکند از برای آن میکند که میخواهد تشبه کند بعقل مفارق و بدانکه این سخن بر اصلهای ایشان
متناقض است زیراکه عقل موجودیست مجرد از ماده و علایق ماده و قوتهای جسمانی اینچنین موجود ادراک
نتواند کردن و چون اورا ادراک نکند محال بود که او مشتاق تشبه باشد بعقل زیراکه اشتیاق بچیزی
بعد از ادراک آنچیز بود و پیوسته تعجب من از آنست که آن صاحب حکمت چگونه غافل شده اند
ازین تناقضهای فاحش اصل سوم بیشتر فلاسفه برانند که حق تعالی عالم نیست بجزئیات
متغیر تعالی الله عن قولهم علواً کبیراً و حجت ایشان آن است که هرچه او مدرک متغیرات است
جسم بود یا جسمانی و تقریر این حجت طولی دارد و مرا ایزد تعالی هدایت کرد بحجت قطعی ببطلان
این مذهب جمله حکما اتفاق کرده اند آنچه مدرک کلیات است از آدمی قوتیست نه جسم و نه جسمانی
و آنرا نفس ناطقه گویند پس دعوی میکنیم که آن نفس ناطقه مدرک جزئیات است زیراکه چون
با شخصی انسانی مشاهده کنیم و شخص فرسی مشاهده کنیم حکم کنیم که او شخص انسانی یکجزو است از
جزویات انسان و او از جزئیات ماهیت فرس نیست و هرچه بر دو چیز حکم کند باید که عالم بود بهر
دو چیز پس یک چیز است که هم مدرک کلیات است و هم مدرک جزئیات لیکن مدرک کلیات
نفس است پس مدرک جزئیات هم نفس باشد پس معلوم شد که از ادراک جزئیات لازم نیاید
که مدرک جسم بود یا جسمانی و شبهه فلاسفه بدین نکته باطل شد الحمد لله الذی هدینا لهذا و ما
کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله الامتحانات امتحان اول موجود واحد هست یا نه جواب
زیراکه هیچ علم ظاهرتر از آن نیست که در وجود موجود است و حکم کردن بوجود موجودات
بعد از تصور حقیقت وجود بود و هرچه معرفت او مقدم بود بر معرفت چیزی اولی آنچیز اولیتر باشد
که اولی بود پس باید که تصور وجود اولی باشد امتحان دوم معدوم را توان دانست یا نه
جواب اگر در ذهن وجود باشد توان دانستن اگر نبود نتوان دانستن امتحان سوم
حاجت فعل بفاعل یا در حال وجود بود و این محال است زیراکه حاجت از برای آن بود که
موجود بار دیگر نشود پس موجود محتاج فاعل نبود محال است که در حال عدم محتاج بود زیرا
که عدم نفی محض باشد و اورا هیچ حاجت نبود بفاعل جواب حاجت در حال وجود
بود لکن از برای امکان زیراکه ممکن آن بود که نسبت وجود بدو چون نسبت عدم باشد

و هرچه وجود و عدم در حق او متساوی بود یکجانب بر دیگر آنگاه راجح شود که در حال رجحان
مرجحی باشد والله تعالی ولی التوفیق علم مقالات اهل العالم در این علم نه اصل یاد
خواهیم کرد بر سبیل اختصار بعون الله و توفیقه اصل اول در تقسیم مذاهب اهل عالم بر وجهی
کلی بدانکه جمله عالم را اتفاق است برانکه این عالم را که مشاهده میکنیم و او را به حس میابیم محتاج مو
جودیست واجب الوجود هیچکس را از عقلا که بنظر و فکرت ایشان اعتباری باشد درین معنی
شک نبوده است ولکن خلاف در صفات آن موجود است بعضی مردمان میگویند که فرستادن
پیغمبر از وی صحیح است ایشان را اصحاب شرایع گویند و آنانکه میگویند پیغمبر فرستادن از وی درست
نیاید بعضی میگویند سبب این آنست که حق تعالی چون عقل داده است هرچه عقل بدان حکم کند
بباید کرد و هرچه بقبح آن حکم کند نباید کردن و چون عقل کفایت است پیغمبر فرستادن عبث بود
و خدایتعالی عبث نکند و این قوم را براهمه گویند و قومی دیگر انکار صحت پیغام بر فرستادن
کنند از جهة انکه انکار قدرت و علم خدایتعالی کنند و این قوم ملاحده و دهریانند لعنهم الله این است
تقسیم جملگی مذاهب اهل عالم اصل دوم در تقسیم اصحاب شرایع شریعتها که در میان مردم است
و نامهای آن مشهور است چهار است اول اسلام دوم ترسائی سیوم جهودی چهارم گبری و
ایشان را کتاب نیست اما شبهه کتاب هست اصل سیوم در تقسیم فرق اسلام که بدان
اصول فرق اسلامی بزرگ شش است معتزله و خوارج و صفاتیان و جبریان و شیعیان
و مرجیان و این شش فرقه به هفتاد و سه فرقت میشود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله میفرماید ستفرق
امتی علی ثلث و سبعین فرقة الناجی منها واحد و مردمان را در آنکه این هفتاد و سه کدام اند خلاف است
و اما اسامی فرق یاد کنیم و بتفصیل مذاهب ایشان مشغول نشویم که این کتاب احتمال آن نکند
والله اعلم اصل چهارم در نامهای فرق معتزله ایشان چارده اند اول واصلیان تبع واصل بن
عطاء الغزال دوم هذیلیان تبع ابو الهذیل حمدان بن الهذیل العلاف سیوم نظامیان
تبع ابو اسحاق ابراهیم النظام چهارم بشریان تبع بشر بن المعتمر پنجم معمریان تبع معمر بن عباد
ششم ثمامیان تبع ثمامه بن اشرس هفتم هشامیان تبع هشام بن عمرو الفوطی هشتم
جعفریان طبع جعفر بن حرب و جعفر بن بشر نهم جاحظیان تبع ابو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ دهم

خیاطیان اصحاب ابو الحسین الخیاط استاد ابو القاسم البلخی یازدهم جبائیان تبع ابو علی
محمد بن عبد الوهاب الجبائی دوازدهم هشمیان تبع ابو هشیم عبد السلام بن محمد بن عبد الوهاب الجبائی
سیزدهم قضویان تبع قاضی عبد الجبار بن احمد الاسد ابادی چاردهم ابو الحسینیان تبع امام
محقق ابو الحسین محمد بن علی البصری اصل پنجم در اسامی فرق خوارج و ایشان بیست فرقه
اند المحکمة الاولی ازارقه نجدات بیهسیان عجارده صلتیان میمونیان حمزیان خلفیان اطرافیان
شعیبیان حازمیان معلومیان مجهولیان ثعالبه اخنسیان معبدیان اباضیان حفصیان
یزیدیان این است نامهای فرق خوارج اصل ششم در اسامی فرق صفاتیان و جبریان
محض جهمیان اند و ضراریان و نجاریان و جبری محض آنکس بود که نفی قدرت کند و صفاتی محض
آنکس که خدای را عالم بعلم و قادر بقدرت گوید و صفاتیان چهار اند اشعریان صلفیان کرامیان
مجسمه اصل هفتم در نامهای فرق شیعیان بدانکه ایشان سه قسم اند امامیان زیدیان غالیان
اما امامیان دوازده اند کیسانیان مختاریان هاشمیان بیانیان رزامیان باقریان ناووسیان
افطحیان شمطیان اسماعیلیان موسویان اثنا عشریان و اما زیدیان سه فرقه اند جارودیان
سلیمانیان صالحیان و اما غالیان یازده فرقه اند سبائیان کاملیان علیائیان مغیریان
منصوریان خطابیان کیالیان هشامیان نعمانیان نصیریان حلولیان اصل هشتم
در نامهای مرجیان و ایشان شش فرقه اند یونسیان عبیدیان غسانیان ثوبانیان صالحیان
تومنیان اینست مجموع نامهای هفتاد و سه فرقه اسلامی و جماعتی باشند که گویند جز یک فرقه
که بر حق اند جمله کافر اند و اما اهل تحقیق این مذهب اختیار نکنند زیرا که کفر و اسلام حکمهای شرعیست
و معلوم است از مصطفی که در وقت اسلام عرض کردن بیان این اصلها که مختلف فیه است
میان امت مشغول نشدی و اگر صواب و خطا در ان اقتضای کفر و اسلام کردی واجب بودی
که رسول صلی الله علیه و آله بیان آن نفرمودی و چون فرمود دلیل آن است که خطا در ان اصلها
اقتضای کفر نکند و هو اعلم اصل نهم در اشارت بشرح مقالات کفار اما کبار فرق ترسایان
سه اند ملکان یعقوبیان نسطوریان و اما کبار فرق یهود عنانیان عیسویان تبع ابو عیسی اصفهانی
مقاریه سامریه و بیشتر ایشان مشبهی باشند و اما کبار فرق گبران دیصانیان مانویان

زردشتیان مرقونیان مزدکیان واما منکران پیغمبر صلی الله علیه وآله بعضی بت پرستانند وبعضی خود هیچ چیز را طاعت ندارند وعبادت نکنند وایشان معطله و دهریان اند این است اشارتی بشرح مذاهب اهل عالم بر سبیل اختصار وبالله التوفیق علم الاخلاق الاصول الظاهر

اصل اول در حقیقت خلق حکما در حد خلق گفته اند الخلق ملکة تصدر بها عن النفس افعال بالسهولة من غیر تقدیم رویة وحقیقت این انگاه ظاهر میشود که معنی ملکه معلوم گردد بدانکه بعضی از کیفیات جسمانیست وبعضی نفسانی وسخن ما در جسمانی نیست اما نفسانی بر دو قسم است یکی انکه از وی اثری در وجود نیاید اما انچه در وجود نیاید اما انچه در وجود از وی اثری آید بر دو قسمت یکی انکه حاصل شدن آن اثری از وی محتاج بفکر واندیشه باشد ودوم آنکه حاصل شدن آن فعلی از وی محتاج اندیشه نبود مثال قسم اول چنانکه کسی خط نوشتن بیاموزد لکن دست او بران روان نبود واورا در نوشتن هر حرفی باید که اندیشه جداگانه حاجت افتد مثال قسم دوم چنانکه کاتب هر گاه که اورا در هر حرفی نوشتن اندیشهٔ جداگانه حاجت نیاید بلکه اگر در هر حرفی فکرتی خاص کند نبشتن بروی دشوار گردد پس هیأت نفسانی چون چنین باشد اورا خلق گویند اصل دوم بدانکه مقصود کلی از علم اخلاق آن است که بداند که چه طریق باید کردن تا نفس انسانی مستولی باشد بر قوتهای حیوانی واین مقصود انگاه پیدا شود که معلوم گردد که قوتها چند است ومطلوب هر یک چیست ومنازعت ایشان از چه وجه بود اما تفصیل قوتها باید دانستن که قوتها که در مردم است یا ادراک کلیات میکند یا ادراک جزویات یا خود مدرک هیچ چیز نیستند اما مدرک کلیات نفسیست واما مدرک جزئیات پنج حس ظاهر است وپنج حس باطن بدان تفصیل که در علم تعبیر گفته شد وانچه مدرک هیچ نیست یا قوتهای نباتیست وسخن ما دران نیست ویا حیوانیست وآن قوتهای محرک بود واین بر دو قسم است اول محرک قریب دوم محرک آن محرک قریب وآن دو قوت است یکی شهوت وآن طالب نفع بود دوم غضب وآن طالب دفع ضرر بود واز این تقسیم معلوم میشود که قوتهائیکه طالب چیزی اند باختیار چهار است نفس انسانی وقوت تفکر وقوت شهوة وقوت غضب نیست تفصیل قوتهای طالب اختیار اصل سیوم بدانکه مطلوب آن یا وجود چیزی یا عدم چیزی وهر دو قسم منقسم میشوند بدو قسم زیرا که مطلوب یا لذاته مطلوب

بود یا لغیره و ازین قسمت چهار قسم بیرون آید اول آنکه وجود او مطلوب لذاته باشد و او را خیر گویند
دویم آنکه وجود او مطلوب لذاته نباشد و او را شر گویند سیوم آنکه عدم او مطلوب لذاته
باشد او را لذه گویند چهارم آنکه عدم او مطلوب لغیره بود او را موذی گویند و هر چند که در
حکمت درست شده است که شر طبیعت عدم دارد لکن عدم عدم اعتبار توان کرد و چون این
چهار قسم معلوم شد گوییم آن چار قسم حقیقی بود یا نبود فاما عقل آنگاه طالب آن اقسام بود که
خیرات حقیقی باشد اما تخیل و شهوت و غضب قصد مطلوبهایی که خیرات حقیقی نبود کنند و بدانکه
مطلوب که به حقیقت است کمال بود یا بقای ذات طالب بود یا بقای صفات حقیقی او یا بقای
صفات اضافی او و چون این قاعده معلوم شد مطلوب نفس آن حالت است که سبب بقای
ابدی صلاح حال او بود و دیگر قوتها طالب چیزها اند که سبب لذت بود در حال لکن سبب
نقصان حال نفس بود و مقصود ازین علم آنست که نفس چگونه باید که باشد تا از مضرتهای افعال
این قوتها خلاص یابد الاصول الثلاثه اصل اول بباید دانستن که هر چه ملایم چیزی بود
دریافتن ملایم اقتضای لذتی کند مر آن دریابنده را و چون در علم حکمت برهان درست
شده است که ملایم جواهر انسانی ادراک حقایق موجودات است و اطلاع بر احوال مجردات
و اتصال بدیشان لاجرم ادراک آنچیزها سبب لذت بود نفس انسانی را با خود نفس لذت
بود و چون نفس انسانی باقیست اکتساب این علوم سبب لذت باقی بود و تعلق بلذات
جسد چون ملایم جوهر او نیست او را در آن سعادت و بهجت نبود و ایضا چون آن لذات
منقطع است الف گرفتن با وی سبب نهایت الم باشد بعد المفارقه پس چون چنین باشد باید
که نفس انسانی بر آن دیگر قوتها مستولی بود و ایشان مقهور او باشند اصل دویم در کیفیت
اکتساب این استیلا طریق آن است که این قوتها را از نقصان و استیلا نگاه دارند اما قوت
شهوت را دو طرف است یکی در نقصان و آن را خمود گویند و دویم طرف زیادت و آن را فجور
گویند و اما قوت غضب را طرف نقصان است و آن را جبن گویند یعنی بددلی و طرف زیادت را
تهور گویند و اما قوت تخیل را طرف نقصان است و آن را ابله گویند و طرف زیادت را گربزی
گویند و این هر دو طرف که در زیادتی و نقصان می افتد هم ناپسندیده است اما در طرف

زیادت از برای آن ناپسندیده است که چون در جانب زیادت بود مستولی بود بر نفس نفس را
از مطلوبهای روحانی خود باز دارد و بتحصیل مطالب بدنی مشغول گرداند و اما در طرف نقصان
از برای آن ناپسندیده است که هر یک ازین قوتها منفعتهاست که سبب کمال نفس حاصل باشد
و اگر چنین نبودی آفریدن او عبث بودی و چون در وجود ایشان منافع است نقصان ایشان
متضاد کمال باشد پس معلوم شد که کمال در اخلاق رعایت وسط کردن است و ازین است
که مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید خیر الامور اوسطها و جماعتی میگویند از جملهٔ معانی اهدنا الصراط
المستقیم یکی این آنست اصل سیوم بدانکه دو طرف افراط و تفریط متضاد اند از جهت آنکه دو
معنی وجودی آمد متعاقب بر یک موضع چنانکه جمع شدن ایشان محال باشد و میان ایشان
غایت علاقست اما هر دو طرف متضاد وسط اند نه از جهت حقیقت و ماهیت وسط زیرا
که از شرط تضاد غایت بعد است و چون وسط در غایت بعد نبود چگونه ضد باشد بلکه از
آنجهت که وسط فضیلت است و هر دو طرف رذیلت اند میان ایشان تضاد باشد پس تضاد
در هر دو طرف ماهیت است و تضاد و وسط و هر دو طرف در عارض لا امتحانات امتحان
اول اصول اخلاق چهار است عفت و آن وسط است در قوت شهوت و شجاعت و آن
وسط است در قوت غضب و حکمت و عدالت فاما عدالت عبارت است از مجموع آن سه
خلق و اما حکمت باید که پسندیده ازو هم وسط باشد و افراط در وی مذموم بود و این باتفاق
باطل است زیرا که حکمت هر چند بیشتر باشد بهتر بود جواب حکمت گاه اطلاق کنند بر حکمت
نظری و افراط درین پسندیده است لکن او از حساب اخلاق نیست و گاه اطلاق کنند بر
حکمت عملی پسندیده درین باب وسط است زیرا که طرف افراط او گربزی است و آن
مذموم است و این اشکال ازان افتد که تمییز کرده نشد میان حکمت نظری و عملی امتحان
دوم تهذیب اخلاق کردن سبب سعادتست یا نه جواب سبب نجات است اما
سبب سعادت نیست زیرا که تاثیر علم اخلاق بیش ازان نیست که نفس از تعلقهای بد
پیدا نشود و دفع مضرت کردن شبیه لذت نباشد لکن سبب دفع خلطهای موذی
بود فاما لذت بطعامهای لذیذ حاصل شود و اینجا نیز بواسطهٔ این علم نفس خلاص یابد

از هیأت نفسانی موذیه لکن سعادت او جز بعملهای شریف واتصال بروحانیات نبود
والله اعلم امتحان سیوم خلق بد را ابطال توان کرد جواب ابطال خلق جز بابطال
آن قوت که مبدأ او بود نتوان کردن و این محال است چنانکه معلوم شد بلکه ممکن جز تهذیب
خلق نیست و آن بدان حاصل شود که نفس ناطقه بر دیگر انفاس مستولی بود والله اعلم

علم السیاسات و مشتمل است بر سه اصل اصل اول در بیان اقسام حرفتها و صناعتها و آن
بر سه قسم است اول آنچه ضرورتست در معیشت و کار آدمی بی آن منتظم نشود و آن چهار صنعت است
اول زراعت تا کار طعام بدان راست شود دوم بافندگی کار جامه بدان راست شود سیم
بنائی تا کار مسکن بدان راست شود چهارم سیاست تا کار مردم بدان منظوم شود زیرا که یک
آدمی ممکن نیست که بهمگی مصالح خود قیام تواند کرد بلکه یکی زراعت کند و دوم حیالت
و بمجموع همه کار تمام گردد و از اینجا گفته اند ان الانسان مدنی بالطبع و چون کار آدمی جز
باختلاط تمام نشود و اختلاط سبب آن باشد که هر یکی بر آن دیگری ظلم و تعدی کند پس بضرورت
شخصی باید که بواسطهٔ سیاست او مردمان بر یکدیگر ظلم نکنند پس معلوم شد که پادشاه خلیفه
خدا است اصل دویم در بیان حرفتها که مقصود است در نفس معیشت و آن بر دو قسم است اول
آن حرفتها که باید که در مقدمه افتد تا اصحاب حرفتهای اصلی بکار خود قیام توانند نمودن چنانکه
حدادی در مقدمات بباید زراع بهم خود مشغول گردد و حلاجی که ریسمان ریستن را بباید
تا جولاهه بکار خود مشغول شود و قسم دوم آنست که چون اصحاب حرفتهای مقصود از کار
خود فارغ شوند ایشان بتمام کردن آن مشغول گردند چنانکه زراع از صنعت خود فارغ شود
طحال باید که گندم آرد چنانکه آرد را بیزد و از وی نان سازد و حکما گفته اند الانسان عالم
صغیر والعالم انسان کبیر یعنی آدم عالمی کوچک است و عالمی آدمی بزرگ است پس همچنان که اعضای
رئیسه در تن چهار است دل و دماغ و جگر و اعضای تناسل و همچنین اصول حرفتها در عالم چهار است
و همچنانکه هر یک از آن عضو های رئیسه خادمانند چنانکه معده جگر را و شش و شریانات
دل را و اعضا غذا و عصبها دماغ را و ایشان را عضوها که مولد منی باشد همچنان این حرفتها
اصلی را خادمانند چنانکه شرح داده شد و چنانکه عضو رئیس مطلق دل است همچنان حرفت

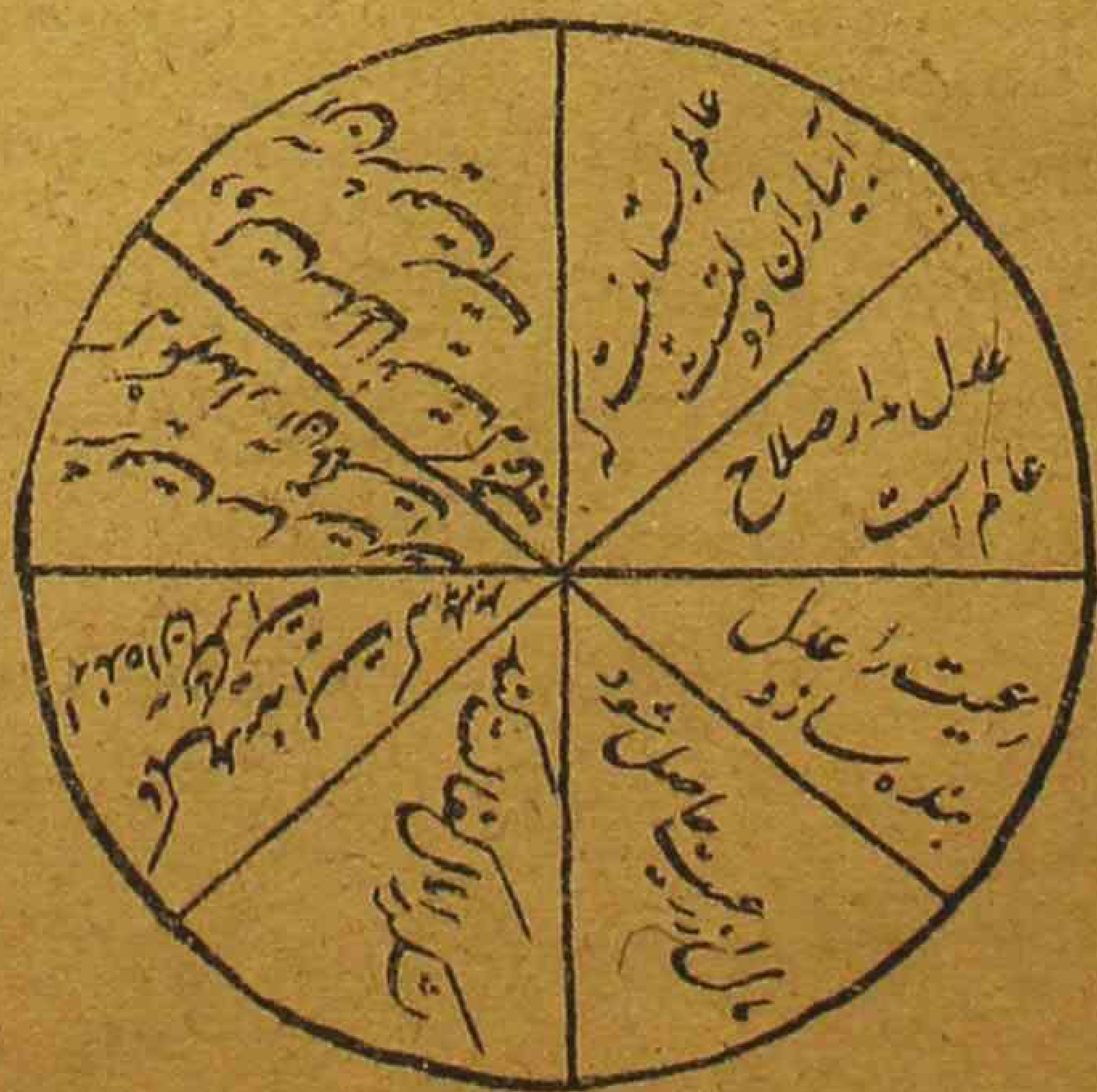
رئیس مطلق سیاستست اصل سیوم در مراتب سیاست بدانکه تاثیر سیاست یا بر ظاهر
پیدا شود یا بر باطن یا بر هردو اما آنچه بر ظاهر پیدا شود سیاست پادشاهان است و این
نایبان ایشان و آنچه باطنها باشد سیاست عالمان است که ایشان عقیدهای باطل را
از درون مردم زایل کنند و عقیدهای درست بواسطهٔ براهین در درون مردم راسخ کردهند
واما آن سیاست که اثر آن هم بر ظاهر و هم بر باطن بود سیاست پیغمبر است پس هرکس
که در علم و پادشاهی کامل بود سایس مطلق او باشد و شایستگی خلافت صاحب شریعت
اورا بود بدانکه سیاست دیگران کردن و در اصلاح ایشان جد نمودن آنگاه توان کردن که
افعال او در ضبط عقل و قوتهاء حیوانی او مقهور نفس مطمئنه او بود پس از نیست که شرایط خلافت
این سیاست اول عفت دویم شجاعت سیوم کفایت چارم علم اما ذکورت از متممات
کفایت و شجاعت است و اسلام از شرایط علم و عفت واما نسب شرط سمعی است و عقلی نیست
اصل چهارم در بیان فضیلت صنعت سیاست بدانکه شرف صنعتها سه چیز ظاهر شود اول عموم
منفعت او و هیچ شک نیست که منفعت پادشاهان و سیاست ایشان از همه نفعها عام تر است
زیراکه بواسطهٔ امن و فراغت جملهٔ حیوانات مطلوب خود بیابند و قصارای مقصد خود محصل
کنند وجه دویم آن است که هر صنعت که آلت اکتساب او شریف تر باشد او شریف تر بود
و معلوم است که سیاست جز به عقل کامل و رای روشن و تائید الهی و ارشاد غیبی نتوان کردن
پس او شریف تر بود وجه سیوم آنست که هر صنعت که محل تصرف سیاست نفوس و ارواح
آدمیان است و چون جوهر انسانی از همه مرکبات شریف تر است والله اعلم اصل پنجم
در کیفیت ضبط کردن سایس باید که اصل شهر را بر سه قسم نهد اول کسانیکه صاحب تدبیر باشند
دویم صاحب حرفیان سیوم نگاهبانان و هر جنسی را این سه جنس رئیسی بود و در زیر فرمان
هریک از ایشان قومی باشند از آن جنس و همچنان در زیر فرمان هریک از آن اوساط قومی
دیگر باشند تا بقومی رسد که ایشان خادم باشند و مخدوم نباشند واما حرفتها باید که جز
به حرفتهائیکه سبب انتظام احوال شهر باشد مشغول نشوند اما حرفتهائیکه سبب فساد عقول
باشد چون شراب فروشی و یا سبب فساد مال بود چون قمار باختن یا سبب ...

بود چون جادوئی یا سبب فساد دین بود چون بدعتی یا فساد نسل بود چون قوادی این همه حرفتها را نفی باید کردن و هیچ چه نگذاشتن بود آن نباید کردن که کسی بدان مشغول شود وعلی الجمله هر حرفت که سبب انتظام این پنج مصلحت باشد یعنی عقل و دین و نسل و جان و مال آن رعایت باید کرد و هر چه سبب فساد آن بود آن را اعدام باید کردن اصل ششم در بیان آنکه اگر شخصی یافته شود که آن صفات در وی جمع بود چگونه باید کردن اگر دو شخص باشند یکی را علم بیشتر بود و یکی را رای و کفایت صاحب کفایت مقدم بود بر صاحب علم بشرط آنکه در مشکلات علمی رجوع با علم کند چنانکه در حق عمر و علی علیه السلام بود و اما اگر شخصی باشد که موصوف بود بجمله این صفات و دیگری باشد که در وی بعضی صفات باشد تقدیم مفضول بر فاضل روا بود یا نه مسئله خلافیست و اولتر آنست که گویند اگر در تقدیم فاضل هیچ فتنه برانگیخته نشود تقدیم او متعین بود و اگر تقدیم فاضل موجب شر و فتنه بود تقدیم مفضول اولتر بود اصل هفتم در وجوه دخل پادشاه و آن از غنیمت بود یا از باقی یا از مالهائیکه آنرا مالکی معین نبود و چون اوقافیکه آنرا متولی معین و مصرفی معین نبود آن را به بیت المال صرف باید کردن و از آن آلت و عدت توان ساختن در قمع کفار و دفع اعدای دین زیرا که مهم ترین همه کارها معاونت پادشاهست در دفع اعدا زیرا که مصلحت کارها سبب انتظام مصالح عالم آنست و استقامت مطالب بنی آدم اصل هشتم در بیان سیاست ملک و ارباب ملک بدانکه سیاست ملک بر دو نوعست و هر یک را غرضی و لازمی اول سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عبادست در امور معاش و معاد تا هر یک بکمالی که لایق اوست برسد و هر آینه سعادت حقیقی لازمه او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت و حرص و حب مال را مقهور قوت عقلی گرداند تا که آثار و لوامع انوار آن یگانه عباد در هر بلاد واصل خواهد بود بمقتضای

| خذ ما تراه ودع شیئا سمعت به | | فی طلعة الشمس ما یغنیک من زحل |
|---|---|---|

دویم سیاست ناقصه و تباس آن تمسک بجور کند در رعایا را نسبت با خود بجای کان داند و مدینه را از شر و عامه مملو گرداند و خود بنده حرص و هوا باشد و مردم در هر دو حال

بحکم الناس علی دین ملوکهم نظر بر ملوک دارند و اقتدا بسیرت او کنند و از این جاست که گفته اند
الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم اصل نهم حکما گفته اند که طالب ملک باید مستجمع [هفت]
خصلت باشد اول علو همت و آن بتهذیب اخلاق حاصل شود دویم اصابت در رای و
فکرت و آن بجودت فطرت و کثرت تجربه دست دهد سوم قوت عزیمت و آن برای
صواب و قوت ثبات حاصل شود و از اعزم الملوک و عزم الرجال خوانند و اصل در
اکتساب همه خیرات و فضایل همین است چهارم صبر بر شداید چه صبر مفتاح ابواب [مطالب است]
و در حدیث است من قرع بابا و لج ولج پنجم یسار تا بطمع در مال مردم مضطر نشود ششم
لشکریان موافق هفتم نسب چه هر اینه موجب انجذاب خاطر و جهابت و وقار خواهد
بود و این خصلت ضروری نیست اما اولی است و یسار لشکری بتوسط آن چهار خصلت
که علو همت و رای و صبر و عزیمت است حاصل توان کرد پس عمده همین چهار باشد و الحمد لله
که حضرت پادشاه دین پناه را جمع این خصال حاصل است و ذات کرمش بنهایت محتاج
الیه جلال و اصل و ما کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم را بهمدیگر در صورت دایره وضع
می نمائیم تا صورت توالی و تشابک ایشان محسوس و مشاهده گردد زبده و خلاصه این
باب درین دایره است و الله الموفق لکل خیر و کمال






علم تدبیر المنزل و درین علم نه اصل بر طریق اختصار یاد کنیم اصل اول در اصول چیزهائیکه
تدبیر منزل را بدان محتاج باشد و آن چهار است مال و خدمتکار و زن و فرزند اما حاجت
بمال از آن سبب است که حق تعالی آدمی را محتاج غذا آفریده است و غذای او طبیعی نیست
چنانکه از آن حیوانات دیگر که بعضی دانها برچینند و بعضی گوشت خام بخورند بلکه غذای آدمی
انواع مخصوص باید از نباتات یا از حیوان و آنگاه آن را آمیخته کردن و با یکدیگر بیامیختن تا آن را
صلاحیت آن باشد که غذای آدمی گردد و چون جمله مهمات یک شخص با وی تنها حاصل نشود
بلکه جمعی بباید چنانکه میان ایشان معامله بود با هر کس چیزی از آنکه دارد بچیزی که کسی دارد
بدل تواند کردن و آن از دو حال بیرون نبود یا چیزی بود در میان مردم که او معرف مقدار
چیزها بود یا چنین چیز نبود اگر باشد آن چون زر بود که فایدهٔ او جز تعریف قیمت چیزها نیست
و آن است و اگر نباشد مؤدی بسیار مفسده‌ها بود یکی آنکه چون مثلاً کسی گندم دارد و
دیگری شکر خداوند گندم خواهد که بگندم شکر بخرد پس اگر اعتبار قیمت و مالیت هر دو متاع
نکنند باشد که خداوند شکر را هیچ حاجت نبود بگندم پس آن مصلحت باطل گردد و دیگر
آنکه اگر اعتبار قیمت و مالیت نکنند قیمت هر چیز بجمله چیزها بباید دانستن چنانکه یاد گیرد که یک
من شکر بچند من گندم باشد و بچند من جو و بچند من برنج و همچنین بجمله انواع متاع و آن نیک
دشوار باشد پس معلوم شد که از ضروریات تدبیر منزل اولست که معرف مقادیر قیمتها است
والله اعلم اصل دویم در ترکیب کسب کردن بدانکه در کسب احتراز باید کرد از سه چیز جور و عار و
دنائت اما جور چنان باشد که با کسی معامله کنند و حق او بدو نرسانند و این سبب نقصان
کسب شود زیرا که چون آن ظاهر شود مردم از وی احتراز کنند و اما عار و آن چنان بود که حرفتهائی
کند که در آن ننگ و عار عظیم باشد چون سیلی خوردن و دشنام شنیدن اما دنائت آن بود که
کسی صنعت اسلاف خود بگذارد و صنعتی کمتر از آن اختیار کند و بدانکه هر کس که صنعت اسلاف
و پدران او حرفتی خسیس بود و او بر همان صنعت قرار کرد او مستحق ملامت نبود و الّا آن سبب
فساد عالم شود زیرا که حرفتها بر هم می باید که باشد در جهان لکن مستحق ذم آنکس شود که صنعت
شریف پدر بگذارد و صنعت خسیس اختیار کند والله اعلم اصل سیوم در حفظ مال هر کس

بیمرد
که دخل او از خرج

که دخل او از خرج بیشتر باشد مال او در نمو بود چنان باشد که کسی در سن نمو بود زیرا که زیادت
اجزای او بیشتر از خلل اجزای او بود و هر کس که دخل او مساوی خرج او باشد حال مال او
چون حال سن وقوف بود و هر کس که دخل او کمتر از خرج او بود حال او چون حال سن نقصان
باشد چنانکه پیری که در سن نقصان است لامحاله بمرگ انجامد و خرج زاید بر دخل بفقر و بی
برگی انجامد اصل چهارم در نفقه کردن درین باب از چهار خصلت احتراز باید کرد از خسیسی و
از تقتیر و از اسراف و از سوء التدبیر اما خست آن باشد که بر خویشان و دوستان و محتاجان خدا را
خرج نکند و اما از تقتیر آن بود که بر خود و بر اهل بیت خود خرج لایق نکند و اما اسراف آن بود
که خرج بر مقتضی شهوت باشد نه بر وفق مصلحت و اما سوء التدبیر آن بود که قصد او آن باشد
که خرج بر وفق مصلحت بود لکن آن مقصود حاصل نشود بلکه بعضی از انچه فضول بود کرده
شود و بعضی از انچه در محل حاجت بود کرده نشود اصل پنجم در تدبیر خدمتکار بدانکه خدمتکار بر
سه قسم است یکی بندگی برقت و دوم بندگی بشهوت و سیوم بندگی بطمع بندگی برقت
آن بود که شریعت بروی حکم بندگی کرده بود و بندگی بشهوت آن بود که او غالب باشد
بروی چنانکه مخالف آن نتواند کردن و اینکس را شایستگی هیچ نبود و اما بندگی بطمع آن
باشد که کس زبدنی بقوت باشد و نفس او را استعداد هیچ فضیلت نبود پس چنین کس در طبیعت
نزدیک باشد بچهارپایان لاجرم او بطمع بنده شود اصل ششم در تفصیل احوال بندگان
چون کسی خواهد بنده بدست آرد باید که او بندهٔ شهوت نبود و الا مولی او شهوت بوده
چون بندهٔ شهوت بود بندگی خواجه نتواند کردن و چون بندهٔ شهوت نبود باید او را از خرد
و فضیلتهای نفسانی نصیبی بود یا نبود اگر باشد او را بخدمت خاصهٔ خود مشغول باید کردن و اگر بندهٔ
بطمع بود او را بکارهای صعب مشغول باید کردن و بندگان خدمت مانند دستها اند که مراعات
تن خود بدست نتوان کردن و بندگان عملهای دشوار مانند پایهای اند که پیوسته در بار کشیدن
باشد والله اعلم اصل هفتم در تدبیر زن غرض از زن دو چیز است یکی طبیعی و دوم اختیاری
اما طبیعی چنان است که چون حق تعالی چنان تقدیر کرده است که اشخاص انسانی همیشه
نماند حاجت افتاد بدانکه اشخاص بر تعاقب باشند زیرا که اگر شخصی بگذرد و دیگری در رسد

نسل منقطع شود مادام که حق تعالی تقدیر عالم کرده است نسل منقطع نگردد پس حکمت الهی چنان اقتضا
کرد که لذت عظیم در مباشرت حاصل شود تا حیوانات بمقتضای طبیعت از برای تحصیل آن
لذّت به مباشرت کردن مشغول شوند و آنچه مقصود از آن از بقای نوع حاصل آید اما سبب اختیاری
آن است که مزاج مرد گرم است و از آنِ زن سرد پس مرد را بیرون بودن و مباشرت افعال
سخت کردن لایق تر آمد و چون مرد پیوسته بیرون باشد لابد او را شریکی باید که در خانه او بمصالحی و مصلحتهای
آن قیام کند پس آن شریک زن بود تا هم برین مصلحت و هم به مصلحت نخستین قیام کند ؏
اصل هشتم در اختیار کردن زن بدانکه رغبت کردن بزن از برای جمال و از برای مال و از
برای نسب پسندیده نیست زیرا که چون زن را این خصلتها باشد خویشتن را حقی داند بر شوهر و
شوهر را هیچ حق بر خود نداند و چون چنین باشد بر شوهر مستولی بود و آن سبب فتنه و فساد
شود بلکه از زن یا کار فرزند است یا نگاهداشتن نسل و کار فرزند آنگاه نیکو آید که زن در مزاج درست
و بقوت باشد و اما تدبیر منزل را چند خصلت بباید اول عقل دویم قوت دل و قوت تن
سیوم آنکه بر شهوت مستولی بود و شهوت بر او مستولی نبود چهارم آنکه او را هدایتی بود تا
آنچه عدل باشد در همه کارها نگاه دارد و ملازمت طریق مهیا نکند و از آن به هیچ وجه عدول ننماید
و هر چند در عقل زن نقصان است لکن حاجت ناقص بکسب کردن فضایل بیش از آن بود
که حاجت کامل والله اعلم اصل نهم در احوال فرزند صلاح حال فرزندان آن بود که مادر
و پدر او در صحت مزاج و استقامت افعال نفسانی کامل باشند زیرا که فرع علی کل حال مشابه
اصل بود و از این است که نسب را عقلاً و شرعاً اعتباری عظیم است و بعد از آن تادیب کردن
او بر وفق شرع و عقل و جهد کردن در ابتدای کار باخذ حرکتهای ستوده و سیرتهای پسندیده زیرا
که اگر تدبیر بد باشد در اول کار بعد از آن امتناع نمودن از آن فعل متعذر بود و بسیار باشد که
کسی زشتی کاری داند لکن چون آن خلق ملکه شده باشد از آن دوری نتواند کرد و علی الجمله جواهر
نفس انسانی قابل جمله صورتهاست چنانکه مصطفی صلعم میفرماید کل مولود یولد علی
الفطرة پس هر چه از آن پیش ببیند و بدان بسیار تر مشغول گردد آن خلق او را مستحکم تر
گردد و باشد والله اعلم علم الآخره درین علم بر سیاقت کتاب نه اصل بیاوردیم بر سبیل اختصار
و ایجاز

و ایجاز اصل اول در اسرار طهارت کردن صاحبدلان گفته اند طهارت را چهار مرتبه است
اول پاکیزه کردن ظاهر از پلیدیها و تنزیه او کردن از حدثها دوم پاکیزه کردن اعضا و
جوارح از گناهها و معصیتها سیوم پاکیزه کردن دل از اخلاق ناپسندیده و افعال نکوهیده
چون عجب و کبر و حقد و حسد و غضب و شهوت و غرور و مانند آن چهارم پاکیزه کردن دل
از ماسوی الله زیرا که چندانکه خاطر را التفات بود به غیر خدایتعالی انقطاع بود از حضور ذکر
خدایتعالی و از این است که پیغمبر فرماید قل الله ثم ذرهم پس طهارت اول طهارت عوام است
و طهارت دوم از آن خواص و طهارت سیوم از آن خواص خواص و طهارت چهارم از آن
اشراف خواص خواص است اصل دوم در اسرار نماز آنگاه حاصل باشد که شش چیز حاصل
بود اول حضور دل یعنی دل را در حال نماز کردن به هیچ چیز غیر خدایتعالی تعلق نباشد دوم
فهم کردن معانی ذکرها و تسبیحها که در نماز بود چنانکه دل در فهم آن لفظها مطابق زبان باشد
سیم تعظیم چنانکه درین حالت که المعنی بالتصور میکند عظمت معبود در خاطر او بود چهارم هیبت
و آن چنان باشد که از غایت تعظیم معبود خوف بسیار بر آن غلبه کند که نباید که درین
عبادت تقصیری باشد پنجم امید و آن چنان که معلوم او شود که او اکرم الاکرمین است
پس از غایت کرم او امید آمرزش پرستنده را حاصل آید ششم شرم و آن چنان باشد که پرستنده
خویش را از آن حقیرتر داند که شایستگی آن دارد که دراعرض کند بر رب الارباب اصل سیوم
در اسرار زکوة چون شرطها که معتبر است در ادای زکوة چنانکه در علم فقه بیان کرده اند بجای
آورده شود باید که آورده شود باید که منفعت آن معلوم باشد و منفعت یا بزکوة دهنده آید
یا بزکوة ستاننده اما آنچه با دهنده آید آنست که مال محبوب مردمان است و دوستاری
دنیا سر همه خطاهاست چنانکه مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید حب الدنیا راس کل خطیئة
پس چون مال را از دست بیرون دهد آن سبب قطع علاقه و نقصان محبت مال شود و آن
سبب نجات آخرت بود اما آنچه با ستاننده آید آن است که مصلحت بنی جنس منتظم شود
و سبب زیادت الفت و مودت و دفع شرها و قطع فتنه ها آید زیرا که اگر بعضی را حاجت آید و
بعضی را بیش از حاجت حاصل باشد حاجتمند قصد توانگر کند و از آن مفسدتهای بسیار و شرهای

بیشمار حاصل آید اصل چهارم در اسرار روزه بدانکه روزه چهار یکی از مسلمانیست زیراکه
مصطفی صلی الله علیه وآله میفرماید که روزه نیمهٔ صبر است وجای دیگر میفرماید که صبر نیمهٔ ایمانست
پس لازم آید که روزه ربع ایمان بود واورا تشریفیست که هیچ عبادت دیگر را نیست وآنچنانست
که خدایتعالی میفرماید الصوم لی وانا اجزی به یعنی روزه از آن من است وعلما گفته اند این
اضافت از برای دو سبب است یکی آنکه هیچکس را بروزهٔ دیگری اطلاع نبود پس چون روزه
چیزیست که جز خدا را بران اطلاع نبود لاجرم روزه دار روزه جز برای خدا ندارد دوم آنکه
گرسنگی سبب نقصان شهوت وغضب است وابلیس جز بواسطهٔ این دو خصلت راه
نیابد بر بندگان خدایتعالی پس چون روزه سپریست روزه دارنده را از آفت دشمن خدایتعالی
آن خاصه از آن خدایتعالی بود اصل پنجم در سر حج کردن چون آدمی را لامحاله از دنیا میبایست
رفتن وبحضرت او تعالی حساب باز میباید دادن از اندک وبسیار میباید که در دنیا با هر دو این
آلت الفت گیرد اما مفارقت از دنیا با آن آسان گردد که مردم از خانهٔ خود بیرون آید واز
اسباب لذت وفراغت اعراض کند ورنج سفر ومشقت سفر اختیار کند وبدین سبب وقت بیرون
رفتن از دنیا چندان رنج نکشد در حضرت خدایتعالی رسیدن چون مردم در دنیا بخانه رسد
که حق تعالی آنرا بتشریف اضافت بخود عزیز گردانیده باشد همچنان باشد که بحضرت
خدایتعالی رسیدن واز خوف وطمع که فردای قیامت خواهد بودن بهره مند شدن
اصل ششم در اسرار قرآن خواندن آداب قران خواندن بسیار است نه چیز گفته اید
اول دانستن عظمت کلام خدایتعالی زیراکه در لفظ از همه سخنها فصیح تر است ودر معنی از
همه کاملتر دوم تعظیم متکلم وباید قرآن خواننده در حال قرآن خواندن از قهر وعظمت خدای
تعالی باخبر بود سیوم آنکه حاضر باشد وهیچ چیز دیگر التفات نکند چهارم آنکه در معانی و
اسرار قران متفکر باشد پنجم آنکه مرتبهٔ هر آیتی بداند وآن بدان باشد که آیتها که در ذات
بود وآنچه در صفات بود وآنچه در افعال بود وآنچه در احکام شرع بود متمیز باشد نزدیک
او ششم آنکه بتکلیف آیه را تاویل نکند چنانچه عادت اصحاب مذاهب است که آیات را
بتکلیف بر مذهب خود راست کنند هفتم آنکه از آیات متاثر شود چنانکه چون آیات ذات

وصفات رسد هیبت بروی غلبه کند و چون بآیات وعد و وعید رسد رقت بروی غلبه کند

هشتم انکه چندانکه وسایط و وسایل از خاطر او زایل کردد و چنان کردد که آنکسکه کلام خدای

شنود بیواسطه نهم انکه از حول و قوت خود بیزار شود و دروی از دوام قران خواندن هیچ از عجب

و کبر و نخوت پدید نیاید اصل هفتم در ترتیب اوراد او وقات در روز هفت است اول از وقت

طلوع صبح تا طلوع قرص افتاب چنانکه خدا تعالی قسم بدو یاد کرده است که والصبح اذا تنفس

دویم انکه افتاب نیم نیزه ارتفاع کند و آن آنست که خدا تعالی میفرماید یسبحن بالعشی و

الاشراق سیوم چاشت بکند و آن آنست که خدا تعالی میفرماید والضحی واللیل اذا سجی

چهارم از وقت زوال تا فراغت از نماز پیشین ورد پنجم بعد از ان تا نماز دیکر ورد ششم وقت

نماز دیکر چنانکه خدای تعالی میفرماید والعصر ان الانسان لفی خسر ورد هفتم وقت غروب

و آن آن است که خدا تعالی میفرماید فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون این است اوقات

اوراد روز والله اعلم اصل هشتم در اوقات اوراد شب اول انکه در میان نماز شام و نماز

خفتن بخواند ورد دویم از اول خفتن تا وقت انکه مردم بخواب مشغول کردند ورد سیوم

بر طهارت خفتن از برای انکه تا قوت یابد روح و به فکر مشغول تواند بود و در فضیلت چنین

خواب بسیار اخبار آمده است ورد چهارم در نیم شب بعبادت مشغول بودن و آنرا

تهجد کویند ورد پنجم در آخر شب پیش از صبح بعبادت مشغول بودن چنانکه میفرماید و بالاسحار

هم یستغفرون اصل نهم در آداب دعا و آن ده است اول انکه دعا در وقتهای شریف

کند دویم در حالات شریف چون وقت حرب کردن با کفار سیوم انکه رو بقبله آرد چهارم

انکه بغایت خضوع و خشوع کوید پنجم انکه تکلف سجع نکند ششم انکه نیکو ظن باشد بکرم خدا تعالی

هفتم انکه در دعا الحاح کند و سه بار باز کوید هشتم انکه جزم کند بدانکه دعا در محل اجابت است نهم

انکه در ابتدای دعا ذکر خدا کند انکاه بدو مشغول شود دهم انکه از جمله کناهان توبه کند و اکر

تواند رد مظالم کند و ما بر عقب این ده دعا از دعوات شریف بیاریم انچه مروی از رسول صلی الله علیه

علم الدعوات و آن عبارت است از معرفت اوراد و اذکار که منقول است از انبیا و اولیا

وکیفیت خواندن و شناختن اوقات آن بانکه در اجابت ادعیه اوقات و ازمنه بعضی

هرچه تمام تر است و هر قومی وقتی اختیار کرده اند صابیه گفتند وقت اقتران راس و مشتری یا مقارنه
هر کوکبی که باشد با کف الخضیب و ابو الحسن بیهقی در ذخایر آورده است که بهترین وقتی از برای دعا آنستکه
مشتری مقارن کف الخضیب باشد و راس و قمر نیز مقارن یا متصل و طالع وقت باید نوزدهم سرطان
بود یا سیوم درجه حمل عاشر باشد و اگر بیست و نه درجه سرطان طالع باشد پانزدهم درجه حمل عاشر باشد
و اگر سیوم درجه اسد طالع باشد بیست و یکم درجه حمل عاشر بود پس اگر از نوزدهم درجه سرطان آغاز
دعا کنند تا اینوقت تمام شود بغایت محمود باشد و در وقت مقارنه زهره و زحل از دعا احتراز
باید کرد و بهترین وقتی آن باشد که مشتری در اس قران کنند و در عاشر یا تاسع باشند و مشتری
راجع بود یا در سیر با راس موافق باشد و زهره در طالع یا رابع و از نحوس ساقط و پیش بهبود چون
قمر از استقبال منصرف شود و بسعدی متصل باشد وقت اجابت دعا بود و بهترین استقبال
آن بود که قمر در میزان باشد و آفتاب در حمل در بیست و یکم درجه و پیش انصار او وقتی که قمر از مشتری
منصرف شود و براس متصل گردد و یعقوب اسحاق کندی آورده است که در وقت دعا کردن
باید که سعدی در طالع باشد و سعدی دیگر در رابع و بعضی گفته اند که دعا اگر از برای آخرت کنند
باید که ماه در خانهای زهره باشد و متصل بمشتری و اگر از برای دنیا کنند باید که ماه در خانهای
مشتری باشد و متصل بزهره و اگر از برای طلب ضیاع و عقار بود باید که متصل بزحل باشد
و اگر از برای طلب علم کنند باید که بعطارد متصل باشد و بعضی گفته اند هر وقت که عطارد یا
مریخ مقارن کف الخضیب باشد انوقت اجابت دعا بود اما در مراقد اولیاء و در قبه خضراء
و در بیت المقدس باجابت نزدیکتر باشد از آنکه در موضع دیگر اما در ادعیه منقوله از
انبیاء مرسلین دعای اول حضرت آدم ع در وقت توبه کردن این دعا بگفت و خدا تعالی
توبه او را قبول فرمود اللهم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤالی
و تعلم ما فی نفسی فاغفرلی ذنوبی اللهم انی اسالک ایمانا دائما تباشر قلبی و یقینا صادقا
حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی و رضنی من العیش بما قسمت لی چون این دعا بگفت و توبه او
قبول افتاد وحی کرد خدا تعالی بوی که هیچکس از ذریت تو این دعا نکند الا توبه او قبول کنیم
و گناهانش بیامرزیم و اندوه از دل او بیرون کنیم و او را از درویشی نگاه داریم و دنیا بروی
جمع شود

پیش ائمه اسلام علیهم السلام آنستکه بنده باید در همه اوقات بذکر حق تعالی مشغول باشد

جمع شود دعای دویم ازان ابراهیم خلیل علی نبینا علیه السلام وآنرا انگاه گفتی که از خواب
برخاستی اللهم هذا خلق جدید فافتحه علی بطاعتک واختمه لی بمغفرتک ورضوانک وارزقنی
فیه حسنة تقبلها منی وزکها وضعفها لی وما عملت فیه من سیئة فاغفرها لی انک غفور رحیم ودود
کریم دعای سیوم ازان عیسی بن مریم صلوات الله وسلامه علیه اللهم انی اصبحت
لا استطیع دفع ما اکره ولا املک نفع ما ارجو واصبح الامر بید غیری واصبحت مرتهنا بعملی فلا
فقیر افقر منی اللهم لا تشمت بی عدوی ولا تسوء بی صدیقی ولا تجعل مصیبتی فی دینی ولا تجعل
الدنیا اکبر همی ولا تسلط علی من لا یرحمنی دعای چهارم ازان خضر ع گفته اند که خضر والیاس
صلوات الله علیهما در هر موسمی که بهم رسند چون خواهند که از یکدیگر جدا شوند این دعا بر خوانند
بسم الله ما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله ما شاء الله کل نعمة من الله ما شاء الله الخیر کله
بید الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله هر کس این کلمه بخواند در ان روز از غرق وحرق
ایمن بود دعای پنجم رسول الله صلی الله علیه وآله این دعا به ابو بکر آموخت اللهم انی
اسالک بمحمد نبیک وابراهیم خلیلک وموسی نجیک وعیسی کلمتک وروحک وبتوریة موسی
وانجیل عیسی وزبور داود وفرقان محمد وکل وحی اوحیته او قضاء قضیته او سائل اعطیته او غنی
اقنیته او فقیر اغنیته او ضال هدیته واسالک باسمک الذی ثبت به ارزاق العباد واسالک
باسمک الذی وضعته علی الارض فاستقرت واسالک باسمک الذی وضعته علی السموات
فاستقلت واسالک باسمک الذی وضعته علی الجبال فارست واسالک باسمک الذی
استقل به عرشک واسالک باسمک الطاهر الاحد الصمد الوتر المنزل فی کتابک من لدنک
واسالک باسمک الذی وضعته علی النهار فاستنار وعلی اللیل فاظلم وبعظمتک وکبریائک
وبنور وجهک ان ترزقنی القران والعلم وتخلط بلحمی ودمی وسمعی وبصری وتستعمل به
جسدی بحولک وقوتک فانه لا حول ولا قوة الا بک یا ارحم الراحمین دعای ششم
حضرت علی علیه السلام روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه واله که او فرمود حق تعالی
هر روز بر خود ثنا گوید چنین که انی انا الله رب العالمین انی انا الله لا اله الا انا الحی
القیوم انی انا الله لا اله الا انا العلی العظیم انی انا الله لا اله الا انا لم یلد ولم یولد

انی انا الله لا اله الا انا العفو الغفور مبدئ کل شیء والیه یعود العزیز الحکیم الرحمن الرحیم مالک یوم الدین
خالق الجن والبشر وخالق الجنة والنار الواحد الاحد الصمد الفرد الذی لم یتخذ صاحبة ولا ولداً الفرد
الوتر عالم الغیب والشهادة الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر الخالق
الباری المصور الکبیر المتعال المقتدر القهار الحکیم الکریم اهل الثناء والمجد اعلم السر والخفی القادر
الرزاق فوق الخلق والخلیقة وچون کسی خواهد که این دعا را بر خواند چنین گوید انک انت الله
لا اله الا انت وهر کس که این دعا بخواند در روز قیامت در جوار محمد وابراهیم وموسی وعیسی
ودیگر پیغمبران صلوات الله علیهم بود واو ثواب جمله عبادتها که در آسمان وزمین کنند بدهند
دعای هفتم رسول صلی الله علیه وآله فاطمه علیها السلام را بیاموخت یا حی یا قیوم برحمتک
استغیث لا تکلنی الی نفسی طرفة عین واصلح لی شأنی کله دعای هشتم رسول صلی الله علیه وآله
عائشه را بیاموخت اللهم انی اسالک من الخیر کله عاجله وآجله ما علمت منه وما لم اعلم واسالک
الجنة وما قرب الیها من قول او عمل واسالک من الخیر ما سالک عبدک ورسولک محمد صلعم
واستعیذک مما استعاذک منه عبدک ورسولک محمد صلی الله علیه وآله واسالک ما قضیت
لی من امر ان تجعل عاقبته رشداً برحمتک یا ارحم الراحمین دعای نهم ابو درداء روایت
میکند از مصطفی صلی الله علیه وآله که هر کس این دعا در شب یا در روز بخواند از همه آفات ایمن
باشد اللهم انت ربی لا اله الا انت علیک توکلت وانت رب
العرش العظیم لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن اعلم ان الله
علی کل شیء قدیر وان الله قد احاط بکل شیء علماً اللهم انی اعوذ بک من شر نفسی ومن شر
کل دابة انت آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم علم آداب الملوک بدانکه چون پادشاه
سایه خداوند نایب پیغمبر است باید که او را خصلتهای آراسته وطریقهای پیراسته بوده
بقدر امکان در کل اوقات تشبه بپیغمبران کند وما از آن نه صفت در نه اصل از این کتاب
بیاریم وکتاب را برین ختم کنیم انشاء الله تعالی وهو اعلم اصل اول پادشاه باید که حلیم بود
وروایت کنند از رسول صلی الله علیه وآله که حلیم ترین آدمیان بود وبباید دانستن که مرکز
دو ارادت دیگر بود وبمقتضی آن مخالفت حاصل باشد پس اگر پادشاه حلیم نباشد وبانتقام
مشغول باشد

مشغول باشد بیشتر خلق دشمن او شوند و سبب اضطراب عالم و تفرق اهواء بنی آدم گردد اصل دوم
پادشاه باید که کریم بود چنانکه دنیا نزد او حقیر باد در چشم او نعیند و این آنگاه بود که معلوم گردد که حقیقتاً
ازین چهار عنصر جمله مرکبات بیافرید و مرتبهٔ اول در مرکبات زر و سیم و جواهرست و دوم آن
نبات و سیوم آن حیوان و از جملهٔ حیوانات شریفتر آدمی است پس هرکسکه خواهد که دل آدمی
که شریفترین چیزهاست که درین عالم است مملوک او شود اگر بخسیس ترین اجسام مرکب خرج
کردن حاجت افتد دور نبود و ایضاً هرکسیکه چیزی طلب کند طالب لابد بود که بمرتبهٔ آن
مطلوب کمتر بود پس اگر نفسی بود که محبت زر و سیم دارد هرکس که دلی که از همه چیزها که درین عالمست
شریف ترست چنان کند که او از خسیس ترین چیزها خسیس تر گردد آنکس از ذروهٔ کمال بغایت
دور بود اصل سیوم پادشاه باید که اندیشهٔ او بر قول و فعل او غالب بود و از
کارها بمبادی قانع نباشد معاویه گفت در هیچ کار خوض نکردم الا آن وقت که بترین احتمالهاء آن
واقعه فرض کردمی و آن را بیرون شدنی معقول بدست آوردمی و بدانکه حق تعالی از جملهٔ ممکنات
هیچکس را شرف خلافت خود ارزانی نداشت الا آدمی را و آن جز بواسطهٔ عقل نبود زیرا
که بسیار حیوانات در شهوت از آدمی بقوت تر باشند و بسیاری در غضب و قهر کردن
از آدمی کاملتر باشند پس معلوم شد که خاصیت انسانی عقلست و عقل و طبع بر همه تو تنها
متقدمست نه بینی که هر حیوانی که آدمی را بیند از وی حشمت گیرد و یا از وی بگریزد و اگر نه از
خوف قصد او کند با آنکه آن حیوانات در قوت کاملتر باشند و چون عقل را این مرتبت و منقبت
حاصل است افعال پادشاهان باید که بر وفق عقل باشد و مطابق فکرت صحیح بود و چون چنین باشد
جملهٔ مطالب پادشاه و رعیت حاصل بود والله اعلم اصل چهارم پادشاه باید که در عفو
فرمودن تاخیر نفرماید و در عقوبت کردن اندیشه فرماید زیرا که بود که در ثانی الحال پشیمان
شود و از آن پشیمانی هیچ نفع حاصل نشود آورده اند که یکی از ملوک وزیری از وزرای خود را نابینا
کرد آنگاه نامه از شهر دور بیاوردند و آن را معما نوشته بودند هیچکس مقصود از آن نامه حاصل
نتوانست کرد تا حاجت آمد بدان وزیر پادشاه را پس وزیر آن را بتعجیلی معلوم کرد و بدان سبب
شرف قدرت پادشاه نیافت پادشاه فرمود که چه مراد داری تا آن را حاصل کنم وزیر گفت



حاجت من آنست که چیزی از کس بستانی که آن را بوی باز توانی دادن اگر حاجت آید و
در احادیث آمده است که هفتاد بار جهاد کردن با کافران چندان قدر ندارد که یکبار با نفس
در وقت خشم منازعت کردن و مقصود او حاصل ناکردن اصل پنجم پادشاه باید که بر رعیت
نیک مشفق بود و بر طریقت عدل کردن ملازمت نماید شافعی در نصیحتی که هارون الرشید را
میکرد گفت بدان خدائیکه مبدع کاینات است که هیچ کس را برده کس حاکم نکند الا که روز
قیامت آن را می آرند و هر دو دست او بر گردن محکم کرده هیچ چیز آن بنده را نگشاید الا عدل
او در حکایات می آید که چون امیر المومنین علی علیه السلام بجوار رحمت حق انتقال کرد یکی از صحابه
در ان اندوه و ماتم در شب در کوفه میگردید و قطرات عبرات بر رخسارهٔ خود می بارید در میانه
تلاطم امواج احزان و تراکم اسباب حرمان آواز شنید که الله المنتقم من علی یعنی خدای
انتقام از علی بستان آن صحابی را آن سخن شگفت آمد پس نزدیک آن عجوزه شد و گفت چرا
چنین سخن گفتی پیرزن گفت هر روز علی بیامدی و نان و آنچه مایحتاج آن باشد بیاوردی
و یک سبوی آب بیاوردی اکنون سه روز است که نیاورده است و اتفاق چنان افتاده
که از شهادت آن حضرت تا آن ساعت سه روز بود و پس آن صحابی آن عجوزه را از ان حال
و واقعه خبر داد و با یکدیگر در ان ماتم و اندوه موافقت کردند پس معلوم شد که سعادت دو جهانی
پادشاه در عدل است والله اعلم اصل ششم در فضیلت عدل پیغمبر صلی الله علیه و آله
میفرماید که عدل ساعة خیر من عبادة سنة و علت این آن است که نفع عبادت با آنکس
گردد اما نفع عدل با کافهٔ خلایق گردد و بواسطهٔ آن امن حاصل شود و متعبدان بعبادت
مشغول توانند بودن پس آنجمله عبادتها که اهل آن اقلیم کنند چون بواسطهٔ عدل آن پادشاه
باشد لاجرم او را در جمله عبادات و کل طاعات نصیب بود بلکه حظ اجزل و نصیب اکمل از آن
وی باشد و ازین است که حرامست پادشاه ظالم را بد گفتن زیرا که هر چند ظالم است لکن هر
چیزیکه از وجود او حاصل شود بیشتر است از ان شر که از وجود وی حاصل شود اصل هفتم
پادشاه باید که مخالطت و مجالست او با اهل علم بود زیرا که پیدا کردیم که پادشاه را سیاست
کردن ظاهر است و عالم را سیاست کردن باطن و نظام عالم هر دو حاصل شود و از ان

که مصطفی

که مصطفی صلی الله علیه وآله فرمود که الدین والملک اخوان توامان یعنی دین وملک
دو برادر همزادند وچون نور علم با کمال قدرت مضاف گردد انتظام عالم حاصل شود
وچیزها روی در تزاید نهد واگر اهل علم را زیادتی درجتی ومنقبتی نبود دواعی در تحصیل
علم فاتر شوند وجهل مستولی گردد وخلق را از تحصیل فضایل اعراض کنند وآن علامت بد بود
اصل هشتم باید که پادشاه چندان مهیب نبود که اصحاب تجارت جهارت مصلحت بروی
عرضه نتوانند کرد وچندان حلیم نبود که هر کس هرچه بایدش بروی تقریر کند وسخن که بشنود
بمجرد آنکه گوینده صاحب غرض باشد رد نکند زیرا که هیچ فاعل فعل نکند الا از برای غرضی مجرد
آنکه در حال وی منفعتی بود قبول نکند بلکه رد وقبول او بر وفق مصلحت کل باشد واگر خیر وشر
ومفسدت ومصلحت در قضیه تعارض افتد آنچه غالب باشد ترجیح باید کرد وبمفسدت
مغلوب التفات نباید کردن زیرا که مصلحت غالب نیست یا مفسدت مغلوب متعین
باشد اعتبار کردن را نباید که بهیچ وجه خاطر التفاتی کند جز بغایت والله اعلم اصل نهم
در خاتمت کتاب معلوم عالمیان است که صنایع علمی ونفایس حکمی از انواع حرفتها
واصناف صناعتها کمتر نیست بلکه وصول باسرار دینی ووقوف بر مطالب یقینی جز بواسطه
توفیق الهی والطاف شاهنشاهی میسر نشود تا در سابقه استعداد کامل نباشد ودر حال
جمال لطف الهی روی ننماید نفایس کلم وعرایس حکم نقاب وحجاب از مشاهده خود که
معشوق قدسی ومطلوب انسی است زایل نگرداند ودست طلب بدامن آن مطلوب
نرسد وچون هرگز هیچکس یافته نشود که در جمله صناعات کامل ودر کل مقامات فاضل
بود تا نقصان آن عملها چگونه ممکن گردد که یک کس بکنه اسرار جمله علمهای عقلی وشرعی برسد
وغرض از تمهید این مقدمات وتقریر این مقامات آن است که چون این بنده را تقبیل
عتبه خدایگان جهان پادشاه عالمیان خلد الله سلطانه واظهر برهانه میسر شد خواست
که تا از بضاعات مزجات خود ومباحثات خویش مختصری سازد پس درین مختصر
در هر فنی مسئله چند نوشته شد تا اگر شرف قبول خدایگان جهان بیابد بنده کمر عبودیت
بر میان بندد وبجد بلیغ وجهد مستقصی روی به تصنیف آرد وبقدر قدرت واندازه

نگشت در هر فنی ازین فنون که در مختصر شمهٔ از هر یک آورده شد تصنیفی سازد چنانکه بروی
روزگار باقی ماند و مقبول قبول عالمیان شود ایزد تعالی جناب جلال خدایگان را
عالم را از وصمت زوال مامون داراد و دعوات صالحهٔ این غریب شکسته دل در
حق او مستجاب گرداناد بمنّه وکرمه و بحرمة رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وانصاره

خاتمه در علم شطرنج وانواع بازی بدانکه شطرنج باختن ذهن را صاف می کند و فکر را قوی
گرداند و عقل را بیفزاید و بمذهب شافعی در باختن آن فی الجمله رخصتی آمده است و واضع
شطرنج یکی از حکمای هند بوده و اظهار آن لجلاج که از فرزندان او بوده نموده و سبب اظهار
او آن بود که ملکی از ملوک هند را که بمحاربه و جهانگیری و مبارزت و لشکرکشی مشعوف بودی
علتی پدید آمد که بر اسب نشستن او متعذر بوده و حکما و زیرکان را حاضر کرد و گفت میخواهم
که تدبیری اندیشید که بی آنکه بر اسب نشینم تجربهٔ کارزار مشغول شوم ازین علت خلاصی یابم
لجلاج خدمت کرد و شطرنج بیاورد و کیفیت لعب بر او عرضه کرد ملک را آن وضع پسندیده
آمد و او را بنواخت و از و باختن آن بیاموخت و پیوسته بدان مشغول می بود تا وفات
یافت و بازی شطرنج انواع است اگر بشرح شروع رود کتاب مطول شود از آن اعراض نموده
به سه منصوبه از شطرنج که مربع مشهور است اکتفا کردیم صورت اول بازی سرخ است
و او برد سرخ رخ خود را بخانه اسب نهد و شاه گوید اگر سیاه رخ سرخ را بفیل بردارد و بدو بازی مات
شود و اگر برندارد بناچار بطرفی نشیند باز سرخ شاه خواسته سیاه را لازم شود که بشاه بردارد
پس بدان فرزین که بسیم خانه رخ است شاه گوید یکخانه بالا رود بدیگر فرزین شاه مات شود
صورت دیگر که بازی سیاه راست و او برد در اینصورت سیاه بدان رخ که بسیوم خانهٔ
پیل است سرخ را بردارد و شاه خواهد که سرخ بضرورت بفیلش بردارد و الا مات شود سیاه
بدان رخ دیگر که بچهارم خانه شاه است پیاده بردارد و شاه خواهد سرخ را لازم شود بار دیگر
بفیل رخ سیاه را برداشتن والا سیاه شاه مات شود پس سیاه پیاده که بسیوم خانه فرزین است
شاه خواهد شاه بضرورت یکخانه از آن سوتر رود و سیاه فیل را با اسب بردارد و شاه که
خواهد مات شود صورت دیگر بازی سیاه است و او برد سیاه آن یک رخ را بدیدم

خانه فیل آرد و شاه خواهد سرخ بفرزین رخ را بردارد که اگر بر ندارد زودتر مات شود
سیاه فرزین را بسیوم خانه پیل اندازد و شاه خواهد سرخ را جز دو خانه نماند یکی خانه فیل و
دیگری خانه رخ اگر بخانه فیل رود با آن پیاده سیاه که در پیش شاه است مات شود و اگر بخانه
رخ شود شاه سیاه بسیوم خانه رخ رود سرخ هرچه خواهد ببازد و بهمان پیاده که گفتیم مات
شود و صورت دیگر که بازی سرخ است علی
و او بر د و سرخ فیل را از میان شاه سیاه و رخ سرخ
بردارد و در میان رقعه اندازد و از عوی شاه خواهد
سیاه جز آنکه بخانه رود خانه دیگر ندارد و سرخ آن
رخ که پیش او برخاست بخانه پنجم رخ سیاه نهد
و شاه خواهد آن را شاه سیاه بردارد و بدین
رخ دیگر مات شود صورت که بازی سیاه است
و او برد سیاه را رخ را که در خانه چهارم فیل است
بخانه فیل نهد و شاه خواهد سرخ را لازم شود که
بفیل بردارد و الا مات شود سیاه برخ دیگر
در میان شاه و فیل سرخ شاه خواهد آنرا نیز شاه
بردارد سیاه به پیاده که بسیوم خانه شاه است
شاه خواهد شاه سرخ بهمان خانه اولین برود
از اسب سیاه بسیوم خانه فرزین است مات
شود صورت دیگر که بازی سیاه است
و او برد سیاه سرخ بضرورت فیل در عوض
کشد سیاه بفرزینی که در سیوم خانه فیل است
شاه خواهد سرخ یکخانه بطرفی شود و سیاه
فیل را برخ بردارد و شاه خواهد سرخ

سرخ

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| رخ | اسب | فیل | فرزین | | فیل | اسب | رخ |
| پیاده | پیاده | پیاده | | | پیاده | | پیاده |
| | | | پیاده | پیاده | | پیاده | |
| | | | | | | | |
| | | | | | فیل | | |
| | | | پیاده | | | | |
| پیاده | پیاده | پیاده | | | پیاده | پیاده | پیاده |
| رخ | اسب | شاه | | فرزین | فیل | اسب | رخ |

سیاه

سرخ

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| رخ | | شاه | فرزین | | فیل | اسب | |
| پیاده | پیاده | پیاده | پیاده | | پیاده | پیاده | |
| | | اسب | | پیاده | | | رخ |
| | | | | پیاده | | اسب | پیاده |
| | | | | | | | |
| | پیاده | اسب | | پیاده | | | پیاده |
| پیاده | | پیاده | | | | | رخ |
| رخ | | فیلا | شیطا | فرزینا | فیل | | |

سیاه

سرخ برخ رخ سیاه را بردارد سیاه است
بسیوم خانه فرزین اندازد و شاه خواهد مات
شود صورت دیگر که بازی سیاه راست
و او برد شاه سیاه باید که بخانه فیل آید و
شاه سرخ نزدیک فرزین سیاه آید چه
شاه سیاه آید چه شاه سیاه نیز اگر نزدیک
فرزین سیاه آید بازی قایم باشد پس شاه
سیاه از خانه فیل بدویم خانه فیل آید
تا شاه رخ بضرورت بخانه سیوم اسب
خود رود شاه سیاه نزدیک رخ آید
و اگر شاه رخ بچهارم خانه رخ نزدیک
فرزین سیاه اید شاه سیاه درمیان هردو
فرزین نشیند تا شاه رخ دور شود پس برد او
غالب شود صورت سیاه راست و او
برد سیاه رخ خود را بخانه چهارم خود آورد
و شاه خواهد سرخ بضرورت رخ در عرض
کشد سیاه بسیوم خانه فیل آید و رخ رایگان
رها کند اگر رخ سیاه را سرخ رایگان بردارد
و بفرزین شه مات شود و اگر نه رخ سرخ
رایگان برود بهر وجه که باشد مغلوب گردد
صورت دیگر بازی سرخ راست و او برد
اگر سرخ آن پیاده سیاه را که بدویم خانه
اسب است بردارد سیاه شاه را بچهارم

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| رخ | اسب | | | شاه | | | رخ |
| پیاده | فیل | پیاده | | پیاده | | | |
| | | | فرزین | | اسب | پیاده | |
| فرزین | | فیل | | | پیاده | | |
| | | | | | | پیاده | |
| | پیاده | اسب | | | | | |
| پیاده | | پیاده | پیاده | | پیاده | پیاده | |
| رخ | | فیل | شاه | | فیل | اسب | |

سیاه

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | اسب | فیل | فرزین | شاه | | | رخ |
| رخ | | | پیاده | پیاده | | پیاده | پیاده |
| پیاده | | | فیل | | اسب | | |
| فیل | پیاده | | | | | پیاده | |
| | | | | فرزین | فیل | | |
| | | پیاده | | | اسب | | پیاده |
| پیاده | پیاده | | پیاده | | پیاده | | رخ |
| رخ | اسب | | شاه | | | | |

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| رخ | | | | | شاه | | |
| پیاده | | | پیاده | | پیاده | پیاده | |
| | پیاده | اسب | فیل | پیاده | | | اسب |
| | | | | | فرزین | | رخ |
| پیاده | | | | | | | |
| رخ | | پیاده | | | اسب | | فیل |
| | پیاده | | پیاده | پیاده | | پیاده | پیاده |
| | | فیل | شاه | فرزین | | | رخ |

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | | فیل | | | | | |
| رخ | | | پیاده | | پیاده | | |
| رخ | پیاده | | فیل | شاه | اسب | پیاده | |
| فرزین | | پیاده | | | | | رخ |
| | اسب | | | | | | پیاده |
| اسب | | پیاده | | پیاده | اسب | پیاده | فیل |
| | پیاده | - | پیاده | فرزین | | | پیاده |
| | | فیل | شاه | | | | رخ |

خانه فیل آرد اگر سرخ رخ را برخ بردارد شاه
سیاه نیز رخ را بردارد و شاه سرخ همان تواند
کردن که بدویم خانه فیل آید شاه سیاه بچهارم
خانه فیل رود بهمه حال شاه سرخ به پیادهٔ خود رسید
و سیاه را برد صورت دیگر بازی سیاه راست
و سرخ میبرد سیاه برخ شاه گوید شاه سرخ بجا
که برود اسب سیاه بچهارم خانه شاه رود
و شاه خواهد شاه سرخ بهر جا که رود اسب
سیاه بسیوم خانه فیل آید و سرخ بدان رخ
که بدویم خانه اسب است بدویم خانه شاه خواهد
سیاه رخ را باسب بردارد پس سرخ به پیاده
که بسیم خانهٔ اسب است شاه خواهد مات
شود صورت دیگر بازی سیاه راست
داو برد و سیاه بدان اسب که بسیوم خانهٔ
فیل است بچهارم خانه است سرخ شاه خواهد
سرخ بناچار آنرا به پیاده بردارد سیاه بدان
رخ که بخانه فیل است بسیوم خانه فیل شاه خواهد
آنرا نیز به پیاده بردارد سیاه بدان رخ
که بخانه فیل است سرخ است پیاده را بردارد
شه مات شود صورت دیگر بازی سرخ راست
داو برد سرخ بدان رخ که بدویم خانه رخ است
بدویم خانه شاه آمد و شاه خواهد سیاه بضرورت
آن رخ را بفرزین بردارد و سرخ بدان پیاده که بسیوم خانه فرزین شه مات شود صورت دیگر

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | اسب | | | شاه | | | |
| رخ | | پیاده | | فرزین | | پیاده | |
| فیل | | | فیل | | اسب | | پیاده |
| | | پیاده | | | رخ | | |
| | | | شاه | | | پیاده | اسب |
| پیاده | پیاده | پیاده | فیل | فرزین | پیاده | | پیاده |
| | | | | | | | |
| رخ | اسب | | | | فیل | | رخ |

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | | | | | | شاه | رخ |
| رخ | | پیاده | | | پیاده | فیل | پیاده |
| فیل | پیاده | آ | | فرزین | اسب | | فیل |
| پیاده | | | | | | پیاده | |
| | | فیل | | فرزین | | | |
| پیاده | | اسب | پیاده | | پیاده | | |
| | | پیاده | | | | پیاده | پیاده |
| رخ | | شاه | | | | اسب | رخ |

بازی سیاه است را و او بر شاه سیاه بخانهٔ فیل آید شاه سرخ را بهتر آن باشد که به پنجم خانهٔ فیل آید پیادهٔ سیاه اگر نزدیک فرزین سرخ آید شاه سرخ نیز نزدیک فرزین سیاه آید و او برد پس شاه سیاه اگر بخانهٔ فیل بدویم خانهٔ فیل آید تا شاه سرخ بخانهٔ چهارم اسب خود رود و شاه سیاه نزدیک فرزین سرخ آید و اگر شاه سرخ بچهارم خانهٔ رخ پیش فرزین سیاه آید شاه سیاه به پیش فرزین سرخ نشیند تا شاه سرخ فرزین را بدارد و غالب شود صورت دیگر بازی سیاه است و او دمی برد سیاه رخ بچهارم خانهٔ شاه آرد و شاه خواه سرخ بضرورت رخ را در عوض کشد شاه سیاه بسیم خانهٔ فیل آید و رخ را رها کند و اگر سرخ رخ را یکان بردارد و بفرزین شه مات شود و اگر رخ را یکاه بردارد بهر وجه که باشد مغلوب گردد و صورت دیگر بازی سرخ راست و او برد اگر سرخ برخ آن پیادهٔ سیاه که بدویم خانهٔ اسب است بردارد سیاه شاه را بچهارم خانهٔ فیل اندازد و اگر سرخ رخ را برخ بردارد سیاه بشاه بردارد شاه سرخ همان تواند کرد که بدویم خانهٔ فیل آید شاه بسیوم خانهٔ فیل رود بهر حال شاه

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | | | رخ | شه | | | |
| | پیاده | پیاده | | اسب | پیاده | پیاده | |
| فرزین | | | فیل | پیاده | | | رخ |
| پیاده | فیل | | اسب | | | پیاده | فرزین |
| پیاده | رخ | | | | | | پیاده |
| اسب | | | | | اسب | | فیل |
| | پیاده | پیاده | فیل | پیاده | پیاده | | رخ |
| | | | شاه | | | | |

سرخ به پیادهٔ خود رسد و سیاه را بردارد صورت دیگر که هر که بازد قایم باشد درین قایمیت اشتلنگ سیاه نگذارد که سرخ او را شاه دهد و هر گاه که همچنین باشد که نهاده است و بازی سیاه راست و او فرزین بسیوم خانهٔ خود آید و از سرخ شاه خواهد سرخ هر جا که رود فرزین بجای اولین خود باز آید و بازی قایم باشد والله اعلم بالصواب تمت الکتاب بسعی و اهتمام جناب مستطاب مقرب الخاقان خان صاحب میرزا محمد خان ملک الکتاب در بمبئی در مطبع مظفری بزیور طبع در آمد فی شهر رمضان المبارک ۱۳۲۳

بخط بی ربط المترین بسکنا الحقیر الفقیر میرزا علی ابن حاجی نصرالله شیرازی عفی عنه اهل قلم بعیوب خط او نگرند و از خطای آن چه نوشته شده درگذرند















